

المنتهى لله كمنسوخة الفقه اخلاق ناصري كمنسوخة اقسام

ثلاثة حكمت على وازعمده مولفات محمد بن حسن

نصير الله والدين المعروف بالحق الطوسي آ

و اتفاق تاليف و تلخيص آن از كتاب الطهارة

استاذ فاضل و حكيم كامل ابو علي احمد بن محمد

بن يعقوب بن مسكويه خازن رازي بر حقه الله عليه كه

بزيان تازي بود بحكم ناصر الدين عبد الرحيم بن ابی منصور

حاکم قهستان انقاد و مطبع قدوسی واقع مالى كنج حواله

والا مارة كلكتة تبصير جامع اخلاق صور و معنى مولوى

عبد الغنى صاحب ساكن سازن در سنة ١٢٦٩ هجرى بجلد مخطوط

بسم الله الرحمن الرحيم

در رب و قسط است اولی و هو الذی میبدا الخلق حقائق انواع را از
 غور زمان مشید و مفعول ۱۲

مطالع ابداع برمی آورد و مولای انسان را که سمیت عالم خلقی است

چهل طود در مدارج استکمال از صورت بصورت و حال بحال بگردانید که خمرات

طینۃ آدم بدیاری بعین صباغاتا چون بنیاد

و اثر حصول شایستگی قبول در وی پدید آمد خلعت صورت انسان را که

ط- از عالم امری داشت که وینزال الروح من امره بیکدیگر آید

أَمَرْنَا إِلَّا وَاحِدَةً بِطَرِيقٍ كُنْ فِيكَوْنُ كَهَ كَلِمَةٍ بِالْبَصَرِ أَوْ هَوَاقِرَ

در روی پو شانند تا وجود اقل او رقم تمامی یافت و نوبت تکوین بکون

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

باین علت کتاب را خطبه بروج مدکور ساخته شد و حکم آنکه
 مضمون کتاب مشتمل بر فنی از فنون حکمت است و بموافقت
 و مخالفت مذہبی و محلی خلق ندارد و طلاب فوائد را با اختلاف
 عقاید بمطالعه آن رغبت افتاد و نسخهای بسیار از آن کتاب
 در میان مردم منتشر گشت بعد از آن چون لطف کردگار جلالت
 اسماؤه بواسطه عنایت پادشاه روزگار محنت معدله این
 بنده سپاسدار را از آن مقام نامحمود و مخرجی کرامت گرد چنان
 یافت که جمعی از اعیان افاضل و ارباب فضائل این کتاب را
 بزرگ مطالعه خود مشرف گردانیده بودند و نظر رضا ایشان
 رستم ارتضا بر آن کشیده خواست که دیباچه کتاب را که بر سیاحت
 غیر نی بود بدل گردانند تا از وصیت آنکه کسی بانکار و تغییر مبادرت نماید
 پیش از وقوف بر حقیقت جال ضرورتی که باعث بوده بر آن مقال
 مدله معنی لعل له عذرا و انت تلوم خالی ماند پسین
 این اندیشه این دیباچه را بدل آن بقصد راز کرد تا اول الدن
 دردی نباشد اگر آرباب نسخ برین کلمات واقف شوند و مفتوح کتاب

این طرز کنند بصواب - نزدیک تر بود و الله الموفق - لمعبر

ذکر سبکی که باعث شد بر تالیف این کتاب

بوقت مقام همتان در خدمت حاکم آل بقیع مجلس عا ناصر الدین

عبد الرحیم بن منصور تقی الله بر حمت در اثنا و ذکر می گرفت

از کتاب الطهارة که استاد فاضل و حکیم کامل ابو علی احمد بن محمد

بن یعقوب ابن بسکویه خازن رازی سقی الله ثراه و رضی عنه و ارضاه

در تهذیب اخلاق ساخته است و سیاق آن برای ادب و بیعت ترین اشارت

و فصیح ترین عبارت پرداخته چنانکه این چهار بیت که پیش ازین قطع

گفته آمده است بوصف آن کتاب ناطق است

بنفسی کتاب حاز کل فضیلة و صار لتکمیل البریة ضامنا

مؤلفه قد ابرز الحق خالصا بتالیفه من بعد ما کان عالمنا

سمه باسم الطهارة قاضیا به حق مضاهایک ما بینا

لقد بذل المجهود لله دمره فما کان فی فاضح الخلاوة ناعیا

بحر زاین اوراق فرمود که این کتاب نقیص را بتبدیل کسو الفاظ و نقل

از زبان تازی زبان پارسی تجدید ذکر می باید کرد چه اگر

این کتاب در زمان ریش ندیس بنی
و بعد از ستم آمده و آن

این کتاب را بنویسید و در وقت
آن کتاب را بنویسید و در وقت
من ظاهر بود و آن را بنویسید

کتاب
در معنی
پوشیده

شامل بود و مرتب کرد آیه در دو قسم دیگر از اقوال و آرای دیگر حکما
 مناسب فن اول غلطی لغت بر داده شود چون این خاطر در ضمیر
 محال یافت بر او عرض شد ^{حکمت عملی ۱۲} بشت پسندیده آمد ^{از دل فرو آید ۱۲} پسندیده بی بضاعت
 خوشتر را منزلت و پایه این جرات ننیدید و بدین غریمت
 نیز از طعن طاعن و وقیعت بد کو حلا زیاد صورت نمی بست
 اما چون در امضای این غریمت مبالغتی تمام میفرمودند در معنی
 شروع پیوست و بتوفیق خدا تعالی با تمام رسید و چون سبب
 تالیف اقتراح و اشاره او بود کتاب را اخلاق ناصریه
 نام نهاد انتظار بکرم عمیم و لطف جسیم بزرگانی که این مختصر بفرست
 ایشان بگذرد آنست که چون بر خطائی و سهوی اطلاع یابند شرف
 اصلاح ارزا فرمایند و تمهید عذر را با نعام قبول تلقی کنند ^{و الله اعلم}
 فصل در ذکر مقدمه که تقدیمش بر خواص در مطلوب واجب بود
 چون مطلوب درین کتاب جزو است از اجزای حکمت تقییم شرح
 معنی حکمت و تقسیم آن باقسام از لوازم باشد تا مفهوم از آنچه بحث
 مقصور بر آنست معلوم شود پس گوئیم که حکمت در عرف اهل معرفت

اقتراح را به پیشانی اعمال
 حقیقت
 حقیقت را که بکار فرستاد

حکمت علم احوال اعیان الموجودات
 علی بن ابی طالب علیه السلام فی شرح
 الفقه

عبارست از دانستن چیز چنانکه باشد و قیام نمودن بکار چنانکه باید
 بقدر استطاعت نفس انسانی بکمالی که متوجه آنست برسد و چون چنین بود
 حکمت منقسم میشود بدو قسم یکی علم و دیگری عمل علم تصور حقایق موجودات
 بود و تصدیق با حکام و لواحق آنچنانکه فی نفس الامر باشد بقدر قوت
 انسانی و عمل ممارست حرکات و مراولت صناعات از جهت خراج
 آنچه در خیر قوه باشد بحد فعل بشرط آنکه مؤدی بود از نقصان بکمال
 و چرب طابشری و هر که این دو معنی در او حاصل شود حکمی کامل و انسانی
 فاضل بود و مرتبه اول بلندترین مراتب نوع انسانی باشد چنانکه در
 بعضی قایل بودند بحکمة منشیاء و منیوی الحکمة فقد
 اولی خیر اکثر او چون علم حکمت دانستن همه چیز است چنانکه
 همیشه و قیام نمودن بکار چنانکه باشد پس باعتبار اقسام موجودات
 منقسم میشود بحسب آن اقسام و موجودات دو قسم اند یکی آنکه وجود آن
 موقوف بر حرکات ارادی اشخاص بشری نباشد دیگری آنکه وجود
 آن منوط بر تصرف و تدبیر این جماعه بود پس علم موجودات نیز دو قسم بود
 یکی علم بقسم اول و آنرا حکمت نظری خوانند و دیگری علم بقسم دوم

و اجرام و ابعاد ایشان و آنرا علم هیئت خوانند و احکام نجوم خارج افتد ازین
نوع چهارم معرفت نسبت مؤلفه و احوال آن و آنرا علم تالیف
خوانند و چون در آوازا بکار دارند باعتبار تناسب با یکدیگر و
حکمت زمان حرکات و سکات که در میان آوازا افتد و
آنرا علم موسیقی نامند و شروع علم ریاضی چند نوع بود چون
علم مناظره و مرایاد علم جبر و مقابله و علم جرّ اثقال و نیزنجات
و غیره آن و اما اصول علم طبیعی هشت صنف بود اول معرفت
مبادی متغیرات چون زمان و مکان و حرکت و سکون و
زیادت و کمیت و غیر آن و آنرا اسماط طبیعی گویند دوم معرفت
اجسام بسیط و مرکبه و احکام بسایط علوی و سفلی و آنرا
سماط عالم گویند سوم معرفت ارکان و عناصر
و تبدل صور بر ماده مشترکه و آنرا علم کون و فساد
گویند چهارم معرفت اسباب و علل حدوث
حوادث هوائی و ارضی مانند رعد و برق و صاعقه و باران
و برف و زلزله و آبخیز بدان ماند و آنرا آثار علوی خوانند

[illegible]

بود با جماعتی که میان ایشان مشارکت بود در منزل و خانه دیگری آنکه
 ماندن و فرزند و غیره ^{انتهی}
 راجع بود با جماعتی که میان ایشان مشارکت بود در شهر و ولایت بل قلم
 و مملکت پس حکمت عملی نیز قسم بود اول را تهذیب اخلاق خوانند
 دوم را تدبیر منازل سوم را سیاست مدکن و بیادست که مبادی مصالح
 اعمال و محاسن افعال نوع بشر که مقتضی نظام امور و احوال ایشان بود
 و در اصل با طبع باشد یا وضع اما آنچه مبداء آن طبع بود آنست که تفایل
 آن مقتضای عقول اهل بصارت و تجارت و ارباب کیاست بود و
 باخلاف او را و تقلب سیر و آثار مختلف و متبدل نشود و آن اقسام
 حکمت عملی است که یاد کرده آمد و آنچه مبداء آن وضع بود اگر سبب
 وضع اتفاق رای جماعتی بود بر آن اثر اداکب و رسوم خوانند و
 اگر سبب وضع اقتضای رای بزرگی بود مؤید بتأیید الهی مانند پیغمبر
 یا امامی آنرا فو امیس الخی خوانند و این نیز سه صنف باشد اول آنچه
 راجع بود با هر نفسی با افراد مانند عبادات و احکام دوم آنچه راجع بود
 با اهل منازل مشارکت مانند مناکحات و دیگر معاملات سوم آنچه
 راجع بود با اهل شهرها و اقلیمها مانند حدود و سیاست و این نوع

سه دسته است از جمیع احکام که در
 این کتاب آمده است و اینهاست

علم را فقه خوانند و چون مبدا این جنس اعمال وضع است بقلب احوال
و تعلب رجال و تطاول روزگار و تفاوت ادوار و تبدل ملل و دول و تبدل
افتد و این باب از روی تفصیل خارج افتد از اقسام حکمت چه نظر
حکیم مقصود است بر تتبع قضایای عقول و تفحص از کلیات امور که زوال و انتقال
بدان منطبق نشود و باند راس ملل و انصرام دول مندرس و متبدل نگردد و آن
روی اجمال داخل سائیل حکمت عملی باشد چنانکه بعد ازین شرح آن بجایگاه
خود بیاید انشاء الله تعالی ابتدا در خوض مطلوب و فهرست اقسام

التقسیم
راه بافتن آتاج

بحکم این مقدمه که در اقسام علوم حکمت تقدیم یافت معلوم شد که حکمت عملی
منشعبه شعبه است اول حکمت خلقی دوم حکمت منزلی سوم حکمت مدنی
پس واجب نمود وضع اساس این رساله که مشتمل بر اقسام حکمت عملی است
بر سه مقاله و هر مقاله مشتمل بر قسمی ازین اقسام و لامحالہ قسمی مشتمل بود
بر چند فصل بحسب علوم و سائیل برخطی که در این مقاله افتد فهرست کتاب
آن مشتمل بر دو قسم اول در مبادی و آن مشتمل است بر هفت فصل فضل
اول در معرفت موضوع و مبادی این نوع فضل دوم در معرفت نفس انسانی
که از آن نفس لطیف خوانند فضل سوم در تعقید قوتهای نفس انسانی و تمیز آن از دیگر قوی

قسمت اول که در معرفت نفس است
اول در معرفت موضوع و مبادی این نوع فضل

مقاله اول که در معرفت نفس است
اول در معرفت موضوع و مبادی این نوع فضل

۳۱

۳۹

فصل چهارم در آنکه انسان اشرف موجودات این عالم است فصل پنجم
در بیان آنکه نفس انسانی را حکامی و نقصانی هست فصل ششم در بیان آنکه کمال
نفس انسانی در چیست و کسانی که مخالف حق کرده اند در آن باب فصل هفتم
در بیان خیر و سعادت که مطلوب از رسیدن بحال آنست قسم دوم در
و آن مشتمل بر سه فصل اول در حقیقت خلق و بیان آنکه تغییر
اخلاق ممکن است فصل دوم در بیان آنکه صناعت تهذیب اخلاق
شرفترین صناعات است فصل سوم در بیان آنکه اجناس فضایل که
مکرم اخلاق عبارت از آنست چند است فصل چهارم در انوار
تحت اجناس فضایل باشند فصل پنجم در تعارضه و آن اجناس
اصناف و فائیل باشند فصل ششم در فرق میان فضایل و آنچه
شبه فضایل بود از احوال فصل هفتم در بیان اشرف عدالت بر دیگر فضایل
افعال و مقام آن فصل هشتم در ترتیب کتاب فضایل و مراتب سعادت فصل نهم
در حفظ صحت نفس که آن بر محافظت فضایل مقصور بود فصل دهم در علاج
امراض نفس و آن بر ازله و فائیل مقدر بود مقاله دوم در تدبیر منازل و آن پنج
فصل است فصل اول در بسبب احتیاج بمنازل و معرفت ارکان و تقدم

۵۰

۵۱

عادت استیج از فضیلت و فضیلت
عزیزیت علم و فضیلت ملک

۱۵۱

از صاحب علم طبیعی فرا باید گرفت و در علم خویش مسلم شمرد و همچنین
از مبادی علم هندسه بود که مقادیر متصله قاره موجود است و انواع آن
سه بیش از خط و سطح و جسم چه این حکم در علم الهی که موسوم است باطبیعه
مقرر شود و مهندسان از صاحب آن علم قبول باید کرد و در علم
خویش استعمال کرد و علم با بعد الطبیعه آنست که انتهای همه علوم با او
و او را مبادی غیر واضح تواند بود و مسائلی بود که در آن علم بحث
از آن کنند و خود تاملت این علم بر آن مقصور باشد و بیان این
مقدمه در علم منطق مستوفی آمده است و چون این نوع که در آن
شروع خواهد رفت علمی است بآنکه نفس انسانی چگونه خلقی آتش
تواند کرد که جملگی افعال که باراده او از و صادر شود جمیل و محمود
پس موضوع این علم نفس انسانی بود از آن جهت که از و افعال
جمیل و محمود یا قبیح و مذموم صادر تواند شد بحسب اراده او
و چون چنین بود اول باید که معلوم باشد که نفس انسانی چیست
و غایت کمال او در چیست و قوتهای او کدام است که چون
از استعمال بر وجهی کند که باید کمالی و سعادتیکه مطلوب است

خطوطی است که قابل نیست باشد
از یک جنبه یعنی در طول
سطوحی است که قابل نیست باشد
از دو جنبه یعنی در طول و عرض
جسمی نیست که قابل نیست باشد از
سه جنبه یعنی طول و عرض و عمق

ای جانچو بن انسان موضوع علم
چنان نفس ان موضوع علم خلق است

حاصل آید و آن چیست که مانع او باشد از وصول بدان کمال
تا بر حمله تزکیه و تدبیه او که موجب فلاح و خیریت او بود مطلع
شود چنانکه فرموده است عز و الله و نفس و استویها فالهبا فمخورا
و تقویها قد افلح من زکیها و قد خاب من دسیها و اکثر مبادی انعلم
تعلق بعلم طبیعی دارد و موضع بیان این بران مسائل انعلم است
اما از جهت آنکه این علم در منفعت عام تر از ان علم است و از روی
افاده شاملتر حواله این مقدمات بکلی بانجا کردن مقتضی حرمان
طالبان باشد پس بسبیل حکایت نمطی موجب که در استخراج تصور
این مطالب کافی بود تقریر داده آید و استغناء بیان و تمامی بران موضع
خوش حواله کرده شود انشاء الله تعالی فصل دوم در معرفت نفس
انسانی که آنرا نفس ناطقه نیز گویند نفس انسانی جوهر بسیط است که از
او بود ادراک معقولات بذات خویش و تدبیر و تصرف او درین بدن
محسوس که بیشتر مردم آنرا انسان میگویند متوسط قوی و آلات و آن
جسم است و نه جسمانی و نه محسوس یکی از حواس در نیت مقام احتیاج
به بیان چند چیز تا این سخن تمام شود اول اثبات وجود نفس دوم اثبات

تزکیه یک کون انشد که
تدبیه یک کون انشد که
فلاح باقی امید نجات
خیریت باقی بره ذلالت
نفس از کون و ادوات تقوی او
نجات یک کون انشد که
باید شکر یک کون داشت او را
انچه بسط کرد عن الماده فی ذلک
انچه بسط کرد عن الماده فی ذلک
انچه بسط کرد عن الماده فی ذلک
انچه بسط کرد عن الماده فی ذلک

جوهریت او ستوم اثبات بساطت او چهارم بیان آنکه جسمیانی نیست
 پنجم بیان آنکه مدرک بذات است و متصرف بالآیات ششم آنکه محسوس
 ای مدرک کلی جزوی به واسطه ۱۲
 نیست یکی از خواص آنکه در مقام اول که مطلوب اثبات وجود نفس است
 هیچ دلیل احتیاج نیست چه ظاهرترین و واضحترین چیزها نزد یک
 عاقل ذات و حقیقت است بحدی که خفته در خواب بیدار در بیدار
 اثبات وجود ۱۲ نفس ناطقه ۱۲
 مست در مستی و هوشیار در هوشیاری از همه چیزها غافل تواند بود
 و از خودی خود غافل تواند بود و چگونه صورت بند که دلیل گویند
 چنانچه از غفلت سوزن فوراً بیدار میشود ۱۲
 برستی خود چه خاصیت دلیل آنست که واسطه شود تا مستدل را بدلول
 رساند پس اگر برستی خود دلیل گفته آید دلیل واسطه شده باشد
 میان یک چیز تنها پس خود را بخود رسانیده باشد و خود همیشه با خود
 بود پس دلیل گفتن بر خودی خود محال و باطل باشد و آن در مقام دوم که مطلق
 اثبات جوهریت نفس است گوئیم هر موجودی که دست جزو اجزای وجود
 تعالی و تقدس را جوهرست یا عرض بیانش بحسب این موضع آنست که
 هر موجودی که هست یا وجود او بر تعینت موجودی دیگر غایب تواند بود که آن
 موجود نفس خویش مستقل باشد مانند سیه که در جسم خالص است و بیکیست
 جزوی ۱۲

مستدل آید و بدلول حسی
 بدلول حسی آید پس مستدل
 بدلول در نفس ناطقه و این
 بدلول آید و بدلول حسی
 واجب الوجود نفسی را وجود ۱۲
 الوجود اعم است
 حال آنکه گفته اند در تعریف

جمع نقیض بود و میدان
جمله خبر در هر دو آمده
علت چهارم است
ماکی نقیض است
موتی
خاکه
خاکه

بمثال چنانچه شد از انشی
تکلیف در نفس که حقیقی در نفس
معلق جسم علی که مرکب از دو چیز
یعنی از دو چیز است
چنانچه باید که در آن از انشی

تخت که تبع وجود چیست چه اگر جسم بود سایه می تواند بود و اگر چوب یا آنچه
عوض^{۱۱} "تبع" چوب^{۱۲} می تواند بود و چنین موجود را عرض^{۱۳} می گویند
بجای آن او نبود نباشد صورت تختی می تواند بود و چنین موجود را عرض^{۱۳} می گویند
یا چنین نبود بلکه او را بنفس خود بی تبعیت مستقلی دیگر استقلال تواند بود
ای بتبعیت دیگر موجود بود^{۱۴}
مانند جسم و چوب در مثال مذکور و آنرا جوهر خوانند و چون این نسبت
مقرر شد گوئیم نشاید که ذات و حقیقت مردم عرض بود چه خاصیت عرض
آنست که محمول و مقبول چیزی دیگر بود که آنچیز را بنفس خود استقلال بود^{۱۵}
تقابل قابل آن عرض شود و در صورت ذات مردم حامل و قابل صور^{۱۶}
معقولات معانی در کاسته و پیوسته صورتی و معنی در او متمثل شود^{۱۷}
و دیگری از ورائی و این خاصیت ثنائی عرضیت پس نفس عرض خوانند^{۱۸}
و چون عرض نبود معلوم شد که موجود را جوهر است یا عرض پس نفس جوهر^{۱۹}
بود و عرض نمیتواند بود و چون جوهر بود پس موجود نفس جوهر بود
آنست نفس مطلق و اما بیان بساطت او آنست که هر چه موجود بود
با قابل تجزیه بود یا نبود آنچه قابل تجزیه نبود در مقام آنرا بسیط میخوا^{۲۰}
و آنچه قابل تجزیه بود آنرا مرکب پس گوئیم که نفس تصور معنی واحد میکند
چه بر چیز با وحدت و سلب وحدت حکم میکند و خود هیچ کثرت را

تصور نتوان کرد تا واحد را که جزو او بود تصور نکند و اگر نفس قابل
انقسام بود از انقسام محل انقسام حال لازم آید پس معنی واحد که
در او حال بود هم قابل قسمت بوده باشد و این محال است چه قابل
قسمت واحد بود پس لازم آید که نفس منقسم نشود یا تصور معنی
واحد آنکه جزو نگردد و از اجزای آن چیزی گویند ^{۱۲} زیرا که تصور معنی واحد می کنند ^{۱۳}
واحد نکند و چون بطلان قسم دوم ظاهر است پس
مطلوب حق بود و آن بساطت اوست و اما بیان آنکه نه جسم است
و نه جسمانی آنست که هر چه جسم است مرکب است و قابل
انقسام و دلیل برین آنست که هر جسم که فرض کنیم چون
واسطه شود میان دو جسم دیگر که هر دو از دو طرف تماس او
شوند بضرورت آنچه بدان تماس یک طرف شود هم بدان تماس
دیگر طرف نتواند شد و الا طرفین را از تماس منع نکرده باشد
پس واسطه نموده باشد و تا داخل اجسام نیز لازم آید و چون
تماس هر طرف مجبوری دیگر بود متجزی شده باشد و چون
جسم مرکب است جسمانی که محمول و مقبول است هم مرکب بود
چه انقسام محل موجب انقسام حال است پس هیچ جسم جسمانی بسیط نبود

و گفت که
حکایت این باشد که
انقسام محل انقسام
انقسام حال انقسام
چون کسی که یک جانب باشد از جانب دیگر
تواند شد و واسطه منع باشد و اگر واسطه منع
نباشد هر چه جسم است مرکب است و قابل
انقسام و دلیل برین آنست که هر جسم که فرض کنیم چون
واسطه شود میان دو جسم دیگر که هر دو از دو طرف تماس او
شوند بضرورت آنچه بدان تماس یک طرف شود هم بدان تماس
دیگر طرف نتواند شد و الا طرفین را از تماس منع نکرده باشد
پس واسطه نموده باشد و تا داخل اجسام نیز لازم آید و چون
تماس هر طرف مجبوری دیگر بود متجزی شده باشد و چون
جسم مرکب است جسمانی که محمول و مقبول است هم مرکب بود
چه انقسام محل موجب انقسام حال است پس هیچ جسم جسمانی بسیط نبود

و چون نفس بسیط است پس نفس نه جسم بود و نه جسمانی و چه دیگر هیچ جسم
قبول صورتی نتواند کرد و صورتیکه پیش از آن داشته باشد از و زایل نشود و جمعی
صورت ثلث دارد و تا آن صورت را باز نکند از صورت تبرع در احوال نتواند
و یا پاره شمع که نقش مهری قبول کرده باشد تا آن نقش از و برخیزد نقش مهری
دیگر در و صورت نشود چه اگر از نقش اول هنوز چیزی مانده باشد هر دو نقش مختلط
شوند و یکدیگر را منقش تمام نشود و این حکم در جمیع اجسام مستمر و عام باشد و حال
نفس بخلاف اینست از هر آنکه چند آنکه صورت عقولات محسوسا بر او طاری
یکی از پس دیگری جلد را قبول میکند بی آنکه استعدای زوال صورت سابقه
بلکه جمعی صورت در او تمام و کامل مثلث است و هرگز بجای نمی رسد که از بسیاری صورت
در او حاصل آید عاجز شود از قبول صورتی دیگر بلکه خود بسیاری صورت در او
اوست بر آسانی قبول صورت دیگر و از اینجا است که مردم چند آنکه علوم و ادب را
مستجمع فرموده و کیاست در او بیشتر و تعلیم و استعاده را مستعد تر و این خاصیت
خاصیت اجسام است پس نفس جسم نبود و چه دیگر همچنین قبول اعضاء دیگر جسم در محال
محال بود چه بخیر هم سفید هم سیاه تواند بود و هر کیفیت که جسم را حاصل آید و از این طریق
آن کیفیت صفتی حاصل شود چنانکه از حرارت حار شود و از سردی سرد شود و حال نفس

جسم حیوانیت نباتات
و در صورت انسان انسانیت جانانی
جسم محمول و قبول حیوانیت جانانی
محمول و قبول جسم است و چه چنانچه
نباتی و کوشش را ششوی
صورت ثلث
□
△

عاری از اندام اجزای ظاهر و خفیه
پس با کمال از ششوی

خاصیت طبیعت ذوی و از ششوی

عاری از اجزای جسم و خفیه و از بدن
نور و از انوار و از ششوی

بجای این بود که هم صور اضداد را و در یک حال جمع آیند چنانکه تصور
سیاه و سپیدی کند در یک حال و هم از تصور کیفیات و اغراض تکلیف
و متصف نشود بدان چه اگر بسیار تصور حرارت کند حار نشود و چنانچه
تصور طول و عرض کند طویل و عرض نشود و برین قیاس بس نفس جسم
و جبهی میگوید جسمانی یا لیل در اک جسمانی و ملابس لذات بدنی باشد
چون میل باصره با در اک صور نیکو و میل سامعه با استماع آوازهای خوش
یا همچنین در قوت شهوی که میل او بحصول لذت شهوت بود و قوت
غضبی که شوق او در وصول بکمال تغلب باشد و این قوی از ادراک
مرادات خویش مدد مییابند و کاملتر میشوند و نفس از غلبه امثال اینها
و حصول مدركات جسمانی ضعیف تر و ناقص تر میشود از همة آنکه خد
از ممانعت لذات و ملابست شهوات دور تر بود و راههای صحیح
و معقولات صریح او را ظاهر تر باشد و حرص و شره او بر معرفت حقایق
و میل و انبعاث او بطلب امور شریف و باقی که از امور جسمانی بلندتر بود
زیاده باشد و این دلیل واضح است بر آنکه نفس جسم از امور جسمانی چنانچه
از جنس خویش قوت گیرد و از ضد ضعیف پذیرد و نفس از استیلا جسمانیات

کلیات و جزئیات
فصلی از نفس
سیاه و سپیدی
آغوش
چنانچه میگوید

کلیات و جزئیات
فصلی از نفس
سیاه و سپیدی
آغوش
چنانچه میگوید

ضعیف تر میشود و با جناب از ان قوت مییابد و چه دیگر هر کسی جز
محسوس خود را ادراک نتواند کرد چنانکه بصر جز از درکات بصری خبر ندارد
و سمع بدون آواز مادر نیابد و علی بن ابی طالب حس ادراک احساس خود نکند
و نه ادراک آله احساس خود چنانکه با صره زمینائی را بیند و نه چشم را و هیچ
حس از غلطی که او را افتد متنب نشود چنانکه چشم آفتاب را که شدت و انبساط
مانند زمین است بقدر بدستی می بیند و ازین تفاوت فاحش آگاه نیاید و در
راکه در کنار آب نکلون ساری بیند هرگز بسبب و علت نگونساری آن را
نبیند و همچنین در دیگر غلطیهای او و در دیگر حواس و نفس محسوسات همه حواس
را بیک دفعه ادراک کند و حکم کند که این آواز از فلان مبصر می آید این
مبصر را آواز این باشد و همچنین ادراک کند که قوت هر حسی چیست
و آله او کدام است و اسباب و علل اغلاط حواس را استنباط کند و
میان حق و باطل از احکام ایشان تمیز کند پس بعضی را تصدیق کند بعضی را
تکذیب و معلوم است که این علوم او را توسط حواس حاصل نیاید پس چه
هر چه حس را نبود دیگری از او استفاده تواند کرد و چون حکم او مکتب حتر
بود او حکم از حس نکرده باشد پس ظاهر شد که نفس انسانی غیر حواس نباتی است

احساس بدن بافتن و درین
شاید

فکر از ادراکات و خبر خود و دیگران
از ادراکات و خبر خود و دیگران
از ادراکات و خبر خود و دیگران
از ادراکات و خبر خود و دیگران

حکایت تشدید بین فانی که در یاد
چیز را چون سامع و باحواس و غیره
حواس تشدید بین جمع را

در او بفعل بود و فانی بقوه و چون چنین بود باید که محل بقا بفعل غیر
 محل فناء بقوه باشد چه آنچیز که بقا در او بفعل بود اگر فاعل در او بعینه بقوه بود
 ای محل بقا بفعل دیگر باشد و محل فناء بقوه دیگر ^{۱۱}
 لازم آید که چون فناء بقوه بفعل آید مستجمع بقا و فناء شده باشد در یکجا و این
 محالست پس باید که آنچه بقا در او بفعل بود غیر آنچیز بود که فناء در او بقوه بود
 لاجمال باید که ملاقی او بود و الا این سخن که فناء در او بقوه است صحیح نبوده باشد
 چه اتصاف چیزی با مکان عدم چیزی دیگر که میان ایشان ملاقات بود
 موصوف شدن ^{۱۲}
 چون سواد و بیاض مثلا صحیح نبود و اما با فرض ملاقات این اتصاف صحیح بود
 مانند اتصاف جسم با مکان عدم سوادیکه در او حال بود و ملاقات مغنوی یا
 میان حال و محل تواند بود یا میان دو حال در یک محل و ملاقات دو حال
 در یک محل اتفاقی بود نه ضروری و در صورت مذکور ملاقات ضروریست
 پس ملاقات آنچه بقا در او بود بفعل و آنچه فناء در او بود بقوه بر وجه حلول یکی
 در دیگری بود و نشاید که فانی محل در حال بقوه باشد چه بقای حال بعد از
 فانی محل متعین بود پس آنچه فناء در او بقوه بود محل او آن موجود بود که بقا
 در او بفعل است و اینجا معلوم شد که هر موجود باقی که فناء بر او صحیح بود در محلی حال
 بود و حال یا صورت بود یا عرض پس فناء بر صورت یا بر عرض حایز نبود

مانند صورت جسم با مکان
 و این ملاقات مغنوی را فناء و ملاقات
 فاعلی چون سواد و بیاض ^{۱۳}

و ادوات صنّاع و محترّف را زینچنانکه جماعتی تصور کنند که بدن محل افعال
 است چه نفس جسم و جسمانی نیست که محل و مکان تعلق تواند گرفت پس
 موت بدنسبت با نفس چون فوت آلات بود باضافت با محاب صناعات
 و این معنی در کتب نظر بشرح و بسط موضح باستشهاد بر این حقیق موجود است
 اینقد اینجا کفایت بود و الله اعلم فضل سوم در تعدیق و ای نفس انسانی تمیز از
 نفس باشرک اسم شامل است چند معنی مختلف را و آنچه از ان معانی تعلق بدین
 بحث دارد سه است اول نفس نباتی که ظهور آثار او اوصاف نبات و انواع
 حیوان و اشخاص انسان را شامل است دوم نفس حیوانی که تصرف او
 بر اشخاص انواع حیوان مقصور است سوم نفس انسانی که نوع مردم بدان از
 دیگر حیوانات ممتاز و مخصوص است و هر یکی را از این نفوس چند قوت باشد
 که هر قوتی از ان مبدء فعلی خاص بود اما نفس نباتی را سه قوت است اول
 قوت غاذیه و عمل او باعانت چهار قوت دیگر تمام شود جاذبه و ماسکه و
 ماضیه و دفعه دوم قوت منمیه و عمل او باعانت غاذیه و قوتی دیگر که آنرا
 منغیره خوانند صورت بند سوم قوت تولید مثل در نوع و عمل او باعا
 ن غاذیه و قوتی دیگر که آنرا مضموره خوانند بحال سد و اما نفس حیوانی

الفنس جوهر مجرد از ماده
 افعال یعنی نفس و قوت
 محتاج است در موجود و بقدره و در جای
 قوی و افعال نیست که محتاج است
 خود یک در افعال و مثل بدن و تشکیک
 و غیر محتاج است کما یستدل
 نفس نباتی است که ماده و تشکیک
 نفس جوهر است که در تشکیک و تشکیک
 جلد و تشکیک است که در تشکیک و تشکیک
 نفس انسانی است که در تشکیک و تشکیک
 و تشکیک است که در تشکیک و تشکیک
 جاذبه و تشکیک است که در تشکیک و تشکیک
 ماسکه و تشکیک است که در تشکیک و تشکیک
 ماضیه و تشکیک است که در تشکیک و تشکیک
 دفعه و تشکیک است که در تشکیک و تشکیک
 مضموره و تشکیک است که در تشکیک و تشکیک
 تشکیک است که در تشکیک و تشکیک
 تشکیک است که در تشکیک و تشکیک

ودالات بر وجود هر یک متمیز او از نظایر شش و بخت از آنکه مبدأ
 این قوی در اشخاص حیوانی و انسانی نفس مجرب دست یا نفس
 قوای مختلفه تعلق بعلم طبیعی دارد و غرض از ایراد اینقدر در این موضع آنست
 که تا میان قوتها یک آنرا آن بحسب اراده و رویت صادر میشود و تکمیل آن
 با کسب صورت بند و میان آنچه تاثیر از جهت طبیعت کند و قابل
 کمالاتی زاید بر آنچه در اصل فطرت یافته باشد نشود فرق ظاهر گردد و در اصل
 این صناعت که در آن خوض خواهد رفت تعلق بصنف اول دارد و نزدیک
 قوی که بر شش و دهم قوت است که مبادی افعال و آثار بمشارکت را
 و رویت و تمیز و ارادت میشود اول قوت ادراک معقولات متمیز میان
 مصالح و مفاسد افعال که آنرا قوت نطق میخوانیم دوم قوت شهوی که
 مبدای جذب منافع و طلب ملاذ از ماکل و مشارب و مناکح و غیر آن
 بود سوم قوت غضبی که مبداء دفع مضار و اقدام بر احوال و شوق تسلط
 و ترفع شود و این دو قوت آخر انسان را بمشارکت حیوانات دیگر است
 و قوت اول بانفراد و هر یکی را از این قوی منظر هست در اعضای او که
 بمشابه آلات انداز اما قوت ناطقه را دماغ که موضع فکر و رویت و آگاهی

رویت باقی و تشدید مادی و فطری
 حاصل کردن از تشدید

قوت نطق هم در تشدید و ادراک معقولات
 تشدید مادی و تشدید مادی
 تشدید مادی و تشدید مادی
 تشدید مادی و تشدید مادی

قوت غضبی را دل که معدن حرارت عزیزی و منبع حیات است و اما قوت شہوی را جگر کہ آلہ تغذیہ و توزیع بدل یا تجلین بر دیگر اعضا است و گاہ بود کہ عبارت ازین سہ قوت اعنی ناطقہ و غضبی و شہوی بہ نفس کنند پس اول رافض ملکی خواستند و دوم نفس سبعی و سوم رافض بہیمی و اما دیگر قوی کہ شرح آن داده آمد چون غازیہ و نمیہ و غیر آن تصرف و تاثیر ایشان در مفعولات خویش بحسب طبیعت بود و ارادہ و رویت را در آن مدخلی نہ بود بلکہ کمالات ایشان از آنچه در فطرت یافتہ باشند زاید نشود

فصل چہارم در بیان آنکہ انسان اشرف موجودات این عالم است اجسام طبیعی از انروی کہ جسم اند با یکدیگر متساوی اند در رتبت و یکی را بر دیگر شرفی و فضیلتی نیست چہ یک حد معنوی ہمد را شامل است و یک صورت جنسی ہسولی اولی جملہ را مقوم و اختلاف اولی کہ در ایشان ظاہر میشود تا ایشان را متنوع میکند با انواع عناصر و غیر آن مقتضی تباہی کہ موجب شرف و بعضی بود بر بعضی نیست بلکہ ہنوز در معرض تکافی در رتبت و تساوی در قوت اند و چون میان عناصر امتزاج و اختلاط پدید می آید و بقدر قرب مرکب با بعد از حقیقی اگر آن وحدت معنویت اثر مبادی و صورت شریف قبول میکنند ترتب و تباہی از

قوت شہوی را جگر کہ آلہ تغذیہ و توزیع بدل یا تجلین بر دیگر اعضا است و گاہ بود کہ عبارت ازین سہ قوت اعنی ناطقہ و غضبی و شہوی بہ نفس کنند پس اول رافض ملکی خواستند و دوم نفس سبعی و سوم رافض بہیمی و اما دیگر قوی کہ شرح آن داده آمد چون غازیہ و نمیہ و غیر آن تصرف و تاثیر ایشان در مفعولات خویش بحسب طبیعت بود و ارادہ و رویت را در آن مدخلی نہ بود بلکہ کمالات ایشان از آنچه در فطرت یافتہ باشند زاید نشود

چنانکه شرائین از دل در لقاح و کشتن دادن و بار گرفتن و مشابهت
بوی آنچه بدان بار گیر دیوی نطفه حیوانات مانند دیگر جانوران است
و آنکه چون سرش بر بند یا مفتی بدش رسد یا در آب غرق شود
خشک شود هم شبیه است به بعضی از ایشان و بعضی از آنها
فلاحت خاصیتی دیگر یا کرده اند درخت خرمالو از همه عجیب تر
و آن آنست که درختی میباشد که میل میکند بد رختی و بار نمی گیرد
از کشتن هیچ درختی دیگر جز از کشتن آن درخت و این خاصیت
نزدیک است بخاصیت الفت و عشق که در دیگر حیوانات است
بر جمله امثال این خواص بسیار است درین درخت و او را یک چیز بیش
نمانده است با حیوان رسد و آن انقلاص است از زمین و حرکت و طلب
و آنچه در اخبار نبوی علیه السلام آمده است که درخت خرمالو اعمه نوع
انسان خوانده آنجا که فرموده است اگر مواعمتکم اخلة فانها
خلقت من بقیته طین آدم همانا اشاره بدیغنی باشد و این مقام
غایت کمال نبات است و مبداء اتصال با فقی حیوانات و چون ازین
مرتبه بگذرد در مراتب حیواناتی بود که مبداء آن با فقی نبات پیوسته بود

لقاح و بقیه جنین است و حامله شدن
کشتن و بقیه جنین است و بار گرفتن
اده از در و تار و کس با فنی
نعل دادن اوده را کشف

انقلاص کرده شدن از زمین
نوع با فقی و بقیه جنین است
نوع



و طلب نسل و حفظ فرزند و تربیت او و ساختن کار ایشان بحسب حاجت
ذخیره نهادن غذا و اثبات آن بر بنای جنس و موافقت و مخالفت با ایشان
حیاط و کیاست و تحری و فراست در هر بابی بحدی که خردمندان در آن متخیر
شوند و بحکمت و قدرت مانع خویش اعتراف کند سبحان الذی اعطی
کل شیء خلقه ثم هکذا و اختلاف اصناف حیوانات از تفاوت در
بنایات زیاده است از جهت قرب این بسبب و بعد آن ازین شریفترین انواع
آنست که کیاست و ادراک او بحدی رسد که قبول تادیب و تعلیم کند تا گاه
که در مخطور نبود و ادراک حاصل شود مانند اسب مؤدب و باز معلم و چند آنکه
این قدر و زیاده بود مرتبه او را رُحان بیشتر بود تا بجائی رسد که مُشابهه فعل
ایشان را کافی بود در تعلیم چنانکه آنچه بیند بحاکمات نظر آن تقدیر رسانند
و هیچ تعلیمی تا که بر زبان تقلید افعال آن کن کند
ریاضی و تعبیه که با ایشان رسد و این نهایت مراتب حیوانات بود و مرتبه اول از
مراتب انسان بدین مرتبه متصل باشد و آن مردمانی باشند که بر طرف عاریت
عالم ساکن اند مانند سودان مغرب و غیر ایشان چه حرکات و افعال مثال
این صنف مناسب افعال حیوانات بود و این غایت هر مرتبه تفاوت که
افتد بمقتضای طبیعت بود و بعد ازین مراتب کمال نقصان مُقدر بر اراده

در ویت بود پس هر مردم که این قوی در و تمام افتد و با استعمال آلات و استنباط
 مقدمات آنرا از نقصان بکمال بهتر تواند رسانید فضیلت و شرف او را یابد
 بر آنکه این معانی در و کمتر باشد و اوایل این درجات کسانی را بود که بوسیله عقل و
 قوت حدس استخراج صناعات شریف و ترتیب حرفتهای دقیق و آلات
^{درست انتقال زمین از سیاهی بسوی مطالب ۱۲}
 لطیف میکنند و بعد از آن جماعتی که بعقول و افکار و تامل بسیار در علوم معارف
 و اقتصای فضایل خوض مینمایند و از ایشان گذشته کسانی که بوحی الهام معرفت
 حقایق و احکام از مقربان حضرت الهیت بی توسط اجسام تلقی میکنند و در
 تکمیل خلق تنظیم امور معاش و معاد سبب است او سعادت اهل اقالیم او و ار
 میشوند و این نهایت مدارج نوع انسانی بود و تفاوت درین نوع بیشتر از تفا
^{۱۲ مثلاً انبیا}
 بود در نوعهای حیوانات هم بدان نسبت که در حیوانات و نباتات گفته اند و چو
^{۱۲ مثلاً تفاوت در انبیا و دیگر ملکات}
 بدین منزلت رسد ابتدا اتصال بود به عالم اشرف و وصول بمراتب ملکات
 و عقول و نفوس بترتیب نهایت آنکه مقام وحدت بود و آنجا دایره وجود با هم رسد
 خطی مستدیر که از نقطه آغاز کرده باشد تا بدان نقطه باز رسد پس وسایط متغی
 شود و ترتیب و تضاد بر خیزد و مبادی می شود و جز حقیقت حقایق و نهایت
 مطالب که آن حق مطلق بود نماند و بقی وجه ربنا ذوالجلال و الاکرام

حدس حکمان در تکمیل کردن بکمال حق
 دوز در باطن ضمیمه ۱۲ رشیدی
 اقتصای با کمال و کسب کردن از کمال فیض و
 عاقلتر از آن بای خود را که باجات ۱۲
 رشیدی

تعمیل کسب

تعمیل کسب

مالهیات آمل
 اوصول الالباب ۱۲

پس این شرح شرف رتبت انسان و فضیلت او بر دیگر موجودات
عالم و خصوصیتی که او را از زانی فرموده اند معلوم شود بل شرف رتبت کسی که
مطلع نور الهیت و مظهر فیض وحدت ضمائر ایشان است و غایت
همه غایات و نهایت همه نهایت وجود ایشان از انبیا و اولیا علیهم السلام
که خلاصه موجودات و زبده کاینات اند ظاهر گردد لولا که لما
خلقت الافلاك مصداق این معنی است بل این معنی مقرر و مقصود
از این اشاره و غرض از شرح این مراتب آنست که تا بدانند که انسان
در بدو طبیعت مرتبه و سطحی یافته است و میان مراتب کاینات افتاده
و او را راحی است باراده مرتبه اعلی و بطبیعت مرتبه ادنی از برای آنکه بحیاط
و ظاهر آنچه در دیگر حیوانات بدان احتیاج افتاد مانند غذا که بدو تأمل
باید و بیوشنم که مضرت سر او را باز دارد و آلات دفع که بدان از مناسبت
و معاند احترام از توان کرد طبیعت بیرون فوق مصلحت ساخته است و ایشان را
مزاجی است که گردانیده و آنچه انسان را بدان حاجت بود از این اسباب
باید بیرون ریت و تصرف و ارادت او کرده تا چنانکه بهتر و اندکی سازد
غذای او بی ترتیب زرع و حصا و طرح و عجن و خبز و ترکیب بدست آید و

بدان تأمل این که چنانچه در جلد پنجم
از حرات صبح گوشت از بدن حمل
میشود چون طعام بخورند بدین آن
گوشت بکود و می آید از این غذا گوشت
میشود غذا را در معده و در معده
و با بس در معده و در معده و در معده
و با بس در معده و در معده و در معده

صدا و در این
صدا و در این
صدا و در این

نه لباس را می تصرف غزل و شیخ و خیاط و در باغ و میسر شود و نه سلا حسن
 بی صناعت و تهذیب و تقدیر صورت بند و همچنان در باطن کمال هر نوع از
 انواع مرکبات نباتی و حیوانی و در بد و فطرت او تقدیم یافته است و با غریز
 او هر کوزه شده کمال انسانی و شرف و فضیلت او حواله با فکر و ریت و عقل و
 اراده او آمده و کلیه سعادت و شقاوت و تمامی نقصان بد کفایت او باز
 اگر بر وفق مصلحت از روی ارادت بر قاعده مستقیم حرکت کند و بتدریج
 علوم و معارف و آداب و فضایل گراید و قوی که در طبیعت او بنیل کمال می گشت
 او را بر طریق راست و قصدی محمود از مرتبه بمرتبه و از افق بافق می رساند تا نور الهی
 بر تابد و مجاورت ملائکه اعلیٰ بیاید و از قربان حضرت محمد شود و اگر در مرتبه اول
 سکون و اقامت اختیار کند و زمام بدست طبیعت دهد و از طریق انکار
 روی بسبب سهل گرداند و شوقی فاسد میبوی تباه مانند شهوت های رود که
 و طبایع پمارن بود آن اضافه شود تا آنکه روز بروز و لحظه لحظه ناقص
 میشد و اخطاط و نقصان غلبه میاید تا مانند سنگی که از بالا به نشیب
 بکمره تدقی بدرجه ادنی و مرتبه جنس رسد و ان مقام هلاکت و بوار او چنان گفته اند
 هی النفس ان تصل تلزم حسیا^{۱۱} و از تتبع نحو الفضائل تلحج^{۱۲}

انفسی که در شوق و اشتیاق
 هیچ آفتی حاصل
 و باقی است از انوار پاک کردن^{۱۳}

انفسی که سکون و در گذشتن^{۱۴}

انفسی که در شوق و اشتیاق و اقامت^{۱۵}

انفسی که در شوق و اشتیاق و اقامت^{۱۶}

انفسی که در شوق و اشتیاق و اقامت^{۱۷}

و از جهت آنکه مردم در بدو فطرت مستعد این دو حالت بود حتی باج اقامت
 پیغمبران و حکیمان و امان و نادان و مؤذیان و معلما بعضی بطرف و کروی بعنف
 او را از توجیه بجانب شقاوت و خسران که در این بزیادت چه در حرکتی حاجت
 بلکه خود سکون و عدم حرکت در انفعی کافست مانع میشوند در وی او بجانب سعادت
 ابدی که چه در غایت را مضر و بدان میباید و از هر حرکت ضمیمه در طریق حقیقت
 و الکتاب فضیلت بدان مقصد توان رسید که دانند تا بوسیله رسید
 و تقویم و تادیب و تعلیم ایشان بمرتبه اعلی از مراتب وجود میرسند
 و قضا الله لما یحب و یرضی و جنبینا عن اتباع الهوی
 فصل پنجم بیان آنکه نفس انسانی را کمالی و نقصانی هست
 هر موجودی از موجودات خاصیتی است نفس یا خفیه یا کیف که هیچ
 دیگر با او در آن شرکت ندارد و تعین و تحقق بامیت او مستلزم آن خاصیت است او
 تواند بود که او را فعلی دیگر بود که غیر او چیز دیگر با او در آن شریک باشد تا آنکه
 شمشیر را خاصیت در مضاد و رانی در برین واسطه را خاصیت در مطاوع
 سوار و سکی در روید که هیچ چیز دیگر را در آن با ایشان مشارکت صورت بر بند و در
 شمشیر بابتیه در ایشان واسطه با خود را بر کشید مشارک اندام کمال هر چیزی در تمام

تمامی صد در خاصیت اوست از و نقصان او در قصور آن صدور یا عسر
چنانکه شمشیر چند آنکه کالمتر در مضار دانی در بریدن تابی زیادت کلفتی و جهد که
صاحبش را بکار باید داشت فعل او با تمام رسد در باب خویش کالمتر بود و آب
چند آنکه دوند متر بود و در زمان بردار سوار و اطاعت تکام و قبول ادب بمبالغه
بکمال خویش نزدیک تر بود و همچنین در جانب نقصان اگر شمشیر ثنوی بر دیا
نبرد او را بجای آهنی دیگر کار دارند و در آن انحطاط رتبه او بود و اگر اسپیکند و در
یا فرمان نبرد او را پالانی کنند و با خران مساهمت دهند و آنرا بر بی مزی خوش
او حمل کنند همچنین آدمی را خاصیتی است که بدان متمایز است از دیگر موجودات و
افعال و قوتهای دیگر است که در بعضی انواع حیوانات با او شریک اند و بعضی
نباتات و در بعضی معادن و دیگر اجسام چنانکه شمه از شرح آن گفته آمد اما آن
خاصیت که در آن غیر را با او داخل نیست معنی نطق است که او را
آن ناطق گویند و آن نطق بالفعل است چه آخرش را آن معنی نیز هست و نطق
بافعل نه بلکه آن معنی قوت ادراک معقولات و ممکن از تمیز و رویت است که بدان
جمله از قبیل و مذموم از محمود باز شناسد و بر حسب اراده در آن تصرف کند
و بسبب این قوت است که افعال او منقسم میشود بخیر و شر و حسن و قبح و او را و

ای در بعضی افعال و قوتها مثل خوردن و نطق و
حکمت و مکن و حیوان را انسان شریک اند و
الوجع حیوان را نباتات و معنات مانند
مثل انسان و نباتات و معنات مانند
جستنی و نطق و ادراک و قوت و غیره
آخرش را نطق و مکن و ادراک و قوت و غیره
نطق و مکن و ادراک و قوت و غیره

بذل کند بسکی نرسد و صاحب ممت از کجا جایز شود طلب چیز که اگر مت
 عمر در آن صرف کند با خودی مقابله تواند کرد و همچنین در باب قوت غضبی اگر
 خوشترن را با کمتر سببی نسبت دهد در آن باب آن سبع بر وقت گیر و در وقت
 مردم از قوه بفعل آگاه آید که نفس را از چنین بذایل فاضل و فاضل تباه پاک کند و هر
 طیب تا از ازل علت نکند امید صحت تواند داشت و صباغ تا جامه از آن را
 سب و وسوسه خالی نیابد قابل نکلی که او را بایشرد و لیکن چون میل نفس را
 از آنچه موجب نقص و فساد است صرف کند بضرورت قوت ذاتی او در حرکت
 آید و بافعال خاص خویش که آن طلب علوم حقیقی و معارف کلی بود مشغول شود
 و همت بر اکتساب سعادات و اقتناء خیرات مقصود کند و بحسب و مهارت
 مشکلات و مجانب استضاد و عوایق آن قوت در زاید بود مانند آنکه تا
 محل از لذات خالی نیابد مشغول نشود چون اشتغال گرفت هر خطه استیلا
 بیشتر باشد و قوا حزن در روزیاده اما مقتضای طبع خویش تا تمام رساند و همچنانکه
 را از تربیت بعضی بسبب صرف ناکردن تمامی قوت رویت در طلب مقصود
 و بر خی بسبب رویت از ملاست موانع و جمعی بسبب توجه بطرف
 نقیض از جهت تکرر قوت شهوت و غضب تشبیه بهایم و مفرور شدن

در این باب گفتند که در هر دو وقت
 دست و اندام و جان و روح یک چیز
 یک چیز است
 و در این باب گفتند که در هر دو وقت
 دست و اندام و جان و روح یک چیز
 یک چیز است
 و در این باب گفتند که در هر دو وقت
 دست و اندام و جان و روح یک چیز
 یک چیز است

بشوا غل محسوسات از وصول کبریا تیکر او را در معرض آن آفریده اند باینکه
 لذات دنیاوی ^{۱۱} رسیدن ^{۱۲} محال ^{۱۳} ابدی شقاوت سرمد رسیدن همچنان کمال را امر اثبت زیاده از رتبت
 نقصان که عبارت از انگاه سلامت و سعادت و گاه غمت و رحت گاه
 ملک باقی و نور حقیقی و قره عین کند چنانکه فرموده است عزیمه فلا تعلم ^{نفس}
 ما اخفی لهم من قره اعین جزا عیها کالوایعلمون و از اوردن بعضی
 مقامات تشبیه بجزر و مقصور و غلمان و ولدان کند و در بعضی صور کنایه باینکه
 لا عین رات ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر همین
 منوال را رسیدن بجزر و رب العالمین و یافتن شرف مشابه جلال او در تعظیم
 پس هر که بخدمت طبعیت از چنین مواهب شریفه جاودانه اعراض کند و در طلب
 چنان خساست بی ثبات که بحقیقت کسر ایقعه محسبه ^{۱۴} الظم ^{۱۵} است
 ماء حتی اذا جاء له میحه شیئا باشد سعی نماید زوار مقصد ^{۱۶} غیب
 معبود خویش شود و استحقاق باراحت بلاد و عباد از و از است سفر و فساد
 از ان در عاجل و استیجاب خساره و عقوبت و ویل و هلاکت در اجل ^{۱۷}
 اعاذنا الله من ذلك بفضل و رحمة این است بیان کمال و ^{۱۸}
 نقصان نفس بحسب این موضع و بالله التوفیق و هو البصیر الخیر

قره عین شدن چشم را
 ولدان بکس و کان و دنیا جمع لیه
 تشبیه

مقتضای تفسیر شدن از ثبات غایت
 از است کنیده شدن و در ان شری
 از است و در ان از شری
 استیجاب زوار شدن از شری
 عاجل
 عاجل
 دنیا

فصل ششم در بیان آنکه کمال نفس انسانی در چیست
و کسب آن که مخالف حق کرده اند در آن باب

چون از فصل گذشته معلوم شد که نفس انسانی را کمالی و نقصانی هست و ذکر
آن بطریق جمال تقدیم یافت واجب نمود در معرفت آن کمال حقیقی
دادن تا چون بر حقیقت آن واقف شوند در طلب آن غایت بذل جهد
در یغ نذرند پس گوئیم هر موجودیکه مرکب بود کمال او غیر کمال اجزای بسایط او
بود چنانکه کمال سنگ کلبین غیر کمال سرکه و انکبین بود کمال خانه غیر کمال چوب و سنگ
و چون آدمی مرکب است کمال او نیز غیر کمال بسایط و اجزای او بود بلکه او را
کمالی بود که هیچ موجودی را با او در آن مشارکت نباشد و اکمل مردمان
کسی بود که قادرترین ایشان باشد بر اظهار آن خاصیت و ملازم ترین ایشان
بی تفاوتی و تلوتنی که در او راه یابد و چون حال فضیلت و کمال معلوم شد حال
رذیلت و نقصان^{است} که مقابل آن بود هم معلوم شود اما کمال انسان دو نوع است
از جهت آنکه نفس ناطقه و دو قوت است یکی قوت علمی و دیگر قوت عملی اما کمال
قوت علمی آنست که شوق او بسوی ادراک معارف و فیل علوم باشد تا بر
مقتضای آن شوق حاطه براتب موجودات و اطلاع بر حقایق آن بحسب استطاعت

حاصل کند و بعد از آن بمعرفت مطلوب حقیقی و غرض کلی که انتهای چگونگی
 موجودات با او بود مشرف شود تا به عالم توحید بل بمقام اتحاد برسد و دل او ساکن
 و مطمئن گردد و غبار حیرت و زنگ شک از چهره ضمیر و آینه خاطر افزدوده شود
 و حکمت نظری بآیه را مشتعل است بتفصیل این نوع کمال و اتم کمال قوت علی
 آنست که قوی و افعال خاص خویش را مرتب و منظوم گرداند چنانکه با یکدیگر منطبق
 و مطابق شوند و بر یکدیگر تغلب نمایند پس تسالم ایشان اخلاق او مرضی گردد
 و بعد از آن بدرجه کمال غیر که آن تدبیر امور منازاع مدن باشد برسد تا احوال
 باعتبار مشارکت افتد منظوم گرداند و بکتمان بسعادتیکه در آن مساعیم باشند
 و این نوع کمال است مطلوب در حکمت علمی و این کتاب مشتعل بر اشارتی بدان
 خواهد بود پس کمال که اول تعلق نظر دارد و بمنزله صورت است و کمال دوم مشابه
 ماده و چنانکه صورت را بی ماده و ماده را بی صورت ثبات و ثبوت نتواند بود و همچنین
 علم بی عمل ضایع بود و عمل بی علم محال پس علم مبد است و عمل تمام و کمالیکه
 از هر دو مرکب باشد آنست که آنرا غرض از وجود انسان خوانیم چه کمال و غرض
 و معنی بیکدیگر نزدیک است و فرق بسیار و باضافت ثابت شود و غرض
 آن بود که بنور در حد قوه بود و چون بحد فعل رسد کمال شود چنانکه ماده را کمال خود

تسالم با یکدیگر کمال را از شیعی

تجلیات و تشریفات

صاحب حکمت عالمی
بجانب از این و آن
نام درست کامل از شدنی

استحسان حال و این و آن

تجلیات و تشریفات

او در تصور بنا باشد عرض بود و چون در وجود خارجی حاصل آید بر چه
کمال رسد پس چون انسان بدین درجه برسد که بر مراتب کلیات بروی کلی
واقف شود جزئیات نامتناهی که در تحت کلیات مندرج باشد بروی آن
وجوه در او حاصل آمده باشد و چون عمل مقارن او شود آثار و افعال او
بجسب قوی و ملکات پسندیده حاصل آید و بانفراد خویش عالمی شود و مثال اینها
کبر و استحقاق آنکه او را عالم الصغیر خوانند یا پس خلیفه خدا تعالی شود و میان خلق او
و از اولیای خاص که در دوائی تام مطلق باشد و تام مطلق آن بود که او را بقا و
دوام بود تا بسعادت ابدی و غیم سرمدی مستعد گردد و قبول فیض معبود خویش را
مستعد شود بعد از آن میا او معبود او حجابی حایل نیاید بلکه شرف قربت حضرت الهی
بیاورد این تبه اعلی و سعادت اقصی باشد که نوع مردم را ممکن است و اگر ممکن نبود که
بعضی از شخاص این نوع بنمقام برسد سبیل این نوع دنیا و استحال چون سبیل دیگر
حیوانات و نباتات بودی و او را بر ایشان هیچ شرف و مرتبه صورت نیستی جاست
که عقول ایشان از تصور این معنی قاصر بود حکم کردن بطلان مردم بعد از ملاشی نبیه
و تفرق اجزا و از معاد او غافل ماند پس یکی همت بر اکتساب لذات و توفیل
بشهو امقصور کردند و گمان بردند که وجود نفس ناطقه از جهت ترتیب افعال و

و تهذیب امور است که نمودی بود بگذشت دنیاوی مثلاً گفتند که فایده و غرض
از ذکر و فکر که دو قوس است از قوای نفس آنست که تا تذکر لذتی کند که از مطعمی یا
مشرقی یا منکمی فتنه باشد و بتفکر در طریق تحصیل آن بملوب بد پس نفس را
خادمی و مزدوری نمایند و در خدمت شهوتی ضعیف ذات شریف را که شریک
اعلی است در مرتبه بربندی احس موالی و آن نفس بهی است که قسم دیکه حیوانان است
در منزلت ادنی فرود آورند و این رای بیشتر جهال و فرومایگان خلق است و بین
رای نزدیک است آنچه جمعی از معارف تصور کرده اند که از نفس لذت و شهوات
اینجهانی باشد تا از بهشت عدن و قربت حضرت الهی فرط قدرت بحصول
مطاعم و تنکتن از مناسک شهوی و وصول بشمارب مرغوب طلبند و در عبادات
و عمو از معبود خویش همین خواهند ترک دنیا و به در غائب آن بپیش میایند
و راجحه کنند و اندک عاجل را بسیار اجل ترک گیرند و حقیر فانی در طلب طهارت
بذل کنند و بحقیقت این جماعه حریص ترین خلق باشند بر لذت و شهوات
زاهدترین و قانع ترین ایشان و با اینکه اگر در حضور ایشان از عالم ملکوت و طاعت
اعلی ذکری رود و بشنوند که فرشتگان که مقر بان حضرت قدس اند ایراقی قاف و آ
و ضایع شهوات مقدس و مبرر اند حکم کنند بر علو مرتبه ایشان بل خود دانند

موانع معانی و غلبه معانی
عاجله و نفس و لذت و غلبه

عقل نام نیست که از نور و نور است
عقل نام نیست که از نور و نور است

عقل نام نیست که از نور و نور است
عقل نام نیست که از نور و نور است

عقل نام نیست که از نور و نور است
عقل نام نیست که از نور و نور است

که باری سبحان و تعالی که خالق خلاق و مبدع کل است منزله و متعالی است ازین درجه
 ولدت و تمتع با مثال انبیائی بر او روانه و ایشان درین بامشارک سبک و خوک
 بل خائن و دیدار اند و در عقل و تمیز مشارک فرشتگان و الحق جمع این عقیده
 برای اول در یک ضمیر از عجایب عالم است و اگر فکر کردندی اندک مایه ایشان را
 روشن شدی که تا اول بالمجموع مبتلا نشوند از لقمه و لایم طبع لذت نیابند و تا
 عطش گرفتار نیابند از شرب آب سرد و تا اسیر امتلای او عین نمی نشوند
 از دغدغه و مجرای استفرغ آن آسایشی بدیشان نرسد و تا رنج که ماورای تحمل
 نکند از زینت لباس تمتعی گیرند پس چون از اصناف این نوع مدوات
 و علاج که سبب شفا باشد از آلام و موجب سلامت از نکاست آن آسایشی
 و بدان از مقاسات شداید آن برهند و طعم آن لذت و راحت درند
 تصور ایشان نکلن یا بچمان برند که آن لذات کمال و سعادت قی تمام است و ازین
 غافل مانند که اگر لذات مطعوم مشتاق باشند اول بالمجموع مبتلا شده
 و اگر راحت مشروب را طلب کنند از پیش رنج عطش طلب کرده باشند و
 همبرین منوال جالینوس کوید در حق این جماعه این خیشان کعبه ترین سیر
 موعوم اند چون کسی رایانند که درین مذہب یا ایشان مسایم بود نصرت او

خائن جمع خلق با نعمت آن کرد
 کند که کار از خود پیش نماند شود
 با سزا از خود نرود و بعد از این
 قوت و شکران درگاه اکتفا در ایشان
 از خاص و خیرات و تزیینات آن
 لذات نیاید و ایشان آن
 او را با طبع و نیاز چون کافیه
 و غیره جمیع و مایه
 عکایت اگر نرسد بقول جبر

و دعوت با او برخیزند تا مردمان را در غلط افکند و فرامایند که ما
 بدین طریق متفرق نیستیم پندارند که چون بعضی از اهل فضل و عقل را با خود
 در آن شرکت دهند عذر ایشان ظاهر شود و تمییس ایشان بر قومی دیگر
 روائی یابد و این جماعه احداث و نو آموزان را تباہ کند و در خواطر ایشان
 افکند که فضایل ملکی حقیقی ندارد و یا اگر دارد ممکن الحصول نیست و مردمان
 همه بالطبع یا ایل شهوات اند و این سخن را از هوای نفس خریدار بدین سبب
 اتباع این جماعه بسیار شوند و اگر کسی بعضی را از ایشان تنبیه کند که این لفظ
 بحسب ضرورت بدن است از جهت آنکه بدن از طوائف متضاده چون
 بار و در و طب و یابس کتب است و غلبه یکی از این اضداد بر دیگران موجب
 انحلال ترکیب باشد و معالجه با کل و شرب از جهت آن است که اقتضای
 انحلال بدن میکند تا باشد که بدن چند آنکه ممکن بود باقی ماند و علاج مرض
 سعادت قیام تام تواند بود و راحت از الم غایتی مطلوب و خیری محض نشود چه
 سعید تام آن بود که او را خود هیچ رنج نبود تا بد او است آن مشغول و محتاج نیاید
 و فرشتگان که مقرر بان حضرت الهی اند از امثال این امراض فارغ و خالی اند
 و حضرت عزت از انصاف بچنین اوصاف منزّه و تعالی و معارضه گویند
 یکی در کتب است

احداث القبح و عجزان

مجلس علمای اسلام در محضر علمای اسلام در سال ۱۳۹۱
 برگردیدن از پیشین

مردم هست که از فرشته فاضلتر و کاملتر است و خدای عز و علا را با خلق
نسبتی نتوان داد پس درین سخن شعب و جدل آرنه و رای انگس را که
با ایشان این مباحثه کند بسفه منسوب آرنه و خوانند که شبهات بی
اصل خویش را در ضمیر او و قی با فکند و از همه عجب تر آنکه با وجود چنین بد
و رای اگر کسی را باز شنوند که ترک طریقه ایشان یعنی ایشان شبهات گرفته است
و شبهات مینماید تمتع از لذات و قناعت و کم خوردن و بی التفاتی بدگر
مشتبهات شعار خود ساخته و بر کمر لقمه و نامرغوب تر خرقة اقصا نموده از او
تعجب بسیار کنند و او را مستحق کرامات بزرگ شمرند بل گویند که او ولی خدا و
است و در میان خلق از فرشته سیرت تر و بزرگوار تر شخصی نیست و چون
او را بیند از تواضع و خضوع هیچ دقیقه مهمل نکند آرنه و خویشین را باضافت
با او از جمله اشقیاء شمرند و سبب این حالت هر چند مخالف عقاید ایشان است
آن بود که با سفاقت را و زدالت عادت نمود در ایشان اثری ضعیف از
قوت نفس شریف مانده است تا بدان بر فضیلت اهل فضل و قوف میبایند
پس با کرام و تعظیم ایشان مضطر میشوند و ناقص مذهب خویش از آنجا که نمیدانند
از کتاب میکنند و روشن تر تنبیهی بر حرف رای و ضعف مقاله این جماعه

تفسیر طبعی بکون عین
شیخ کران و سید محمد
قد و قیامی بر تحقیق کشف

ای کماله نشان کار با شبهات
در کمر زده

در کمر زده در دست عانی از خدای

حق باطن و حق سبک عقل از خدای
و چنین سخنان از شیعی

آنست که اگر چه نفس پیچی بر نفس عاقله مستولی شود صاحبش بر شهوات
 ذمیمه اقدام نماید اما بعد از اندک انتعاشی که در قوت عقل باقی بود از اظهار
 آن معاملات شرم دارد و فعل خویش را بدیوار خانه و حجاب ظلمات که مانع
 ابصار شود مستور گرداند و اگر کسی آن حالت را از مشاهده کند از خجالت و
 حیا حالتی بدو در آید که مرگ بآرزو طلبد مگر کسی که خفاست طبع بغایتی برو
 طاری شده باشد که انسانیت از او تمامی زایل گشته باشد و وقاحت که از
 او ^{ای دارد} لازم تر اضی بود و بقصان او را ملکه شده و اصلاح نفس چنین کس خود نمید
 بنود و علاج را در مرض مزمن و علت متمکن او تا شری صورت نزنند و اما
 قوم اول که هنوز اثر حیالان ^{ای} هفت و اعاده صحت ایشان مرجو باید که اندیشه
 کنند که چنانچه دلیل قبیح بود از هر آنکه سیمه طبائع بطاهر فعل جمیل را دوست دارند
 و سبب مباشرت آنچه متضمن قبیح بود و از آن شرم باید و اما محال نقصان
 تواند بود که لازم طبیعت بشر است و از آن بعدد و وسع طاقت واجب
 پس ^{ای} خفشی و اقبح بود و اقبح بستر و فن محتاج تر و هیچ سترو فن در ای
 قلع اثر آن از طبع نتواند بود و اگر کسی خواهد که امتحان کند تا بضعف عقید
 انجماء و قوف یابد از ایشان سوال کند که اگر این افعال افعال خیر است چرا

مباشرت افغانی کردن و نمودن خود
 کار در شان را رشتن به

تنگ کند من شدن در دست ناز
پیشانی جزای از در ظاهر شد
پس مایل باید که پیش

تنگ آید پیش از شنباه
در افق کعبه در نشستن
در افق کعبه در نشستن

جاء الکبر در ام حاح

چرا که گمان و تشنگی را آن از فضیلت و مروت می شمارید و اظهار آن و اعترا
بدان جنس است و وقاحت حمل میکند ظهور انقطاع و تنگد ایشان در جواب
او را کفایت بود در معرفت رذات سیرت و جنبش سیرت ایشان پس
عاقل باید که همت بر از آن این عیوب و نقصانات که بدان مبتلاست مقصود
دارد و از غذا بر قدر حفظ اعتدال مزاج و قوام حیات قناعت نماید و در تناول
آن متع لذات نطلبد بلکه صحت طلبد که خود لذت تابع افتد و بالعرض حاصل
آید و اگر از آن حد اندک تجاوز نماید از جهت حفظ مروت و رعایت قدر
مرتبه خویش در میان مردم و احترام از از بخل و دنائت بشرط آنکه مؤدی نبود برخی
و علتی شاید آبا باید که بشایبه غرضی دیگر ملوث نشود و از لباس آن مقدار که دفع
مضرّت سرما و گرما کند و عورت پوشیده دارد راضی شود و اگر اندک تجاوز
کند بقدر آنچه از حقارت و لوم امین شود با اقران و اکفاء خویش بشرط آنکه
مؤدی نبود بمبالات و مغاشرت شاید آبا باید که بر زیاده از قانون اعتدال
اقدام ننماید و از مباهرت بر قدر آنچه مقتضی حفظ نوع و طلب نسل بود اقتصا
کند و اگر اندک مایه از آن در گذرد باید که از طریقه سنت و قاعده حکمت
بیرون نشود و بحرم مردمان و آنچه از جبال او خارج باشد دست درازی نکند

و در مسکن و دیگر چیزهایی که بدان احتیاج بود هم برین سیاق مجاوزت
 حد نكند بعد از آن در طلب سعادت و فضیلتی که انسانیت او بدان دست
 شود و نفس عاقله را بکمال مطلوب برساند سعی نماید و نقصانات او بقدر امکان
 زایل کند چنانست فضیلتی که حیاض مقتضی گمان آن نبود و با ستار و دیوار خا
 و ظلمت شب احتیاج نیفتد از جهت و فن آن در جمله در مردم است قوت
 مرکب است چنانکه لقمیم آدون نفس بیبی و اوسط نفس سبعی و اشرف نفس ملوک
 و مشارک بهایم بادون است و مباین ایشان با شرف و مشارک سبع
 با وسط و مباین با شرف و مشارک ملائکه با شرف است و مباین بادون
 عنان اختیار و زمام ایثار بدست او اگر میخواهد بمنزل گاه بهایم فرو دآید
 از ایشان یکی بود و اگر میخواهد در محل سبع ساکن شود تا هم از ایشان یکی بود
 و اگر میخواهد ب مقام ملائکه و اصل شود و یکی از ایشان بود و عبارت ازین سه
 نفس در قرآن مجید نفس اماره و نفس لوامه و نفس مطمئنه آمده است نفس اماره
 بارتکاب شهوات فرماید و بر آن اصرار نماید و نفس لوامه بعد از ملائکه است آنچه
 مقتضای نقصان بود بندامت و ملامت آن اقدام را درجه هم بصیرت
 قبیح گرداند و نفس مطمئنه بخیال جمیل و اثر مرضی راضی نشود و حکما گفته اند که

آماره اگر نماند بهیچ
 لوامه ماست گنبد
 مذهب از باطل بهیچ
 آمدن از غیب
 مطمئنه از طغیان بهیچ
 در اگر نماند

ازین سه نفس یکی صاحب ادب و کرم است در حقیقت وجود و آن نفس
ملکی است دوم هر چند ادب نیست اما قابل ادب است و انقیاد مؤدب نماید
در وقت تادیب آن نفس سببی است سوم عاری از ادب است و عام
قبول آن و آن نفس سببی است و حکمت در وجود نفس سببی بقای بد است
که موضوع و مرکب نفس ملکی است مدتی که در آن مدت کمال خویش حاصل
تواند کرد و بمقتضای حکمت در وجود نفس غضبی که در نفس سببی است
تأسیادیکار استیلا و اومتوقع است منفع شود چه سببی قابل ادب نیست و
این معنی نزدیک است تاویل آنچه از تنزیل نقل افاده و قلاطون در اشاره
نفس سببی و سببی گفته است اما هک بمنزلة الذهب في اللين
والانغطاف و اما تلك ففی بمنزلة الحديد في
الصلابه و الامتناع و همچنین در موضع دیگر گفته است که
ما اصعب في الشهوات ان يكون فاضلا پس هر گاه اینها فعلی
کنند اگر قوت شهواتی با او مساعدت نکند استعانت باید جست بر نفسی که
مُهیجیت بود تا او را قهر و کسر کند پس اگر با وجود استعانت و استمداد
غلبه هم شهوت را بود اگر بعد از تقدیم مقتضای او صاحبش را حشر و
ای که بعد از تقدیم مقتضای او صاحبش را حشر و

غالباً بعضی از این سه نفس در نفس
کمال خویش حاصل تواند کرد و آن است
بمقتضای خواص و سببی کمال حاصل
کردن و بمقتضای سببی ادب است

و اما آنچه از تنزیل نقل شده

حسرت و پشیمانی دامگیر شود هنوز در طریق استصلاح بود و صلاح حسن
 امیدوار بود امضای عزیمت در قطع و منع شهوت از معاودت مثل انجا
 استعمال باید کرد و الا مثل او همچنان بود که حکیم اول گفت که بیشتر مردمان پنهان
 میسیر که دعوی محبت افعال جمیل و از تحمل ^{نظر} متوشتش با معرفت فضیلتش
 اعراض نمایند تا کسالت و بطالت در ایشان تکیه میابد و انکار فرقی
 نیست میان ایشان و میان کسی که محبت فعل جمیل و معرفت فضیلتش
 موعوم بنوعی اگر بنیائی و بانیائی در جاهی افتند هر دو در پلالت ^{سازمان} باشند
 و بنیاب استحقاق مذمت و ملامت منفرد بود و مثل این سه نفس قد با و حکما چون
 مثل سه حیوان مختلف نهاده اند در یک مربوط جمع کرده فرشته و سکی و دو
 تا هر کدام که غالب شود حکم او را بود و بعضی گفته اند که مثل مردم باین سه نفس
 چون مثل انسانی بود در اکب سهمیه بقوت که سکی یا یوزی با او را کب بود
 و در طلب صید بیرون آیند اگر حکم مردم را بود هم چهار پای و هم سبع را بر وجه
 اعتدال استعمال کند و شرط استراحت ایشان و خویش را بوقت حاجت رعایت
 کند و ترتیب علوفه و مال بد همه جماعه بر قاعده عدالت بکشد پس همچنان در
 مطعم و مشرب و دیگر مصالح معاش فراخ العد باشند و اگر سهمیه غالب شود

بعضی در قطع و منع شهوت پنهان میسیر
 که از بارگاه شهوت نگرند مردم
 و نسبت با بجا میباشند چون نقد
 و نشانه و در محبت و از نشانی

نقد و بجا شدن از نشانی
 ربط و قطع هم در آن جای نشانی
 نشانی

علوفه با عنایت خوش خوشی و با
 نشانی

تکلیف را کتب نکند پس بهر موضع که علفی بهتر بیند از دور بدان جانب رود و بدین
 کرد و از ناخوارهای حرکت در نشیب و فراز و تعسف از جاده و تعجیل بجایگاه
 هم خویشتن را و هم یاران را رنج بکند و چون بعلف خوش رسد دیگر آنرا بی کس
 گذارد تا از کرسکی ضعیف شوند و در معرض هلاکت افتند و گاه بود که در اشتها
 دویدن بدخشی یا خارستانی یا رودی ژرف یا آبی هولناک رسد بصد
 یا بسقط یا آفتی دیگر خود را و ایشان را هلاک کند و همچنین اگر سریع غالب شود
 بوقت مشابهه صیدی را کب و مرکوب را بفضل قوت خویش بدان
 میل و دورنج و خوف تلف مانند آنچه گفته آمد حاصل آید بلکه محتمل بود که
 در آشنای مقاومت و محاربت آن حیوان که مطلوب اوست جراحتی
 یا زخمی یابند که هلاک شوند اما چون در فرمان حاکمی باشند که مستحق حکومت
 اوست یعنی سواران این آفات و عوارض امین مانند و حال این سه قوت در
 تسالم و امتزاج بخلاف حال اجسام بود چه از تیر پیر نفس ملکی اتحاد آن دو نفس
 دیگر با و لازم آید چنانکه کوئی هر سه در حقیقت یک چیز اند و با این هم قوت
 و آثار هر یک از هر یکی متوقع باشد بوقت خویش صادر شود چنانکه کوئی هر یک
 با نفراده بر حالت اول اند و از روی مطاوعت و مسالمت یکدیگر در آنجا

بعضی از کتب که در این باب
 خودی را در نشیب و فراز
 تعسف را کتب نکند پس
 بهر موضع که علفی بهتر
 بیند از دور بدان جانب
 رود و بدین کرد و از ناخوارهای
 حرکت در نشیب و فراز و تعسف
 از جاده و تعجیل بجایگاه
 هم خویشتن را و هم یاران را
 رنج بکند و چون بعلف خوش
 رسد دیگر آنرا بی کس گذارد
 تا از کرسکی ضعیف شوند و در
 معرض هلاکت افتند و گاه بود
 که در اشتها دویدن بدخشی یا
 خارستانی یا رودی ژرف یا آبی
 هولناک رسد بصد یا بسقط یا
 آفتی دیگر خود را و ایشان را
 هلاک کند و همچنین اگر سریع
 غالب شود بوقت مشابهه صیدی
 را کب و مرکوب را بفضل قوت
 خویش بدان میل و دورنج و خوف
 تلف مانند آنچه گفته آمد حاصل
 آید بلکه محتمل بود که در
 آشنای مقاومت و محاربت آن
 حیوان که مطلوب اوست جراحتی
 یا زخمی یابند که هلاک شوند
 اما چون در فرمان حاکمی
 باشند که مستحق حکومت
 اوست یعنی سواران این آفات
 و عوارض امین مانند و حال
 این سه قوت در تسالم و امتزاج
 بخلاف حال اجسام بود چه
 از تیر پیر نفس ملکی اتحاد
 آن دو نفس دیگر با و لازم
 آید چنانکه کوئی هر سه در
 حقیقت یک چیز اند و با این
 هم قوت و آثار هر یک از هر
 یکی متوقع باشد بوقت
 خویش صادر شود چنانکه
 کوئی هر یک با نفراده بر
 حالت اول اند و از روی
 مطاوعت و مسالمت یکدیگر
 در آنجا

بعضی از کتب که در این باب
 خودی را در نشیب و فراز
 تعسف را کتب نکند پس
 بهر موضع که علفی بهتر
 بیند از دور بدان جانب
 رود و بدین کرد و از ناخوارهای
 حرکت در نشیب و فراز و تعسف
 از جاده و تعجیل بجایگاه
 هم خویشتن را و هم یاران را
 رنج بکند و چون بعلف خوش
 رسد دیگر آنرا بی کس گذارد
 تا از کرسکی ضعیف شوند و در
 معرض هلاکت افتند و گاه بود
 که در اشتها دویدن بدخشی یا
 خارستانی یا رودی ژرف یا آبی
 هولناک رسد بصد یا بسقط یا
 آفتی دیگر خود را و ایشان را
 هلاک کند و همچنین اگر سریع
 غالب شود بوقت مشابهه صیدی
 را کب و مرکوب را بفضل قوت
 خویش بدان میل و دورنج و خوف
 تلف مانند آنچه گفته آمد حاصل
 آید بلکه محتمل بود که در
 آشنای مقاومت و محاربت آن
 حیوان که مطلوب اوست جراحتی
 یا زخمی یابند که هلاک شوند
 اما چون در فرمان حاکمی
 باشند که مستحق حکومت
 اوست یعنی سواران این آفات
 و عوارض امین مانند و حال
 این سه قوت در تسالم و امتزاج
 بخلاف حال اجسام بود چه
 از تیر پیر نفس ملکی اتحاد
 آن دو نفس دیگر با و لازم
 آید چنانکه کوئی هر سه در
 حقیقت یک چیز اند و با این
 هم قوت و آثار هر یک از هر
 یکی متوقع باشد بوقت
 خویش صادر شود چنانکه
 کوئی هر یک با نفراده بر
 حالت اول اند و از روی
 مطاوعت و مسالمت یکدیگر
 در آنجا

گوئی مؤثر همان یک قوت تنهاست و هیچ منازع و ضد ندارد و از اینجا است
 اختلاف علماء در آنکه ایشان سه قوت یک نفس اند یا خود سه نفس اما
 اگر تدبیر و مفوض نفس ملکی بود منازع و مخالف پدید آید و هر ساعت در نزاع
 بود تا مودبی شود با تحلیل آلت و ملاکت هر سه و هیچ حال نبود
 رسانیده شده ۱۲ ای برن ۱۲
 تباہ تر از آنچه در ضمن آن بود اہمال سیاست ربانی و تصنیع نعم او که مغنی
 فسق آنست و کفران ابادی و انکار حقوق او که کفر عبارت از آنست و
 وضع اشیاء غیر مواضع که ظلم بحقیقت همان است و رئیس امر و سرور
 پادشاه را مملوک و خداوند را بنده گردانیدن که انگاس خلق اشاره
 بدان است و این معنی اقتضای طاعت شیاطین و اقصای سنت
 الیمس و جنود او بود و نفوذ باللہ منہا و سلہ العصۃ و التوفیق
 فضل مقوم در بیان خیر و سعادت که مطلوب انبیا رسیدن بحال است
 چون هر فعلی را غایتی و غرضی است تکمیل نفس انسانی نیز از برای غرض
 تواند بود و غرض از آن چنانکه در انشای سخن گفته آمد سعادت
 اوست که باضافت با او خیر او آنست پس اولی چنان بود که معرفت
 مہایت خیر و سعادت اشارتی رود تا از توقف بر آن در ناقص شوقی که

انحال نشاء شدن ۱۲
 آردی جمع ابدی و این جمع بیست
 بنویستہ نوشت ۱۲
 انکاس کردن شدن از شوقی
 بقا ابدی رفتن ۱۲
 علت غائی در دین مقدم باشد
 و در وجود مؤخر ۱۲

باعث او باشد بطلب کمال حادث شود و در طالب آن شوق حادث
غالب گردد و در کمال فرج و استیلا از بطرف مطلوب زیاده گردد و حکیم
ارسطاطالینس افتتاح کتاب اخلاق بدین فصل کرده است و آنرا ^{ای شیخ و سادات} رای هواد
درین باب همانست که او نموده است چه اول فکر آخر عمل بود و آخر فکر اول
عمل چنانکه در جمعی صناعات مقرر است چه بخار تا نخست تصور فایده تحت
نکند فکر را و کیفیت عمل صرف نکند و تا کیفیت عمل تمام در خیال نیارد ابتدا عمل
نکند و تا عمل تمام نشود فایده تحت که فکر اول آن بود صورت نبرد و همچنین
تا عاقل تصور خیر و سعادت که نتیجه کمال نفس اندکند اندیشه تحصیل کمال نظر
او تمکن نیابد و تا این تحصیل میسر نشود آن خیر و سعادت او را دست نهد
و استاد ابوعلی رحمه الله گوید که ارسطاطالینس گفته است در کتاب اخلاق
که احداث رایا کسانی را که طبیعت احداث بود ازین کتاب زیاده منتفع
نبود پس گفته است که ما از احداث نه احداث عمر میخواهم که عمر را در معنی
تأثیری نیست بلکه با احداث کسانی را میخواهم که سیرت ایشان
ملا بسبب شهوات حسی بود و میل بدان بطایع ایشان مستولی باشد و من
میکویم که ایراد این فصل که مشتمل بر بحث از سعادت و خیر است ^{ای ابوعلی} در

احداث بافتح طغیان و فوجانان
و از کسوزان ۱۱

صادر شود بل بسبب استعدادی بود که از طبیعت یافته باشند پس سعادت حقیقی
 نبود و آنچه بعضی حیوانات را میسر شود از کمالیت مآکل و مشارب و ملائیس
 راحت و آسایش از باب سعادت نبود بلکه آن و امثال آن چیز مائی بود که
 به نجات اتفاق تعلق دارد و در مردم نیز همچنین بود اما سبب آنکه گفتیم خیر مطلق
 یک معنی است که همه اشخاص در آن اشتراک دارند آنست که هر حرکتی
 از جهت رسیدن بمقصدی بود و همچنین هر فعلی از جهت حصول غرضی باشد
 و در عقل جایز نیست که کسی حرکت و سعی بی نهایت کند نه از برای ادراک
 مطلوبی و آنچه غرض بود در هر فعلی باید که فاعل را در آن چیزی متصور باشد
 و الا عبث افتد و عقل آنرا قبیح شمارد پس اگر آن غرض در نفس خویش خیر بود
 خیر مطلق آن بود و اگر سبب بود در حصول خیر که خیریت آنخیز زیاده بود آنخیز
 باضافت بود و آنخیز خیر مطلق و چون صناعتها و رویتها همه عاقلان متوجه
 بسوی چنین خیر است پس خیر مطلق در همه یک معنی مشترک بود و واجب
 معرفت آن معنی تا همه کس بهمت بر طلب آن مقصود دارند و از توجه بخیر است
 پراکنده اضافی احتراز نمایند و از غلط ایمن شوند و خیر که نه خیر بود بخیر نشمرند
 تا بدان مرتبه یا مرتبه نزدیک تر بدان برسند انشاء الله تعالی قسمت حیرت

ای عقل حرکت و فعل را جایز نمیدارد
 که در آن غرضی مطلوبی نباشد و از آن نقطه

همه موجودات را در طریق کمال آنها با او و انتهای او با حضرت صمدیت
عزیزانه و در کم مانند مقدار معتدل و عدد تام و در کیف مانند لذات
نفسانی و جسمانی و در اضافت مانند ریاست و صداقت و در این
مانند مکان نزه و در ممتی مانند زمان موافق و در وضع مانند
تناسب اجزا و در ملک مانند منافع ملبوسات و در فعل مانند نفاذ امر
و در انفعال مانند احساس محسوسات ملایم چون آواز خوش و صورت
نیکو نیست اقسام خیر بر حسب آنچه حکما گفته اند شصت سعادت و اما
اقسام سعادت را بچند وجه اعتبار کرده اند جماعتی از حکمای قدما که
در روزگار پیشین بوده اند مانند فیثاغورس و سقراط و افلاطون و
غیر ایشان که بر ارسطاطالیس سابق بوده اند سعادت را رابع
بافس نباده اند ویدن را در ان حظی و نصیبی شمرده پس رای همه
جماعه بر آن مجتمع شده است که سعادت بمشتمل بر چهار جنب است که آنرا
اجناس فضایل خوانند و آن حکمت و شجاعت و عفت و عدالت بود
چنانکه اکثر قسم دوم ازین مقال مشتمل بر شرح آن خواهد بود و گفته اند
که حصول این فضایل کافی بود در حصول سعادت و بدیکر فضایل بدنی

[illegible]

و غیر بدنی حاجتی نیفتد چه اگر صاحب این فضایل خامل الذکر بود یا درویش یا باطن
اعضایا بجملی امراض و محن مبتلا مضرتی از آن سعادت او نرسد مگر مرضی که
نفس را از فعل خاص باز دارد چون فساد عقل و در آفرین که با وجود آن حصول
کمال مستعد بود و برین رای از جهت آن اتفاق کرده اند که بدن نزدیک
ایشان آلتی است نفس را و تمامی ماهیت انسان نفس ناطقه او را نهاده اند
و جماعتی که بعد از ارسطاطالیس بوده اند چون رواقیان و از اتباع او و بعضی
از طبیعیان که بدن را جزوی از اجزای انسان نهاده اند سعادت را
بدون قسم کرده اند قسمی نفسانی و قسمی جسمانی و گفته اند که سعادت نفسانی تا
با سعادت جسمانی منضم نباشد است تمامی بر نیفتد و چیزائی را که خارج بدن
باشد و بخت و اتفاق تعلق دارد در قسم جسمانی شمرده اند و این را نزدیک
محققان حکما ضعیف است چه بخت و اتفاق را ثباتی و بقائی نبود و فکر
رویت را در حصول آن بدخلی و مجالی نه پس سعادت که شرف و اکرم
چیز است و از ثانیة تغییر و زوال معرّ و تحصیل آن بر رویت و عقل مقرر
چگونه در معرض احسّ اشیا توان آورد و اما ارسطاطالیس چون نظر بر کرد
اختلاف اصناف مردم و تخیّر ایشان در معنی سعادت دید چه درویش سعادت

فان کما سعادته بقدر که او را کسی نشاند
باید که از شیب

تغییر و تغییر و زوال معرّ و تحصیل آن
باید که از شیب

غضب القبح با غضب

برکات با کرامت

رجحان جانب حق در حق و جانب
و ان شکر

خود در یار و ثروت داند و بیمار در سلامت و صحت و ذلیل در جاه و قدرت
و حرص در تمکن از راندن شهوت و غضوب در استیلا و شدت صوت
و عاشق در ظفر بر معشوق و فاضل در انافه معروف و برین قیاس از رو
حکمت واجب دانست ترتیب مراتب مصنفی را بحسب آنچه مقتضای
عقل بود از هر آنکه هر چیزی بجای خویش و در وقت خویش باضافت باشخصی
مُعین سعادت است جزوی و نظر فیلسوف باید که تحقیق جلکی حقایق را شامل
پس بدین سبب جلکی سعادت را در پنج قسم مرتب کرد اول آنچه بهجت
بدن و سلامت حواس و اعتدال مزاج تعلق دارد دوم آنچه بمال و اعوان
تعلق دارد تا بتوسل آن افشای کرم و موااسات با اهل خیر و دیگر افعالیکه مقتضی
استحقاق مدح بود حاصل کند سوم آنچه تعلق بحسن حدیث و ذکر بخیر دارد
در میان مردمان تا بحسب احسان و فضیلت شنا و محبت شایع شود چهارم
آنچه تعلق بانجاح اغراض و حصول مقتضای ربوبیت بر حسب اهل اراده
داشته باشند پنجم آنچه تعلق بچودت رای و صحت فکر و وقوف بر صواب در مشورت
و سلامت عقیدت از خطا در معارف علی العوم و در امور دینی علی الخصوص
داشته باشد پس هر که این پنج قسم او را حاصل باشد سعید کامل بودی ^{طریق}

و بقدر نقصان در بعضی ابواب و بعضی اضافات ناقص بود و در بعضی
 حکیم میگوید که دشوار بود مردم را که افعال شریفه از و صادر شود بی ماده
 مانند فراخ دستی و دوستان بسیار و بخت نیک و از نجاست که حکمت
 در اظهار شرف خویش محتاج است بصناعت ملک و بدین سبب
 گفتیم که اگر عطیته یا موهبتی از خدا تعالی بمخلوق میرسد سعادت محض
 از آنجمله است چه سعادت عطیته و موهبتی است از وسعانه و تعالی در اثر
 منازل و اعلی مراتب خیرات و آن خاص است بانسان تمام که غیر
 تام را مانند کودکان با و مشارکتی نیست در آن و همچنین خلاف
 افتاد حکما را تا سعادت عظمی که انسان را بود در ایام حیات او
 بالفعل حاصل آید یا بعد از وفات او طایفه اول از حکمای قدما بر آنند
 که بدن را در سعادت حظی نیست و گفتند مادام که نفس مردم متصل بود بدن
 و بکدورت طبیعت و نجاست جسم مبتلا و ملوث و ضرورات حاجات او
 بچیزهای بسیار شاغل او سعید مطلق نبود بلکه چنانکه از کشف حقایق مقولات
 بروجا تم بظلمت پیولی و نقصان و قصور ماده مجبوب است چون ازین که دور است
 بمفارت کند از جهل پاک شود و بصفا و خلوص جوهر قابل انوار الهی گردد و اسم

عقل تام بر او افتد پس سعادت حقیقی نزد یک ایشان بعد از وفات تواند بود
و ارسطاطالیس و جماعتی که متابعت او کردند گفتند شنیع و قبیح بود که گوئیم شخصی باشد
در عالم معتقد آرای حق و مؤاظ اعمال خیر و مستجمع انواع فضایل کامل بذات
و مکمل بغیر بخلافت رب العرش موصوم با صلاح اصناف کائنات مشغول
با اینهمه شرف و منقبت شقی و ناقص بود چون میرد و این آثار و افعال باطل
شود و سعید تام کرد بلکه آرای ایشان بران مقرر است که سعادت را مدارج
و مراتب بود و بقدر سعی حاصل می آید تدریج تا چون بدرجه اقصی رسید
سعید تام شود و اگر چه در قید حیات باشد و چون سعادت تام حاصل
آمده باشد باخلال بدن زایل نشود اینست اقوال معتقدان درین باب
و چون متأخران درین دو طریق نظر کردند و آنرا با قواعد حکمی و قوانین
عقلی مقابل کردند گفتند که چون مردم را فضیلتی روحانی میتوان بود که
بدان مناسب ملائکه کرام بود و در ذیلتی جسمانی که بدان مشارک بهایم
و انعام بود و از جهت اقتناء آنچه موجب کمال جزو روحانی است و در
چند بنحیض و جسمانی درین عالم سفلی مقیم است تا آنرا عمارت کند و نظام
دهد و اکتساب فضایل کند پس بحزور روحانی بعالم علوی انتقال کند و

اعمال کنشاده شدن را در دنیا

انعام با جمیع نعمت نفسانی و جانی را

و در صحبت ملا اعلی باشد ابدالآباد و مراد ایشان از عالم علوی و سفلی غفلت
و سفلگی مکانی است بحسب حس بلکه هر چه محسوس بود و آفل بود بدین اعتبار
اگر چه در مکان اعلی بود و هر چه معقول بود اعلی بود و هر چند در مکان اسفل
تعلق او کنند و مردم مدام که درین عالم باشد اطلاق اسم سعادت بشو و ط
بود با اجتماع صمد و فضیلت تا هم چیز نمانیکه در وصول بسعادت ابدی
نافع بود او را حاصل باشد و هم در آشنای ملا بست امور مادی بطلعه
جوهر شریف عالی و بحث از ان و اشتیاق بدان موصوم و مایل و این مرتبه
اول بود از مراتب سعادت پس چون انتقال کند بدان عالم از سعادت
بدنی مستغنی بود و سعادت او بر مشاهد جمال مقدس علویات که عبارت
از ان حکمت حقیقی است مقصور گردد تا مستغرق حضرت عزت شود و با
جلال حق متحلی گردد و بر مرتبه دوم از مراتب سعادت رسیده باشد و صحاب
مرتبه اول را نیز دو مرتبه است مرتبه ادنی جماعتی را که در مرتبه جسمانیات
باشند و فضایل این طرف در ایشان مستوفی و از غلبه شوق بر اسرار ضایع
ایشان بر حرکت در جهت آن عالم مؤاطب و مرتبه اقصی جماعتی را که در مرتبه
روحانیات باشد و سعادت آنجا نب در ایشان بالفعل حاصل و از غرط

علاقتہ باہیکہ شہادت داشتن
ویکلی در رفتن ۱۱
آدم تشدید مال اصلی کیسہ پوری
وزارتہ تعلیم مجریہ ۱۱

مستوفی نامه سرگزیده و غیر محدود در اینجا
در نظر داشته اند

و از مظهر کمال با سنگینال جوهری که مباشرت اند بالذات و بتظیم امور عالم
بالعرض ملقت مع ذلک نظر در دلائل قدرت الهی و اطلاع بر علامات حکمت
ناستناهی و اقتدایان بقدر طاقت و استطاعت متمتع و متبج و هر که ازین
و وصف خارج افتد از اشخاص نوع انسانی در زمره بهایم و سباع معدود باشد
اولاً ^{بنا} ^{کمال} ^{الانعام} بلعم اصل چه انعام در معرض چنین کمالی نیاید
و بخاست نفس و نبات هست از ان معرض شده بل هر طایفه بقدر استعداد
که از موهبت در بر و فطرت یافته اند بکمال خویش رسیده اند و این کرده را ^{طریق}
رسیدن بکمال بر ایشان کشاده اند و ایشان را بچندین ترغیب و ترهیب ^{باین}
دعوت کرده اند و اسباب تسر و راحت علل تقدیر رسانیده و ایشان
در سعی و جهد اقبال کرده اند بلکه ایشان طرف خد را شعار ساخته و روزگار در
استعمال قوی شریفه در مکاسب ^{برگزیدن} ^{کامیابی} داشته پس انعام را در حرمان
از مجاورت ارواح مقدس و وصول بسعادت اشرف عذر و اصح ^{بسیاری}
و استحقاق مذمت و علامت و حسرت و ندامت اینجماع را لازم چنانکه
گفته آمد در مثل مینا و نایبنا که از جادو مخوف شوند با در چاه افتند چه هر چند
در هلاکت مشارکت دارند اما مینا ملوم است و نایبنا مرحوم پس ظاهر شد که

و ذات باقی که در موهبت و استعداد

از راحت و در کردن ایشان

سعادت انسان مادام که انسان است در دو مرتبه مرتب است مرتبه
اول از شایه آلام و حسرات مستخلص نبود چه بسبب حرمان از درجه اقصی
و چه از جهت اشتغال بجدایع طبیعی و زخارف حسی پس این سعادت تحقیق
ناقص باشد و سعادت تام اهل مرتبه دوم را بود که ازین معانی خالی اند
و باستانه انوار الهی و استفاضه آثار نامتناهی حالی و هر که بدان مرتبه
رسیده نهایت مدارج سعادت رسیده باشد پس او را نه بفرق مجبوی مبالا
افتد و نه بر فوات لذتی یا نعمتی تحسر باشد بلکه جلکی اموال و مائذ و خیرات
و نیاز و ی تابدن او که نزدیکترین چیز است بدو و مالی باشد برود و نجات و
خلاص از آن بزرگترین عطیتی شمرد و اگر اندک تصرّفی کند در مواد فانی بحسب
ضرورت این پند باشد که مربوط است بدو و او را در انحلال و ازاله آن مجال
و اختیاری نه پس از و بخلاف آنچه مقتضای اراده و مشیت باری عز و علا
بود چیزی صادر نشود و نخواهد طبیعت و مخالفت هوا و شهوت را در و
اثری صورت نهد پس نه از فقد مجبوی اند و گمین شود و نه بر فوات مطلوب
جزع نماید و نه بظفر بر برادی بهتر از کند و نه با دراک ملایمی منبط گردد و در
از کتابیک حکیم ارسطاطالیس است در فضایل نفس و ابو عثمان و مشقی از یونا^{خوشی ۱۲}

تفاوت بین مرتبه سنی و
هر چه آراسته و بار باشد و زیاده
از حلقه نذر کرده ۱۱
چنانکه یک مالدیش داشتن ۱۲

بسیار غنیمت و آفرینش خالق عالم
و از دیدن ای نظره و طرح

بسیار یقین انکسایان ۱۳

بر بنی نقل کرده است با احتیاطی هر چه تمامتر و استاذ ابو علی آن فضل را
 بعینه در کتاب الطهارة ایراد کرده اشارتی ظاهرست بدین دو حال و در اینجا
 آن فضل را همچنان بپایسی نقل کرده شد و آن اینست مرتبه اول از مراتب
 فضایل که آنرا سعادت نام کرده اند اینست که مردم اراده و طلب در مصالح
 خود پیش از هر چیز عالم محسوس و امور حسی که تعلق نفس و بدن دارد و آنچه بدین
 متصل و بآن مشارک بود صرف کند و تصرف و در احوال محسوس از
 اعتدالی که ملائم آن احوال بود خارج نشود و در خیال طبع مردم هنوز ملائم
 آنها و شهوات بود الا آنکه اعتدال نگه دارد و از افراط تجاوز نماید و او
 در این مقام بآنجیدان اقدام باید نمود و نزدیکتر بود از آنچه احتیاج از آن واجب
 چه امور متوجه بود بصواب تدبیری متوسط در فضیلت و از تقدیر فکر
 خارج نمیدهد و هر چند مشوب بود بتصرف در محسوسات پس مرتبه دوم
 و انچنان بود که اراده و همت در امر افضل از اصلاح حال نفس و بدن
 صرف کند بی آنکه ملائیس آنها و شهوات بود و بمقتضیات حسی
 التفاتی ننماید مگر آنچه ضروری و ناگزیر بود پس فضیلت مردم درین
 نوع رتبه مترادف میشود چه مراتب و منازل این نوع بسیارست بعضی

ای بین فضیلت و سعادت و شقاوت
 بزرگ است و تفاوت ۱۱

از بعضی بلندتر و سبب آن کمتر اما اولاً از جهت اختلاف طبائع بود و ثانیاً
 از جهت اختلاف عادات و ثالثاً از جهت تفاوت مدارج در علم و معرفت
 و فهم و رابعاً از جهت اختلاف همتها و خامساً بحسب تفاوتی که در شوق و
 تحمل مشقت طلب افتد و گفته اند نیز که از جهت اختلاف بخت و اتفاق
 انتقال از آخر مراتب این صنف فضیلت بغضیست الهی محض ابتدا بر آن
 مرتبه اتفاق افتد بمنظری و نظر بر آینده و نه بر مشایعت گذشته و نه میل
 بدوری و نه بخل برزدیکی و نه خوف و فزع از حالی و نه شوق و شغف بخیر
 و نه رغبت بخصلی از حظوظ جسمانی یا از حظوظ نفسانی ولیکن بجزو عقلی متصف
 باشد در مراتب اعلی از فضایل و آن صرف همت بود بامور الهی و محالست
 و طلب آن بی انتظار غرضی یعنی لغرض او در آن و طلب او اثر را
 ذات و حقیقت آنمندی بوده از برای چیزی دیگر و این رتبه نیز در اشخاص مردمان
 مختلف افتد بحسب شوقها و همتهای و فضل و عنایت و طلب و قوت طبع و
 صحت عقیده و تشبه هر کسی بعلت اولی و اقتدای او بافعال او بحسب منزلت
 و مرتبت آنکس بود درین احوال که درین فصل ^{عقل اول} شمریم و آخر مراتب فضیلت
 آن بود که افعال مردم بمیه الهی محض شود و افعال الهی خیر محض بود و هر فعلی که

شایسته کسی است که در این مقام
 و این مقام را کسی نشود
 و این مقام را از این مقام
 و این مقام را از این مقام
 و این مقام را از این مقام

مبدع و غیر مبدع

خیر محض بود فاشش نه از برای غرض دیگر کند جز نفس فعل چه چیز محض غایتی
 بود و مطلوب لذت و مقصود لنفسه و آنچه غایت بود و خاصه که در غایت نقاش
 بود نه از برای چیزی دیگر بود پس افعال مردم چون جمله الهی محض شود صادر از افعال
 و حقیقت ذات او بود که آن عقل الهی باشد و دیگر دواعی طبیعت بدنی و عوارض
 و نفس همی و سبعی و عوارض تخیل و تیکه از هر دو نفس و از دواعی نفسی متولد
 جمله در مستغنی شوند پس آنگاه او را هیچ اراده و همت خارج از فعلیکه مطلوب او بود
 باقی نماند بلکه تصرف او در افعال بی اراده و قصد بود چیزی دیگر یعنی غرض او
 و هر فعلی جز ذات آن فعل نبود و این است سبیل فعل الهی پس اینحال آخر
 مراتب فضایی است که مردم در آن اقامت کنند بافعال مبدع اول که خالق
 کل است غرض و جل یعنی در افعال خویش طالب حظی و مجازاتی و عوضی زیاد
 نباشد بلکه فعل او بعینه غرض او بود پس فعل او نه از برای چیزی دیگر بود که
 اینچیز غیزات فعل بود و غیر ذات او و ذات فعل حقیقت فعل بود و ذات
 او نفس او که آن حقیقت عقل الهی است و افعال باری تعالی بجهت این برای ذات
 او بود نه از برای چیزی دیگر خارج پس فعل مردم در بحال خیر محض و حکمت
 محض بود و غرض از آن اظهار فعل بود نه بسوی غایتی دیگر که خواهد که آن غایت

نقاست پسندید و غرض نیست

خاصه

افعال مبدع را از دواعی بدنی بود که از غرض
 خارج از ذات فعل بود و افعال مبدع
 اراده نفسی است پس هر یک از این
 عال رسد افعال او و بی اراده و غرض
 خطبه و منبیه مانند شدن
 مجازات پادشاهان
 این نفس غرض او بود و چیزی دیگر
 که عبارت از علت غائی است
 خارج از ذات فعل و از غرض

بفضل آید و افعال خاص خدا تعالی همین حکم دارد که بقصد اول متوجه نیست
 بسوی چیزی خارج از ذات او یعنی نه از برای سیاست چیزی یا می
 که با بعضی از آن باشیم چه اگر چنین بودی افعال او تمام بحصول امور خارج
 و تدبیر آن امور و تدبیر احوال آن امور و قصد بسوی آن بودی پس
 امور خارجی اسباب و علل افعال او شدی و این شیخ و تالیف
 تعالی الله عن ذلك علوا کبیرا لیکن عنایت او علیه و علما
 بخارجیات و فعلی که اقتضای تدبیر و ترتیب آن امور کند از او بقصد
 صادر شود و آنرا هم نه از برای آنچه نیکو کند بلکه هم برای ذات مقدس خویش
 کند چه فضل ذات او هم بذات اوست نه بسوی چیزی یا نیکو فضل علیه
 و غیر آن همچنین بود سبیل مردی که بغایت قصوی برسد در اقتدای نیکو
 او را ممکن بود یاری سبحانه و تعالی تا افعال او بقصد اول هم از برای ذات
 او بود که آن عقل الهی باشد و از برای نفس فعل و اگر فعلی کند که سبب
 و نفع غیر باشد در قصد اول از برای آن غیر نکند بلکه توجه بغیر قصد ثانی باشد
 چه فعل او بقصد اول از برای نفس فعل بود یعنی نفس فضیلت و نفس خیر
 چه فعل او فضیلت و خیر محض بود پس فعل او نه از برای جذب منفعتی بود

خداوند قادر است که هر چه خواهد
 در فضیلتی بیکار و باری دارد

باز که خدا تعالی محتاج سبب و علل نشود

و نه از برای دفع مضررتی و نه بجهت مصلحتی و طلبی یا ستی و محبت کرامتی
 اینست غرض حکمت و منتهای سعادت ^{برای} آنست که مردم بدین وجه نرسند
 تا جمکی اراده خویش که تعلق با امور خارجی دارد و جمکی عوارض نفسانی را نیست
 نکردند و خواطر که از آن عوارض طاری شود در و تمامه منتفی و مفقود نشود و ما
 اندرون او از شعار الهی و حکمت نامتناهی ممثلی نشود و آن امتلا بعد از آن
 تواند بود که از امور طبیعی صافی شود و از آن پاک کرد و پاک تمام پس نگاه
 از معرفت الهی و شوق نامتناهی ممثلی شود و با امور الهی متیقن گردد و آنچه
 در نفس و ذات او که عقل محض است حاصل شود همچو قضایای اولی که
 آنرا علوم اوایل عقلی خوانند مقرر شود الا آنکه تصور عقل و رویت او در انحال
 امور الهی را متیقن او بدان بوجهی شریفتر و لطیف تر و ظاهراً و متکشفتر
 و مبین تر بود از قضایای اولی که علوم او دلیل عقلی است این فصل تا
 اینجا سخن حکیم است و در مطاوی این کلمات فوائد بسیار است درین باب
 و الله اعلم و باید دانست که کسانی که عنایت ایشان بر اصلاح
 بعضی قوی مقصود شود و در بعضی یاد و وقتی و وقتی ایشان از سعادت
 حاصل نیاید همچنانکه ترتیب ^{نموده} مدکن و تدبیر منازل نظر در حال طایفه ^و دون ^{شماره} ۱۲

علاقمند از برای ظاهر شود که بگوید

و اصلاح امور ایشان در وقتی و در وقتی صورت نہ بند و حکیم از خطای
 مثل زده بہت کہ یک خطا کہ ظاہر شود بیشتر نہو بفضل بہار و دیگر روز کہ
 معتدل افتد دلیل نباشد بر معاودت موسم اعتدال پس سبیل طالب سعادت
 آنست کہ طلب التذاذ کند بلذتیکہ در سیرت حکمت باشد تا از اشعار خیر
 سازد و پجیری دیگر مایل نشود و آن سیرت ثابت و دایم گردد چہ معیہ مطلق
 آنوقت بود کہ سعادت اورا زوالی و اتعالی نباشد و از انتکاس و انحطاط
 ایمن شود و تقلب احوال و گردش روزگار را در او اثری زیادہ باقی نماند از
 جہت آنکہ صاحب سعادت مادام کہ درین عالم باشد در تحت تصرف طبائع
 و اجرام فلک و کوکب سعد و نحس او بہ محیط و پرو دایرہ در نکبات و نوا
 محن و مصائب شریک دیگر انسانی جنس خویش بود الا آنکہ این احوال اورا دلیل
 و شکستہ نکرداند و در احتمال آن بمقاسات مشقتی کہ دیگران را رسد مبتلا نشود
 چہ مستعد تازہ و تمکن نہو مانند ایشان پس نہ جزع و قلق بر وطاری شود نہ
 باسپاس و بی صبری از و صادر گردد و اگر بمثل مصائب و آلام ایوب علیہ السلام
 ماخوذ و متعن نہو از حد سعادت مایل نشود و افعال اشقیاء ارتکاب نکند
 چہ محافظت شجاعت و شرائط صبر و ثبات قدم کہ اورا ملکہ باشد و وثوق

خطا اہل کبریا کی تو گویا

خطا نشان در کشیدن

کلمات فقیرین جمع است
 خوار خستگی در کشیدن

نیابت
بک و از نشانی
رشدی

بعاقت محمود و قاتل مُبالات بخواض دنیاوی کرد ضمیر او متکلم شده باشد
 اورا از ان باز دارد و از گسائیکه بدین فضایل موسوم نباشند ممتاز گرداند و انجمن
 یا ضعیف طبیعت و غلبه جن بر غریزت منفعل ان انما رشوند تا با ضطر
 فاش و جزع بر احساس الم خوشتن را فنیخت کند و در معرض خمت
 اچا بنیست السوزی و دستان و شمت دشمن آیند و یا اگر باهل سعادت
 کند و بظاهر صبر سکون تکلف استعمال فرماید در باطن مُتألم و مضطرب باشد
 و از غمی و عدم معرفت و واقع نابودن بسلامت عاقبت حرکت
 نامناسب از ایشان صادر شود بلکه مثال افعال و حرکات ایشان افعال و حرکا
 عضو مغلوج بود که از عدم مطاوعت آلت چون تحرکیش بجانب یکسند
 حرکت بطرف شمال حادث شود و بر عکس همچنین کسی که نفس او مراض نباشد
 از تجا و زحده اعتدال میل بطرف افراط یا تفریط امین نبود و ارسطاطلس
 گفته است که سعادت چیزی ثابت غیر متغیر است چنانکه کفیم و مردم در
 معرض تغییرات مختلف پس گاه بود که کسیک خوش عیش ترین خلق بود
 بمصیبتهای عظیم مبتلا شود چنانکه در حال برنامسن برز گفته آمد و برنامسر
 بزبان یونانی نام ایوب پیغمبر است و اگر چنین شخص در اثنای آن بلیه متوفی

عزیز که در دنیا مجرب کار و خبر عیبی
 صدر کار کولی و نامحرم کاری
 مکار و زان برادر کی کردن

منتوقی شود مردم او را سعید نشمرند پس برین قیاس مزجم را سعید توان گفت
 تا معلوم نشود که حال او در آخر عمر چگونه خواهد بود و این سخن بسبب شایع است
 بعد از آن در جواب این شبهه گفته است که سیرت مردم چون محمود باشد
 در هر حال که بر و عارض شود فاضل ترین فعلی که مناسب آن حال بود اختیار
 کند مانند صبر در وقت شدت و سخا در حال ثروت و حذر و بخل در ابله
 فاقه تا در همه احوال سعید باشد و سعادت او منتقل نشود چون چنین بود
 اگر خوشی عظیم بر او وارد شود بصبر و مدارا از آن تلقی کند تا سیرت او
 اقتضای مزید سعادت کند چه اگر بخلاف این بود سعادت او مگذر
 و منقوص شود و از خزان و هموم تضاعف پذیرد تا از افعال جمیل منوع بود
 و افعال جمیل چون از سعید در امثال این احوال صادر شود اشراق
 و حسن او زیاده بود چه احتمال مصایب عظام و خرد و شمردن و قانع صعب
 چون نه از جهت عدم احساس یا نقصان فهم بود بلکه از غایت شبهات
 ذات و کبر نفس و ارتفاع همت بود نیکوترین سیرتی باشد پس گفته
 که چون قوام سیرت بصدر افعال بود چنانکه گفتیم پس هیچ سعید شقی نشود
 چه هیچ وقت ارتکاب فعلی را یکبار نکند و چون چنین بود سعید همیشه

غیاث‌الرزقین
جایگاه عالی اخلاق و فضیلت
خواجه غیاث‌الدین

مغبوط باشد و اگر چه مصیبت‌هایی که بر ناس رسیده بد و درد است از جهت آنکه
بیچ آفت سعید را از سعادت خویش منتقل نتواند کرد و در همه احوال شست
و سیرت خویش باشد تا اینجا سخن حکیم است و چون گفتیم که سعادت
آنکه حاصل آید که صاحبش از لذتی که در سیرت حکمت بود بهره یابد
و احب نمود که بیان اقسام سیرت‌ها و شرح لذتی که سعید را باشد
باین قواعد اضافه کنیم تا این باب تمام شود در نوع خویش پس میگویم
که سیرت‌های اصناف خلق بحسب بساطت سه صنف است از جهت
آنکه غایات افعال ایشان سه نوع است اول سیرت لذت که غایت
افعال نفس شهوی دوم سیرت کرامت که غایت افعال نفس غصه
بود سوم سیرت حکمت که غایت افعال نفس عاقله بود و سیرت
حکمت اشرف و اتم سیرت‌هاست و او شامل بود در کرامت و لذت را
اما کرامتی و لذتی ذاتی نه عرضی بخلاف دو سیرت دیگر چه آنچنان حکیم
صادر شود جمله مختار و ممدوح باشد و از آن حال انتقال نکند و چون هر کسی را
لذت در ادراک مطلوب خویش بود پس لذت عادل در عدالت تواند بود
و لذت حکیم در حکمت و چون نفس فاضل را غایت مطالب نیل فضایل است

پس حصول آن اور لذت ترین چیز باشد و چون انتقال نکند ذاتی بود و اما لذت شهوت چون از تو اثر سبب عین الم میشود پس عرضی بود و همچنین در کرامت و آرامی این حکیم چنانکه گفتیم آنست که هر چند سعادت الهی اثر چیز است و سیرت اول لذت ترین سیرتها اما از جهت اظهار فضیلت او دیگر سعادت خارج است یا چون افتد والا آن شرف پوشیده ماند و چون چنین بود صاحبش مانند فاضلی خفته بود که فعل او از وظاهر نشود و اما اگر با اطلاع حقیقت آن شرف متکلم شود از اظهار آثارش لذت اول ذاتی تام و بالفعل باشد و سرور او سرور حقیقی بود منزله از تمویه و مبر از میل بزخارف و اباطیل و در آن حال محبت کمالی که در دل او راسخ بود بحد شیفتگی و عشق رسد و تنگ دارد که سلطان عالمی را مستحضر شیطان بطن و فرج کند یا با شرف اجزا خدمت اخس اجزا کند و سرور و زخرف بلذتی کند که دیگر حیوانات را در آن شرکت است چه آن لذت حسی باشد و در معرض زوال و انتقال بود و از تو اثر و تعاقب مؤدبی بلالت و کرامت و مفضی بالم و لذت عقلی مجزا رسانده ۱۲ این پس ظاهر شد که لذت عقلی ذاتی است و حسی عرضی و کسیکه لذت حقیقی ادراک نکرده باشد چگونه بدان مایل شود و تا ریاست ذاتی فکرم از کجا

سعادت خارجی مثل سعادت بدن و کرامت اعضا و لذت فراوان و مغانان و غیره ۱۱

تمویه از اباطیل و مبر از میل بزخارف و اباطیل و تنگ دارد که سلطان عالمی را مستحضر شیطان بطن و فرج کند یا با شرف اجزا خدمت اخس اجزا کند و سرور و زخرف بلذتی کند که دیگر حیوانات را در آن شرکت است چه آن لذت حسی باشد و در معرض زوال و انتقال بود و از تو اثر و تعاقب مؤدبی بلالت و کرامت و مفضی بالم و لذت عقلی مجزا رسانده ۱۲

بگویم تا بسا به نفع باشد

از کجا طالب آن باشد همچنین تا بر خیز مطلق و فضیلت تام و قوف نیاید
نشاط و ارتیاح صورت زبند و حکمای قدیم را مثلی بوده است که دریا کل
و مساجد آزار ثبات کردند و آن اینست که فرشته که موکل است بر دنیا
میگوید که در دنیا خیری هست و شرّی هست و چیزی هست و خیر و شر
و هر که این هرست را بشناسد چنانکه باید شناخت از من خلاص باید و
سلامت بماند و هر که نشناسد او را بکشم به تبه ترین کشتی و آنچنان بود
که من او را یکبار بکشم تا از من برید بلکه او را آهسته آهسته میکشم
در زمان دراز و اگر کسی درین مثل تامل کند بر معانی مسایل گذشته
تنبیه باید و اما شرح لذت سعادت کوئیم لذت و نوع بود یکی فعلی
و دیگری انفعالی لذت فعلی بحسب راول از روی مجاز مانند لذت
و کور در مباشرت و لذت انفعالی مانند لذت اناث و لذت انفعالی
سریع الزوال بود چه از طرّیان احوال مختلف مستقل و متبدّل شود و
لذت فعلی ذاتی بود و از جهت امتناع او از انفعال متغیر نشود پس لذت
حیوانی و حتی علی الاطلاق از قبیل لذات انفعالی بود و در حقیقت
چه زوال را بدان راه است و انقضا و تبدّل بدان در آید و همان لذات

لذت انفعالی از قبیل لذت اناث و لذت انفعالی

و عقیدت و تقویم طریقت بروفق حکمت چون بدیغرتبه رسد اگر لزوم آن
سیرت را مقتدا سازد برسیاقتی که موافقت آن موجب سعادت بود و
مخالفت آن مقتضی شقاوت تربیت یافته باشد و چون معلوم شد که
لذت سعادت لذت فعلی است پس چنانکه لذت انفعالی تعلق باخذ و قبول
دارد لذت فعلی را تعلق باعطا و ادا بود و از اینجا معلوم شود که سعادت مستلزم
وجود باشد چه استیفای لذت سعادت در افشای فضیلت و اظهار حکمت بود
چنانکه فرط لذت صاحب خط نیکو در اظهار کتابت و غایت لذت صاحب
الحان در ممارست آلت باشد و از جهت آنکه جوید سعید بکرم ترین نفایس
و شریفترین رغایب بود یعنی اکمال غیر لذت و از همه لذات بیشتر
تواند بود و عجب آنست که این جوید را که جوید حقیقی است با شرف منزلت و
علو مرتبت خاصیتی است ضد خاصیت جوید مجازی چه اموال و اغراض
دنیاوی ببدل ناقص شود و بتذیر در آن موجب قلت ذات بدو
نیستی ذخایر و خزاین باشد و در جوید حقیقی چند آنکه بدل و بتذیر بیشتر افتد
بجوید زیادت ذخایر بیشتر بود و از نقصان و زوال محفوظ تر ماند و باز آنکه موافقت
جوید مجازی در معرض حرق و غرق و نهب و تسلط اعدا و اعدا و زردان باشد

تغایب علایق با جوید مجازی
جمع غلبه

جوید مجازی که در دنیا است
مراج

باینکه حقیقت چیزی را یعنی حقیقت
خالق را نیست که در آن نیاید و
بنا بر وجود کار را در شود

سریع الزوال بود از حال خوانند و آنچه بطی الزوال بود از آنکه گویند پس ملک
کیفیتی بود از کیفیات نفسانی و این با هیئت خلق است و اما هیئت او
یعنی سبب وجود او نفس را و چیز باشد یکی طبیعت و دیگری عادت اما طبیعت
چنان بود که اصل مزاج شخصی چنان اقتضا کند که او مستعد حالی باشد از حوال
مانند کسی که کمتر سببی تحریک قوت غضبی او کند یا کسیکه از اندک آوازی که
بگوش او رسد یا از خبر مکردهی ضعیف که بشنود خوف و بدلی برو غالب شود
یا کسیکه از اندک حرکتی که موجب تعجب بود خنده بسیار بی تکلف بر او غلبه کند
یا کسیکه از کمتر سببی قبض و انده با فراطر بود در آید و اما عادت چنان بود
که در اول برویت و فکر اختیار کاری کرده باشد و تکلف در آن شروع نموده
تا بهمارست متواتر شود کی در آن با آن کار الفت گیرد و بعد از الفت تمام
سهولت بی روتیت از و صادر شود تا خلقی شود او را و قد ما را خلاف بوده است
اندر آن که خلق از خواص نفس حیوانی است یا نفس ناطقه را و استلزام
مشارکتی است و همچنین خلاف کرده اند در آن که خلق هر شخصی او را طبیعی بود
یعنی متنع الزوال مانند حرارت آتش یا غیر طبیعی قومی گفته اند که بعضی اخلاق
طبیعی باشد و برخی با سبب دیگر حادث شود و بهمارست مانند آن را سرخ گرد

باینکه او شخص است و اینچه را یعنی
خالق را نیست که در آن نیاید و
بنابر وجود کار را در شود

و گروهی گفته اند که همه اخلاق طبیعی باشد و انتقال ازان ناممکن و جماعتی
گفته اند که هیچ خلق نه طبیعی است و نه مخالف طبیعت بلکه مردم را چنان
آفریده اند که هر خلق که میخواهد مسکیر و باستانی یا بدشواری آنچه ازان موافق
اقتضای مزاج بود چنانکه در مثللهای مذکور یاد کردیم باستانی و آنچه برخلاف
آین بود بدشواری و سبب هر خلقی که بر طبیعت صنفی از اصناف مردم غالب
میشود در ابتدا ارادتی بوده باشد و بعد اومت و مهارت ملکه کشته و آزارین
سبب مذہب حق مذہب اخیر است چه بعیان مشاهده می افتد که کودکان
و جوانان بی پرورش و محالست کسانیکه بخلق موسوم اند یا بملابست
افعال ایشان آن خلق را فرامی گیرند هر چند بیشتر بخلق دیگر موسوم
بوده اند و مذہب اول و دوم مؤدی است با بطلان قوت تیز و رویت
و رقص انواع تادیب و سیاست و بطلان شرایع و دیانات و اہمال
نوع انسان از تعلیم و تربیت تا هر کسی بر حسب اقتضای طبیعت خود میرود
و مقتضی شود بر رفع نظام و تعدد بقای نوع و کذب و شناعة این قضیه بر
ظاهر است و از لایاب مذہب اول جمعی از حکما که معروف اند بر واقیان
گفته اند همه مردمان را در بد و فطرت بر طبیعت خیر آفریده اند و محالست

ببینی کسی اعلم است که نمی تواند در هیچ
بزرگ از اینان نیز در هیچ
نوع و بقای نوع متعدد گردد و عالم
غیر از خود

جمله آنکه از آن شر است
نمیباشد

اشرار و مارت شهوات و عدم تادیب و زجر از فواحش بجائی رسند که
در حسن و قبح امور فکر نکنند و از هر طریق که توانند مرغوب و مشتته^{۱۱} تو اصل
نمایند تا بتدریج طبیعت بدی در ایشان راسخ شود و گروهی دیگر پیش
از ایشان گفتند که مردم را از طینت سفلی و وسخ طبایع آفریده اند و که در آن
عالم در ماده اوصاف کرده بدین سبب در اصل طبیعت شر در ایشان
مرکز است و قبول خیر توسط تعلیم و تادیب کنند و بعضی از ایشان که در غایت
شر باشند تادیب اصلاح نپذیرند و برنجی که اصلاح پذیر باشند اگر از ابتدا^{۱۲}
نشو با اهل فضیلت و اخیار نشینند خیر شوند و الا بر طبیعت اصلی بمانند
و مذہب جالینوس آنست که بعضی از مردمان بطبیعت اهل خیرند و برخی
بطبیعت اهل شر و باقی متوسط میان هر دو قابل هر دو طرف و این مذہب
اول را ابطال کرد بدین حجت که اگر همه مردمان در فطرت خیر باشند و
بتعلیم بشر انتقال میکنند بضرورت استفاده شر یا از خود کنند
یا از غیر خود اگر از خود کنند پس قوتی در ایشان باشد که مقتضی شر بود
و چون چنین بود بطبیعت خیر نبوده باشند بلکه شریر بوده باشند و اگر در ایشان
هم قوت شر باشد و هم قوت خیر ولیکن قوت شر غالب میشود بر قوت

بر قوت خیر هم لازم یکدگر بر طبع باشند و اما اگر شر از غیر خود استفاد میکنند
آن اخبار طبع اشرا را بوده باشند پس همه مردمان طبع اخبار نبوده باشند
و همین جهت بعینها در ابطال آنکه همه مردمان طبع اشرا باشند استعمال کرده
و چون این مرد و مذہب را ابطال کرده مذہب خویش را اثبات کرد و گفت
که بعبان موشا به می بینم که طبیعت بعضی اقتضای خیر میکند و هیچ وجه
از آن اتقال نمیکند و ایشان اندک اند و طبیعت بعضی اقتضای شر میکند
و هیچ وجه قبول خیر نمیکند و ایشان بسیار اند و باقی متوسط اند که
بجاست اخبار خیر میشوند و بمخالفت اشرا شریر و حکیم از طاعت
در کتاب اخلاق و کتاب مقولات گفته است که اشرا را تعلیم و تادیب
شوند و هر چند حکم علی الاطلاق نبود اما تکرار مواعظ و نصایح و تواتر تهدید
تادیب و مواخذہ سیاسات پسندیده هر آینه اثری بکنند پس طاعت
باشند که هر چه زودتر قبول آداب کنند و اثر فضیلت بی مهلت و درنگ
در ایشان ظاهر شود و طاعت دیگر باشند که حرکت ایشان بسوی التزام
فضایل و تادیب و استقامت بطی تر بود و اما دلیل حکمای متأخر بر آنکه
هیچ خلقی طبعی نیست آنست که میگویند که هر خلقی تغییر پذیرد و هر آنچه تغییر پذیرد

تفاوت بین طبعی و غیر طبعی
طبیعی تا خلق پسندیده
۱۱

طبیعی نبود نتیجه دهد که هیچ خلق طبیعی نبود و این قیاسی صحیح است بر صورت
 ضرب دوم از شکل اول مقدمه صغری بیانی که گفته آمده است از شهادت
 عیان و وجوب تادیب احداث و حسن شرائع که سیاست خدا تعالی است
 ظاهر است و مقدمه بکری نیز در نفس خویش بین است چه که بعضی و دانند
 که طبع آب را که مقتضی میل است با سفل تغییر نتوان کرد تا میل کند بجهتی دیگر
 و طبع آتش را از احراق نتوان کرد و دیگر امور طبیعی برین مثال پس اگر
 خلق طبیعی بودی عقلا تادیب کودکان و تهذیب جوانان و تقویم اخلاق
 و عادات ایشان نفرو نمودندی و بر آن اقدام نمودندی و اگر کسی نظر اعتبار در احوال
 کودکان و اخلاق ایشان تا مل کند علی الخصوص کودکانی را که بر دیکه
 از طرفی بطرفی بر ندانیم یعنی او را روشن کرد و کودک در ابتدای فطرت
 مقتضای طبیعت اظهار کند چه قوت رویت او بدان در جزیر رسیده باشد که
 احوال و اراده خویش را بحیل و خدیعه پوشیده گرداند چنانکه دیگر اصناف که اصحا
 تمیز و فکر باشند تا آنچه قبیح شمرند مخفی دارند و تکلف آنچه مستحسن دانند فرمایند
 و در کودکان ظاهر است که بعضی مستعد قبول آداب باشند با س
 و برخی بر عاری و جسمی را طبع از قبول آن مستقر بود و مقتضیات امر بآنها

اما احداث از تشبیه و نقل نیست
 حادث ناما حادث است

بسیار است
 و اما احداث از تشبیه و نقل نیست
 و اما احداث از تشبیه و نقل نیست
 و اما احداث از تشبیه و نقل نیست

چون حیا و وقاحت و سخا و ضنّت و قساوت و در قوت و دیگر احوال از ایشان
 صادر شود و بعد از آن بعضی سبیل الانقیاد باشند و در قبول اصداد آن حالات
 و برخی عسر الانقیاد و جمعی ممکن القبول و بعضی متمنع القبول تا برخی خیر آیند
 و گروهی شریر و قوی متوسط و چون مانده است احوال خلق بخلق که هیچیک
 هیچ صورت بصورتی مشابهت هیچ خلقی مناسب خلقی یافته نشود و اگر
 اجمال تا دیب سیاست کنند و زمام هر کس بدست طبع او دهند همه عمر بر
 حالتی که مقتضای مزاج او بود در اصل یا آنچه عارض شده باشد اتفاق
 بماند بعضی در قید غضب و برخی در جباله شهوت و گروهی اسیر حرص و جمعی متلاطم
 تکبر و لیکن مودب اول همه جماعه را ناموس الهی بود علی العموم و مودب
 ثانی اهل تمیز و اذمان صحیح را از ایشان حکمت بود علی الخصوص تا از آن
 مراتب بدرج کمال رسند پس واجب بود بر مادر و پدر که فرزندان را اول در فید
 ناموس الهی آرند و باصناف سیاسات و تادیبات اصلاح عادات ایشان
 کنند جماعتی را که مستحق ضرب و توبیخ باشند چیزی از این جنس بقدر حاجت
 در تادیب ایشان لازم دانند و گروهی را که بمواعید خوب از کرامات و راحت
 باصلاح توان آورد این معافی را در باب ایشان تقدیر سازند و علی اجمال ایشان را

اینکه در کتاب اول ناموس است و در کتاب
 حکمت
 اینکه در کتاب اول ناموس است و در کتاب
 حکمت
 اینکه در کتاب اول ناموس است و در کتاب
 حکمت

اجباراً و اختیاراً بر آداب ستوده و عادات پسندیده بداند تا آنرا
ملکه کنند و چون بکمال نظر رسند از ثمرات آن تمتع یابند و بران بر آنکه
طبیعت قوم و منهای مستقیم آن بوده است که ایشان را بران داشته اند
تعمیل کنند و اگر مستعد کرامتی بزرگتر و سعادت جیم تر باشند
بآسانی بآن برسند انشاء الله تعالی و هو ولی التوفیق
فصل دوم در آنکه صنعت تهذیب اخلاق شریفترین صناعات است
شرف هر صنعتی که مقصود بود بر اصلاح هر موجودی از موجودات بحسب شرف
آن موجود تواند بود در ذات خویش و این قضیه ایست در عقل عقلا ظاهر و مکتوب
چه صنعت طب که غرض از او اصلاح بدن انسان است شریفتر بود از صناعات
و باغی که غرض از او اتصال پوست حیوانات مرده باشد و چون شریفترین
موجودات نوع انسان است چنانکه در علوم نظری مبرهن شده است و ما در فصل
چهارم از قسم اول بآن اشارتی کرده ایم و موجود این نوع متعلق بقدرت خالق
و صنع است تعالی و تقدس و تجوید وجود و اکمال جوهرش مغفوض برای رتب
تدبیر و اراد او چنانکه بیان کردیم و چون کمال به چیرگی در صدور فعل حاصل است
بماستزین وجهی و نقصان او و تصور آن صدور از چنانکه در است شمشیر یاد کردیم که اگر

اینکه صنعت تهذیب اخلاق شریفترین صناعات است
شرف هر صنعتی که مقصود بود بر اصلاح هر موجودی از موجودات بحسب شرف
آن موجود تواند بود در ذات خویش و این قضیه ایست در عقل عقلا ظاهر و مکتوب
چه صنعت طب که غرض از او اصلاح بدن انسان است شریفتر بود از صناعات
و باغی که غرض از او اتصال پوست حیوانات مرده باشد و چون شریفترین
موجودات نوع انسان است چنانکه در علوم نظری مبرهن شده است و ما در فصل
چهارم از قسم اول بآن اشارتی کرده ایم و موجود این نوع متعلق بقدرت خالق
و صنع است تعالی و تقدس و تجوید وجود و اکمال جوهرش مغفوض برای رتب
تدبیر و اراد او چنانکه بیان کردیم و چون کمال به چیرگی در صدور فعل حاصل است
بماستزین وجهی و نقصان او و تصور آن صدور از چنانکه در است شمشیر یاد کردیم که اگر

چون شریفترین صناعات است
شرف هر صنعتی که مقصود بود بر اصلاح هر موجودی از موجودات بحسب شرف
آن موجود تواند بود در ذات خویش و این قضیه ایست در عقل عقلا ظاهر و مکتوب
چه صنعت طب که غرض از او اصلاح بدن انسان است شریفتر بود از صناعات
و باغی که غرض از او اتصال پوست حیوانات مرده باشد و چون شریفترین
موجودات نوع انسان است چنانکه در علوم نظری مبرهن شده است و ما در فصل
چهارم از قسم اول بآن اشارتی کرده ایم و موجود این نوع متعلق بقدرت خالق
و صنع است تعالی و تقدس و تجوید وجود و اکمال جوهرش مغفوض برای رتب
تدبیر و اراد او چنانکه بیان کردیم و چون کمال به چیرگی در صدور فعل حاصل است
بماستزین وجهی و نقصان او و تصور آن صدور از چنانکه در است شمشیر یاد کردیم که اگر

مصدر خاصیت خویش نباشد بوجهی چون خرنقل افعال را شاید یا
 همچون کوسفند ذبح را و اظهار خاصیت انسان که اقتضای اصدار افعال
 خاص او کند از وجودش بکمال رسد جز بتوسط این صناعت صورت
 زنند و پس صناعتی که مژده آن کمال اشرف موجودات این عالم بود اشرف
 صناعات اهل عالم تواند بود و بیاورد انست که همچنانکه در اشخاص ^{صنف}
 از اصناف حیوانات بل اصناف نامیات و جمادات تفاوتی فاحش است
 چیرب و دنده تازی با اسپ کودن پالانی و تیغ هندی نیک مصقول با
 تیغ نرم آهن زنک خورده در یک سلک نتوان آورد در اشخاص دم تفاوت
 از ان بیشتر است بل در هیچ نوع از انواع موجودات آن اختلاف و باینست
 نیست که درین نوع و آن شاعر گفته است *ولم ارامثال الجبال لقواتها*
لدرک المجد حقى عد الف بواحد اگر چه پنداشته است که مبالغه میکند
 ولیکن بحقیقت مقصود به است چه در نوع انسان شخصی یافته شود که ^{خشن}
 موجودات باشد و شخصی یافته شود که اشرف و افضل کائنات بود و بتوسط
 این صناعت میسر میشود که ادنی مراتب انسانی را با اعلی مدارج رسانند
 بحسب استعداد و قدر صلاحیت او هر چند همه مردمان قابل مکنوع کمال نتوانند بود

چون آنکه در ان تفاوت است از انصاف
 بزرگ است تا آنکه در ان تفاوت است از انصاف
 یعنی اگر جمادات و نباتات و حیوانات
 که تفاوت است در درجه و از ان تفاوت است

چنانکه گفته آمد پس صناعتی که بدو اجتناب موجودات را از شرف کاینات توان
 کرد چه شریف صناعتی تواند بود و ایقدر در نیاب کفایت نمود تا سخن
 بحد اطناب نکشد و الله المیسر للخیرات و الموفق للمحسنات
 درازی ۱۲ آسان کننده ۱۲
 فصل سوم در حصر اجناس فضایل که مکارم خلاق مبارک است از انست
 در علم نفس مقرر شده است که نفس انسانی راست قوت متباین است که
 باعتبار آن قوتها مصدر افعال و آثار مختلف میشود بمشاکت اراده
 و چون یکی ازین قوتها بر دیگران غالب شود دیگران مغلوب یا مفقود
 شوند اول قوت ناطقه که از انفس ملکی خوانند و آن مبدای فکر و تمیز
 و شوق نظر در حقایق امور بود دوم قوت غضبی که از انفس سبعی
 گویند و آن مبدای غضب و دلیری و اقدام بر انهوال و شوق تسلط
 و ترفع و مزید جاه باشد سوم قوت شهواتی که از انفس بهیمی نامند
 و آن مبدای شهوات و طلب غذا و شوق التذاذ با کل و مشرب و
 مناج بود چنانکه در قسم اول اشارتی بدین قسم تقدیم یافت پس عد فضایل
 نفس حسب اعداد این قوی تواند بود چه هرگاه که حرکت نفس ناطقه باعتبار بود
 و ذوات خویش و شوق او بکسب معارف یقینی بود نه بآنچه گمان بر بند

خس از آنکه در قوت و انفس متباین است
 و در آنکه در قوت و انفس متباین است

که یقینی است و بحقیقت جهل محض بود از آن حرکت فضیلت علم حادث شود
و بتبعیت فضیلت حکمت لازم آید و هرگاه که حرکت نفس سبعی با عدل بود
و انقیاد نماید نفس عاقله را و قناعت کند بر آنچه نفس عاقله قسط او شود و تهیج
بی وقت و تجاوز حد نماید در احوال خویش نفس را از آن حرکت فضیلت علم
حادث شود و فضیلت شجاعت بتبعیت لازم آید و هرگاه که حرکت نفس سبعی
با عدل بود و مطاوعت نماید نفس عاقله را و اقتصار کند بر آنچه نفس عاقله
نصیب او نهد و در اتباع هوای خویش مخالفت او نکند از آن حرکت فضیلت
حادث شود و فضیلت سخا بتبعیت لازم آید و چون این سه جنس فضیلت
حاصل شود و هر سه با یکدیگر متمایز و متمسک شوند از ترکیب هر سه
حالتی متشابه حادث گردد که کمال و تمام آن فضایل بآن بود و آنرا
فضیلت عدالت خوانند و از نتیجه است که اجماع و اتفاق جمعی
حکامی متأخر و متقدم حاصل است بر آنکه اجناس فضایل چهار است
حکمت و شجاعت و عفت و عدالت و هیچکس مستحق مدح و مستعد عتاب
و مفاخرت نشود الا یکی از این چهار یا هر چهار چه کسی که بشرف نسبت
بزرگی و دوامان فخر کنند مرجع بآن بود که بعضی از آبا و اسلاف ایشان

چنانچه باطنی است از او با و مانند آن

حالتی متشابه حادث گردد که کمال و تمام آن فضایل بآن بود و آنرا فضیلت عدالت خوانند و از نتیجه است که اجماع و اتفاق جمعی حکامی متأخر و متقدم حاصل است بر آنکه اجناس فضایل چهار است حکمت و شجاعت و عفت و عدالت و هیچکس مستحق مدح و مستعد عتاب و مفاخرت نشود الا یکی از این چهار یا هر چهار چه کسی که بشرف نسبت بزرگی و دوامان فخر کنند مرجع بآن بود که بعضی از آبا و اسلاف ایشان

باین فضایل موصوف بوده اند و اگر کسی بتفوق و تغلب یا کبر و
مال مباهات کند اهل عقل را بر و انکار رسد و بعبارتی دیگر پیش ازین گفته آمد
که نفس را دو قوت است یکی ادراک بذات و دیگری تحریک باالات
و هر یکی ازین دو شعبه شود بدو شعبه اما قوت ادراک بقوت نظری و قوت
عملی و اما قوت تحریک بقوت دفع یعنی غضبی و قوت جذب یعنی شهوی
پس بدین اعتبار قوی چهار شوند و چون تصرف هر یک در موضوعات
خویش بر وجه اعتدال بود چنانکه باید و چند آنکه شاید بی افراط و تفریط
فضیلتی حادث شود پس فضایل نیز چهار بود یکی از تهذیب قوت نظری
و آن حکمت بود دوم از تهذیب قوت عملی و آن عدالت بود سوم
از تهذیب قوت غضبی و آن شجاعت بود چهارم از تهذیب قوت شهوی
و آن عفت بود و چون کمال قوت عملی آن بود که تصرفات او در آنچه
بعلل دارد بر وجهی باشد که باید و تحصیل این فضایل تعلق بعلل دارد
از جهت حصول عدالت موقوف بود بر حصول سه فضیلت دیگر چنانکه
در اعتبار اول گفته آمد و اینجا اشکالی وارد است و آن اینست که حکمت را
قسمت کردیم بنظری و عملی و حکمت عملی را بنسبت صنف که یکی از ان مشتمل است

ای فضیلت حکمت شجاعت عفت و عدالت
عبارت از یک قوت عملی نفس است
غضبی و شهوی از تهذیب و تربیت
با اعتدال در ادب و تحصیل این فضایل
تعلق بعلل یعنی بعلل دارد که اگر آن قوت
این فضایل نماند نشود از جهت حصول
عدالت هم موقوف بر حصول این
فضیلت است ۱۱

برضایل چهارگانه یکی ازان حکمت است پس نفس حکمت قسمی باشد از
 اقسام حکمت و این قسمی مدخول بود و محل این اشکال آنست که بمنجا نکره علم را
 تعلق است نظر و بدین سبب در اقسام علوم قسمی که مقصود بود بر علم بامر و
 زیر اگر عمل از علم است چه بود و کمال علم از عمل است ۱۲
 وجود آن تعلق بقدر عالم دارد موصوم شده است بقسم علمی نظر را
 ای چنان ۱۳
 نیز تعلق است بعمل چه نظر از امور است که وجود آن تعلق بقدر باطن
 دارد پس از حیث تحصیل اصل حکمت قسمی از اقسام حکمت علمی آید چنانکه
 عدالت از حکمت است حکمت از عدالت بود یا آنکه مراد از حکمت و تقاضا
 استعمال عقل علمی باشد چنانکه باید و آنرا حکمت علمی نیز خوانند و بسبب
 اعتبار اختلاف از قسمت زایل شود و شک بریزد و هر یکی از این فضایل
 اقتضای استحقاق مدح صاحب فضیلت که بشرط آنکه تعدی کند از
 بغیر او چه مادام که اثر آن فضیلت هم در ذات او بود و نه با بغیر او سرایت نکند
 موجب استحقاق مدح نشود مثلاً اگر صاحب سخاوت را که سخاوت او
 از موقعی نکند بغیری منافق خوانند نه سخی و صاحب شجاعت را چون بیز
 صفت بود غیر از امانده شجاع و صاحب حکمت را مستبصر خوانند و حکیم را چون
 فضیلت عام شود و اثر خیرش بدیگران سرایت کند هر آینه سبب خوف و رجای

مفاتیح الدلی فی تفسیر اصول الفقه فی قسم اول از محمد علی ۹۵
 تصحیح صاحب کرامت
 ۱۲ زیر اگر عمل از علم است چه بود و کمال علم از عمل است
 ۱۳ ای چنان
 ۱۴ ای خود
 ۱۵ تفصیل در علم و معرفت که حکمت است عدالت
 ۱۶ چنانکه در این باب از عدالت موجود در اکرار کرده
 ۱۷ وجود نیاید تا در ذات نشود
 ۱۸ ای استعمال عقل با اعتبار تفاوت مخصوصه
 ۱۹ یعنی چنانکه اگر محتاج به عمل بجزایات و مقول
 ۲۰ نفوس و آنست که عقل حکمت نظر از امر
 ۲۱ و چنانکه امور معاش و کسب از امر کرد
 ۲۲ آن استعمال عقلی حکمت علم است
 ۲۳ یعنی قسمت فاعله و فاعله و فاعله
 ۲۴ آنچه از نظر کند آنرا از خودی که فاعله و فاعله
 ۲۵ کسب از عملی فاعله و فاعله و فاعله
 ۲۶ یعنی حکمت نیز از اقسام حکمت است و فاعله
 ۲۷ قسم خود بود بسبب این فاعله و فاعله
 ۲۸ نظریه فاعله و فاعله و فاعله
 ۲۹ فاعله و فاعله و فاعله

و دیگر آن که در پیش سخا سبب رجا بود و شجاعت سبب خوف اما در دنیا چنان
و فضیلت تعلق بنفس حیوانی فانی دارند و علم هم سبب رجا بود و هم سبب خوف هم در
دنیا و هم در آخرت چنان فضیلت تعلق بنفس ملکی باقی دارد و چون رجا و بیت که
سبب ایست و هشتم باشد حاصل آید مدح لازم شود و در رسوم این فضایل گفته اند
که حکمت آنست که معرفت هر چه بیت وجود دارد حاصل شود و چون موجود است
یا الهی است یا انسانی پس حکمت و نوع بود یکی دانستنی و دیگری کردنی
یعنی نظری و عملی و شجاعت آنست که نفس غضبی نفس ناطقه را انقیاد
ناید مادر امور هولناک مضطرب نشود و اقدام بر حسب رای او کند تا هم
فعلی که کند جمیل شود و هم صبریکه نماید محمود باشد و عفت آنست که قوت
شهوت مطیع نفس ناطقه باشد تا تصرفات او بحسب اقتضای رای او بود
و اثر حریت در روطا هر شود و از تعبد هوای نفس و استخدام لذات فارغ ماند
و عدالت آنست که اینهمه قوتها با یکدیگر اتفاق کنند و قوت میسر را ^{معدیت} مثال
نماند تا اختلاف هوا و تمازب قوتها صاحبش را در ورطه حیرت نیفکند
اثر انصاف و انتصاف در روطا هر شود و الله الموفق و المأمین ^{نفسش} ^{ای غیور و قوی}
فصل چهارم در انواعی که تحت اجناس فضایل باشد

سوم از جمیع علم سبب خوف است

انصاف و ارادت
انصاف و ارادت

در تحت هر یکی از این اجناس چهار گانه انواع نامحصور بود و مانجه مشهور
ترست یاد کنیم اما انواعی که در تحت جنس حکمت است هفت است اول ذکا و دوم
سرعت فهم سوم صفای ذهن چهارم سهولت تعلم پنجم حسن تعقل ششم حفظ
هفتم تدکرات اما ذکا آن بود که از کثرت مزاولت مقدمات نتیجه سرعت انتاج
قضایا و سهولت استخراج نتایج ملکه شود بر مثال برقی که بدرخشد و اما سرعت
فهم آن بود که نفس را حرکت از ملزومات بلوازم ملکه شده باشد تا در آن ^{بفضل}
لکنت محتاج نشود و اما صفای ذهن آن بود که نفس را استعداد استخراج ^{زیادت}
مطلوب بی اضطراب و تشویشیکه بر و طاری گردد حاصل آید و اما
سهولت تعلم آن بود که نفس حدی الکتاب کند و نظر تابی ممانعت خواطر
متفرقه کثکلت خویش توجه بمطلوب کند و اما حسن تعقل آن بود که در بحث و
استکشاف از هر حقیقی حدی و مقداری که باید نگاهد از تانه اهل دل دخیل کرده باشد ^{اندیشهای پریشان بکیمیت}
و نه او را خارجی اما تحفید آن بود که صورتهائی را که عقل باو هم بقوت تفکر
یا تحیل لمغص و مستخلص گردانیده باشد نیک نگاهد و مضبوط کند و اما تدکرات
آن بود که نفس را ملاحظه صور محفوظه هر وقت که خواهد باسانی دست دهد از آن ^{حجت}
ملکه که الکتاب کرده باشد و اما انواعیکه در تحت جنس شجاعت است

یازده نوع است اول کبر و دوم نجات سوم بلند همتی چهارم ثبات
 پنجم حلم ششم سکون هفتم شهامت هشتم تحمل نهم تواضع دهم حمیت
 یازدهم رقت اما کبر آن بود که نفس بکرامت و هوان میالات نکند و
 بزرگی عزت^{۱۲} ای خواری و دولت^{۱۱} پاک اندیشه^{۱۳}
 به بسیار وعده مشایقات نماید بلکه بر احتمال امور ملایم و غیر ملایم قادر باشد
 و اما نجات آن بود که نفس واثق باشد به ثبات خویش تا در حالت خوف
 جزع بر و راه نیابد و حرکات نامنتظم از و صادر نشود و اما بلند همتی آن بود
 که نفس را در طلب ذکر جمیل سعادت و شقاوت این جهانی در چشم نیفتد
 و بدان استبشار و ضحرت نماید تا بحدیکه از بهول مرک نیز پاک ندارد و اما ثبات
 آن بود که نفس را قوت مقاومت آلام و شداید مستقر شده باشد تا از
 عارض شدن امثال آن شکسته نشود و اما حلم آن بود که نفس را طمانیستی
 حاصل شود که غضب باسانی تحریک او نتواند کرد و اگر مکرده بی باور رسد
 در شغب نیاید و اما سکون آن بود که نفس در خصومات یا در حررهای که جهت
 محافظت حرمت یا ذلت از تشریعت لازم شود خفت و سبکساری نماید و
 ایر را عدم طیش نیز گویند و اما شهامت آن بود که نفس در ریس کرد و بر اقسا
 امور عظام از جهت توقع ذکر جمیل و اما تحمل آن بود که نفس آلات بدنی را

نجات بالغ و در راهی و غنی و کارزار

نجات نیکو شدن از غم

نجات بالغ و در راهی و غنی و کارزار

کسب کردن

فرموده گرداند در استعمال از جهت اکتساب امور پسندیده و اما تواضع
 آن بود که خود را مرتبتی نشمرد بر کسی که در جاه از و نازل تر باشد و اما حمیت
 آن بود که در محافظت ملت یا حرمت از چیزهای که محافظت از آن واجب بود
 تهاون ننماید و اما رقت آن بود که نفس از مشاهده تالم انبای جنس متاثر
 نشود پی اضطراری که در افعال او حادث گردد و اما انواعی که در تحت جنس
 عفت است دوازده است اول جفا دوم رفق سوم حسن بد چهارم مسامت
 پنجم دعت ششم صبر هفتم قناعت هشتم وقار نهم ورع دهم انظام
 یازدهم حریت دوازدهم سخا اما حیاء انحصار نفس باشد در وقت استعمار از
 ارتکاب قبیح بحیث احترام از استحقاق مذمت و اما رفق انقیاد نفس بود
 اموری را که حادث شود از طریق تبرع و از ارادمانت نیز خوانند و اما احسن
 بدی آن بود که نفس را تکمیل خویش بحیلتیهای ستوده رغبتی صادق حاد
 شود و اما مسامت آن بود که نفس مجالبت نماید در وقت تنازع آرای مختلفه
 و احوال متباینه از سر قدرت و ملکه که اضطراب ابدان تطرق نبود و اما دعت
 بود که نفس ساکن باشد در وقت حرکت شهوت و مالک نام خویش و اما صبر آن
 که نفس مقاومت کند بآنها تا مطاوعت لذات قبیح از و صادر نشود و اما
 قناعت

خوابش با طاعت

پویان بقیع است
 وقت رافت
 استعمار باین خفتن من بدل

تبع کردن ببدون
 دانت سر زوی
 است نشی کن
 فلق را با تین
 دعت رافت

قناعت آن بود که نفس آسان فرگیرد امور ماکل و مشارب و ملبس و غیر آنرا
 و رضاد پدر آنچه شده خللی کند از هر جنبه که اتفاق افتد و اما وقار آن بود که
 نفس در وقتیکه منبعت باشد بسوی مطالب آرام ناید تا از شتابزدگی مجاوز
 حد از و صادر نشود بشرط آنکه مطلوب فوت نکند و اما ورع آن بود که نفس
 تلازمست ناید بر اعمال نیک و افعال پسندیده و مقصود فتور را بدان راه نهد و اما
 نظام آن بود که نفس را تقییر و ترتیب امور بر وجه و حسب مصالح نگه داشت
 مملکه شود و اما حریت آن بود که نفس ممکن شود بر اکتساب مال از وجوه محکام
 جمیده و صرف آن در وجوه مصارف محموده و متناع ناید از اکتساب مال از وجوه محکام
 ذمیمه و اما سخا آن بود که انفاق اموال و دیگر مقتضیات بر سهل و آسان بود
 تا چنانکه باید و چند آنکه شاید بمحض استحقاق رساند و مخا نوعی است که
 در تحت او انواع بسیار است و تفصیل بعضی از این است اما انواع فضایل که
 در تحت جنس سخاست هشت است اول کرم دوم ایثار سوم عفو چهارم مروءت
 پنجم نبل ششم مواسات هفتم سخاقت هشتم مسامحت اما کرم
 آن بود که بر نفس سهل ناید انفاق مال بسیار در اموریکه نفع آن عام باشد
 و قدرش بزرگ بود بر وجهی که مصلحت اقتضا کند و اما ایثار آن بود

مستخرج خلل است از طاعت
 از هر شکم رسد رضای بدین
 خلل است از هر جنبه که رسد
 قانع باشد ۱۱

مستخرج مقدار از شتاب که واجب بود
 بخود چون زاری را باعث از شتاب
 مصلحت نگه دارد یعنی بخود
 حریت زاری و برتریدگی ۱۱
 ممکن مادر و جاگیر ندهد ۱۱

مستخرج ساقط چاه و مسجد و غیره
 و اما بجزای و باغ و غیره ۱۱

چهارم از آنکه کسی که بخواهد از
 شخصی بزرگتر طلب کند باید بدو ۱۱

بحسب تدبیر معیشت مستغرق شوند و اما وفا آن بود که از التزام طریق موانع
 و معاونت تجاوز جایز نشود و اما شفقت آن بود که از حالی غیر ملائم که
 کمترین رسد مستشعر بود و همت بر ازاله آن مقصور دارد و اما صلح ^{پیوند} ^{۱۲} حرام آن بود
 که خویشان و پیوستگان را با خود در خیرات دنیاوی شرکت دهد و اما
 مکافات آن بود که احسانی را که با او کنند بمانند آن یا زیاده از آن مقابل کنند
 و در اسات کمترین از آن و اما حسن شرکت آن بود که دادن و ستندن در
 سعادات بوجه اعتدال کند چنانکه موافق طبایع و دیگران افتد و اما حسن قضا
 آن بود که حقوق دیگران که بوجه مجازات میگذارد از منت و ندامت خالی
 باشد و اما تودد آن بود که طلب مؤدت اکفا و اهل فضل بخوشش روی
 و نیکو سخنی و دیگر چیز را نیکه مستدعی این معنی بود نماید و اما تسلیم آن بود که
 بفعلیکه تعلق بباری سبحانه داشته باشد یا کمسانی که بر ایشان اعتراض
 جایز نبود رضا دهد و بخوش منشی و تازه روی آنرا تلقی نماید اگر چه بر وفق
 طبع او نبود و اما توکل آن بود که در کار آنیکه حواله آن بقدرت و کفایت
 بشری نبود و رای و رویت خلق را در آن مجال تصرفی صورت ندهد
 زیادت و نقصان تعجیل و تاخیر طلبد و بخلاف آنچه بلغمیل نکند و اما

اگر با بقیع صحیفه معنی هر دو باشد ۱۲

و اما عبادت آن بود که تعظیم و تمجید خالق خویش جل و علی و مقربان حضرت
او چون ملائکه و انبیاء و ائمه و اولیا علیهم السلام و اطاعت و انقیاد او امر
نوعی صاحب شریعت را ملکه کند و تقوی را که متمم و مکمل این معنی باشد
و آثار خود سازد و این است حصر انواع فضایل و از ترکیب بعضی با بعضی
بی اندازه تصور توان کرد که بعضی را نامی خاص بود بعضی را نبود و الله و اعلم
فصل پنجم در محاسن و احوال این اجناس که اصناف زوایل بود

چون فضایل در چهار جنس محصور است احوال و آن که اجناس زوایل بود
در بادی النظر هم چهار تواند بود و آن جهل باشد که ضد حکمت است و جهل که
ضد شجاعت است و شره که ضد عفت است و جور که ضد عدالت است
اما بحسب نظر مستقصی و بحث مستوفی هر فضیلتی را حدیث است که چون
از آن حد تجاوز نمایند چه در طرف غلو و چه در طرف تقصیر بر ذلالتی ادا
بل هر قید که در تحدید فضیلتی مقبر بود چون احوال کنند یا هر قید که مقبر بود
چون رعایت کنند آن فضیلت را ذلالت کرد و پس هر فضیلتی بمشابه
و سطی است و ردائیل که بازای او باشد بمنزله اطراف مانند مرکز و دایره
تا همچنانکه بر سطح دایره یک نقطه که مرکز است دورترین نقطه است

و آثار کسب و احوال را
چونست آن کار را برین احوال
که در این باب

استغفار و استغفار نام از قرآن
غلو باشد از حد گذاردن و از حد گذشتن
تحدید چیزی را خارج کردن



از محیط و دیگر نقطه که اعداد آن در عده و حصر نیاید از جوانب چه محیط و چه
داخل محیط هر یک در جانبی که باشد محیط نزدیک تر باشد از مرکز همچنین
از این خدای بود که آنحد از ردایل در غایت بُعد باشد و انحراف از ان حد
در هر جهت و جانب که اتفاق افتد موجب قرب بود بر ذیلتی این است
مراد حکما از آنچه میگویند که فضیلت در وسط بود و ردایل بر اطراف
پس ازین روی بازای هر فضیلتی ردیلتیهای نامتناهی بود و در وسط
محدود بود و اطراف نامحدود و ملازمت فضیلت مانند حرکت بود
بر خطی مستقیم و ارتکاب ردایل مانند انحراف از ان خط و ظاهر است که
میان دو حد خطی مستقیم جز یکی نتواند بود و خطهای نامستقیم نامتناهی
تواند بود و همچنین استقامت در سلوک طریق فضیلت جز بر یک
صورت نبندد و انحراف از ان نامحدود باشد و از جهت باشد
صعوبتی که در التزام طریق فضایل واقع بود و آنچه در بعضی اشارات
نوامیس آمده است که صراط خدا تعالی از موی باریکتر و از شمشیر تیزتر بود
عبارت از این معنی است چه وجود وسط حقیقی در میان اطراف نامتناهی
متعذر بود و متسک بدان بعد از وجود متعذر تر و بد آنچه حکما گفته اند که
ای قیام ۱۲

نقطه نقطه مستقیم بود چون نقطه اولی
نقطه نقطه از خطی بود و خط مستقیم بود
و از آنجا که در خطی در دو باشد و خط
نامستقیم خلاف آن چنانچه
در دو جهت است و در جهت
ای حصول نقطه مستقیم که عبارت از فضیلت
با بودن اطراف نامتناهی که از ردایل
است متعذر بود و اگر چه با ملازمت
حصول هر دو متسک بدان
بر آن متعذر است ۱۱

إِصَابَةُ نَقْطَةِ الْمَدِّ فِي عَسْرِ مِنَ الْعَدُولِ عَنْهَا
 وَلِزُومِ الصَّوَابِ بَعْدَ ذَلِكَ حَتَّى لَا يَخْطِيَهَا عَسْرٌ وَاصْبِرْ

مین معنی خواسته اند و بیاید و دانست که وسط را بد و معنی اعتبار
 ای حصول وسط حقیقی و قیام بدان
 کنند یکی آنچه فی نفسه وسط بود میان دو چیز مانند چیار که وسط بود میان
 ۱۱ وسط ۶

دو و شش^۴ و انحرف آن از وساطت محال باشد و دیگر آنچه
تقریباً^{۱۲} از^{۱۳}
وسط بود باضافت مانند الالات نوعی و شخصی نزدیک^{۱۴} اطباء و

اعتبار وسط درین علم هم ازین قبیل باشد و ازینجاست که شرایط
هر فضیلتی بحسب هر شخصی مختلف شود و باختلاف افعال و احوال و ازمنه

و غیر آن هم اختلافی لازم آید و بازای هر فضیلتی از فضایل هر شخصی
معین ردایل متناسبی باشد چنانکه لقمه پس ردایل هر شخصی در حد و عدد

نشان آورد و ازین سبب است که دواعی شتر سخت بسیار است و دواعی خیر اندک ولیکن حصر این اشخاص و اعداد بر صاحب صناعت

نیست چه بر صاحب صناعت اعطای اصول و قوانین بودن اصلا
جزویات چنانکه در و ذکر و زکر را قانونی بود در تصور در و آنکس تریکه

بتوسط آن قانون اشخاص نامتناهی ازین دو نوع در عمل تواند آورد

و در هر موضوعی مصلحت آن موضوع را از آنچه مآده^{۱۲} معین و مقدار معین
 و تقدیر احتیاجی که باشد اقتضا کند رعایت بتقدیم رسانند و فو^{۱۳}
 نبود که تصور کنند اعداد در با و انگشتیهای مختلف که در وجود
 توان آورد و اعداد فساد دیکه در طریق صناعت افتد و چون
 اغراض را جمع بدو نوع است یکی آنچه از مجاوزت در طرف
 افراط لازم آید و دیگری آنچه از مجاوزت در طرف تفریط لازم
 آید پس بازای هر فضیلتی دو جنس رذیلت باشد که آن فضیلت
 وسط بود و آن دو رذیلت دو طرف و چون بیان کرده اند که اجناس
 فضایل چهارست پس اجناس رذایل هشت باشد و از آن باز
 حکمت و آن سفه بود و بله و دو بازای شجاعت و آن تهور بود و حذر
 و دو بازای عفت و آن شره بود و محمود و شهوت و دو بازای عدالت
 و آن ظلم بود و انظلام و اما سفه و آن در طرف افراط است استعمال
 قوت فکری بود در آنچه واجب نبود یا زیاده بر آنچه مقدار واجب
 بود و بعضی آنرا کزبری خوانند و اما بله و آن در طرف تفریط است
 تعطیل این قوت بود باراده نه از روی خلقت و اما تهور و آن در طرف

افراط است اقدام بود بر آنچه اقدام کردن بر آن جمیل نباشد و اما جبن و
آن در طرف تفریط است حذر بود از چیزی که حذر از آن محمود نباشد و اما
شره و آن در طرف افراط است و نوع باشد بر لذات زیاد از مقدار
واجب و اما خمود شهوت و آن در طرف تفریط است سکون بود از
حرکت در طلب لذات ضروری که شرع و عقل در اقدام بر آن خفقت
داده باشند از روی اختیار نه از راه نقصان خلقت و اما ظلم و آن
در طرف افراط است تحصیل اسباب معاش بود از وجوه ذمیمه و اما
انظلام و آن در طرف تفریط است تمکین دادن طالب اسباب معاش
بود از غضب و نهیب آن و انقیاد نمودن در فرار گرفتن آن بی استحقاق
بل بطریق مذلت و بسبب آنکه وجوه توصل باموال و اقوات و غیر آن بسیار
است ظالم و خائن همیشه بسیار مال باشند و مظلوم کم سرمایه و عادل متوسط حال
و عسبر بر سیاحت در انواعی که تحت اجناس فضایل باشند اعتبار باید کرد
تا بعد در نوعی دور ذلت معلوم شود یکی در حد افراط و دیگری در جانب تفریط
و تواند بود که هر یکی را این انواع و اصناف در هر لغتی نامی معین وضع
نکرده باشند اما چون معنی در تصور آید از عبارت فراغتی حاصل آید چه

و نوع در معین شدن بخیری و بدی

ظلم و ذوق و در اول نشان

انظلام و ظلم و انقیاد و در آنچه

مشتبی و مذلت و بی غارت

غضب و عسبر و در اول

از و باطل و در ذلت

چې عبارت برای توصل بمعانی بکار آید و اما از جهت مثال آنچه بازای گو
چند لازم آید یا دکنیم تا دیگران را بر آن قیاس کنند گوئیم از انواع حکمت
بهشت نوعی برآمده ایم ذکا و سرعت فهم و صفای ذهن و سهولت تعلم و
حسن تعقل و تحفظ و تذکره اما ذکا و سطر بود میان خست و بلادوت خست
در جانب افراط و بلادوت در جانب تقریط و ما بدین بلادوت آن میخوايم
که از سوي اختيار بود و از عدم خلقت و اما سرعت فهم و سطر بود میان
سرعت تخيلی که بسبب خلط افتد بی احکام فهم و میان البطائی که
از تاخير فهم ملکه شود و اما صفای ذهن و سطر بود میان التها یک سبب
مجاورت مقدار نفس را از مطلوب باز دارد و میان ظلمتی که در نفس
حادث شود تا بسبب آن در استنباط نتایج تاخير افتد و اما سهولت
تعلم و سطر بود میان مبادرت که استنباط صور را محال نهد و میان تصعبي
که تغذیه مؤدی بود و اما حسن تعقل و سطر بود میان حرف فکر با دراک
چیز که در تعقل مطلوب زاید باشد و میان تصور فکر از تعقل تالی مطلوب
و اما تحفظ و سطر بود میان عنایتی زاید ضبط آنچه ضبطش سفایده بود
و میان غفلتی از استنباط صور که مؤدی بود با عرض اراض از آنچه
بازداشتن

از ادب کسب است
و مطالب و باب ۱۲
ذکا و سرعت فهم و صفای ذهن و سهولت تعلم و حسن تعقل و تحفظ و تذکره
خست و بلادوت خست
در جانب افراط و بلادوت در جانب تقریط و ما بدین بلادوت آن میخوايم
که از سوي اختيار بود و از عدم خلقت و اما سرعت فهم و سطر بود میان
سرعت تخيلی که بسبب خلط افتد بی احکام فهم و میان البطائی که
از تاخير فهم ملکه شود و اما صفای ذهن و سطر بود میان التها یک سبب
مجاورت مقدار نفس را از مطلوب باز دارد و میان ظلمتی که در نفس
حادث شود تا بسبب آن در استنباط نتایج تاخير افتد و اما سهولت
تعلم و سطر بود میان مبادرت که استنباط صور را محال نهد و میان تصعبي
که تغذیه مؤدی بود و اما حسن تعقل و سطر بود میان حرف فکر با دراک
چیز که در تعقل مطلوب زاید باشد و میان تصور فکر از تعقل تالی مطلوب
و اما تحفظ و سطر بود میان عنایتی زاید ضبط آنچه ضبطش سفایده بود
و میان غفلتی از استنباط صور که مؤدی بود با عرض اراض از آنچه
بازداشتن

بر دو طرف واضح بود اینست بیان اصناف رذائل بر سبیل اجمال
 و از بعضی از این اصناف انواع امراض نفس را حادث شود چنانکه بعد
 از این شرح اسباب و علامات و علاجات آن داده آید انشاء الله تعالی
 فصل ششم در فرق میان فضایل و آنچه شبیه فضایل بود از احوال
 پیش ازین در بابیکه بر بیان خیر و سعادت مقصود بود یاد کرده ایم که
 موجبات سعادت تکمیل قوای ناقصه است و بیان کردیم که تکمیل قوی
 تحصیل فضایل چهارگانه متمم شش شود پس موجبات سعادت اجناس
 فضایل چهارگانه بود و انواعی که در تحت آن اجناس باشند و سعید
 کسی بود که ذات او جمیع این صفات بود و چون یک جنس از این فضایل
 تعلق بقوت نظری دارد و آن حکمت است و ستم جنس باقی تعلق بعمل دارد
 پس نظیر آثار حکمت نفس ناطقه بود و منظر آثار ستم جنس باقی بدن و چون
 افعالی صادر میشود از مردم شبیه بافعال اهل فضایل و در تمیز میان فضیلت و
 نه فضیلت بود بمعرفت حقیقت هر فعلی و تمیز میان آنچه مبدای آن فضیلتی بود
 و آنچه مبدای آن حالتی دیگر باشد غیر فضیلت احتیاج است پس درین
 فصل اینمعنی را بشرح بیان کنیم اما در حکمت جماعتی باشند که مسائل علوم را

نکته در اینست که از رذائل و در آن رذائل

از بعضی از افعال ازین نوع و ازین جنس
 افعال اهل فضیل اند و در حقیقت ازین جنس
 و آن افعال از روی باور است و ازین باب
 با محبت است
 از این درین فضایل و فضیلت
 از این است حقیقت آنها احتیاج
 از این است که در این علوم و فنون
 فضایل و رذائل

بامثال مبتلا گشته باشد و ملالت و کلالیت بجائسه و الت راه یافته و یا بسبب
 رنجوری ۱۲ کند شدن ۱۲
 خمو و شهوت و نقصان خلقتی که در مبدای فطرت یا از جهت اختلال در
 سرد شدن ۱۲ ای افروختن تولد و بین بوده ۱۲
 سینه حادث شده باشد و یا بسبب تشعاع خونی که از تناول توقع دارند
 پنهان در آل ترسیدن ۱۲
 خوف آلام و امراض که از لواحق افراط و مداومت بود یا از جهت مانع
 ریزش از موانع چه عمل اعفا ازین جماعه و امثال ایشان صادر شود بی آنکه
 مثل خوف حاکم و غیره ۱۲
 ذوات ایشان بصفت عفت موصوف بوند و عقیق بحقیقت انگس بود
 ای نفوس ۱۲
 که حد و حق عفت نکا برادر و باعث او برایشان این فضیلت آن بود که
 بر گردن ۱۲ ای عفت ۱۲
 زینت قوت شهواتی که بقای شخص و نوع انسانی بی وجود آن متع
 است آنست که این حلیه متحلی باشد بی شایه غرضی دیگر چون
 نفی یا دفع ضرری و بعد از تقدیم این الکتاب بر تناول هر صنفی از
 مشتهیات بقدر حاجت چنانکه باید و چند آنکه شاید بر وجهیکه مصلحت
 اقتضا کند اقدام مینماید و همچنین عمل استخیا صادر شود از کبر اینکه
 سخاوت حقیقی از ایشان منتفی باشد مانند کسانی که مال نزل کنند و طلب
 تمتع از شهوات یا بجهت مراد ریا و یا بطمع مزید جاه و قرب پادشاه و
 خود نمایی ۱۲
 یا بطریق دفع ضرر از نفس و مال و عرض و حرم و یا آتیا کنند بر کسانی که

عالمی شریف و عظیم
 و باریک و باریک
 ای در کتب و وجودی غنی
 شده باشد ۱۲

ای مقصود از قبول کردن فضیلت
 آن که در قوت شهواتی که بعلت
 بقای نوع انسانی یا احاطه
 و حسن اقتضای است که در وقت
 تر است باندی و قوت شهواتی که بعلت
 حسن آرایش و دفع ضرر از نفس
 و برون افراخ از کثرت شهوات ۱۲

و حسن آرایش و دفع ضرر از نفس
 و برون افراخ از کثرت شهوات ۱۲

بسم استحقاق موسوم نباشند چون اهل شریکسانی که همچون مفضل
و انواع طبیعت مشهور باشند و یا بذل از جهت توقع زیاده کنند و این فعل
مانند افعال تجارت و اهل مباحجه بود و سبب بذل اموال در امثال این طایفه
و صدور اعمال انجمن از ایشان آن بود که بعضی بطبیعت حرص و شرم
مستلما باشند و جمعی بطبیعت لاف زدن و ریا و برتری بطبیعت ریح طلبند
و تجارت و گروهبی نیز باشند که بذل ایشان بر سبیل بذیر بود و سبب این
قلبت معرفت بود بقدر مال و این حال بیشتر در ثانیان را افتد و یا کسانی را
که از تعب کسب و صعوبت جمع بخیر باشند چه مال را مدخل صعب بود
و مخرج سهل و حکما در تمثیل این معنی حدیث مردیکه سنکی کران بر کوپه تند
بلند برد و از انجا فرو گذار و با ستشها آورده اند چه کسب در شواری
چون بردن سنکی کران است بر فراز کوه و خرج در آسانی چون فرو گذار
آن سنک بسوی نشیب و احتیاج بال ضرورت در تدریس عیش و نافع
در اطهار حکمت و فضیلت و کتساب آن از وجه متوجه متعذر چه کاسب
جمله اندک است و سلوک طریق آن بر آخر از دشوار اما بر غیر احرار که مسالمت
کنند کیفیت کتساب آسان و بدن سبب بیشتر کسانی که بحریت متعلی

بسم استحقاق موسوم نباشند چون اهل شریکسانی که همچون مفضل

بسم استحقاق موسوم نباشند چون اهل شریکسانی که همچون مفضل

بسم استحقاق موسوم نباشند چون اهل شریکسانی که همچون مفضل

بجای خود و فرستاد و در هر روز

باشند و مال ناقص حفظ افتند و از بخت و روزگار شکایت نمایند و اصداد
 ایشان که از وجوه خیانات و طرق ناستوده جمع مال کنند فراموش دست
 و خوشتر عیش و مغبوط و محسوس عوام باشند لیکن عاقل برأت سلامت
 از دزدت و نرا همت عرض از اعتراض و احتراز از وسع خیانات و گرفتار
 و قبت از ظلم اکفایا فروتران و تنزه از آنچه مستدعی فضیحت و اوم و عار
 باشد چون خدیت اغمار و قیادت فجار و ترویج متاعهای خبیث
 براغنیاء و ملوک و مساعدت ایشان در فواحش و قبایح و تحسین شناع
 و فضایح حسب میل طبایع ایشان و تحفه بردن غمز و سعایت و نهای
 و عنیت و دیگر انواع شر و فساد که طلاب مال ارتکاب کنند ایثار کنند
 بر منفعتی و راحتی که در عوض آن افعال بد و خواهر رسید پس نه بخت را ملا
 کند و نه از گردش روزگار شکایت نماید و نه بر چنین متمولان و متعان
 حسد برد و لیکن سعی بحقیقت انگس بود که بذل مال بقرضی دیگر جز آنکه ساخت
 لذاتها جمیل است مشوب نکر داند و اگر نظر او بر نفع غیر افتد بالعرض
 بقصد ثانی بود تا بعلت اولی که جواد محض است تشبه نموده باشد و کمال
 حقیقی حاصل کرده و همچنین عملی شبیه بشجاعت خدا شود از بعضی مردما

عبد آرزو درین مجال کسی بجای خود ادا
 آنست بپایان شدن از عیب
 نرا است در روشن از عیب
 و هیچ بختین بجز در روشن
 کم با نفع نگویند و در روشن
 انکار با نفع هیچ غیر تحقیق ادا
 قیادت دلاکی محتاجی و قضا
 و بیانی
 ایثار را خداوند اهل کند عاقل یعنی عاقل
 بآن ساخت از دزدت و نرا همت
 از انرا نراش مع عاقل و نرا همت
 کند بر نفع و عاقل افعال خود را
 باین عاقل چنین متمولان از وجوه و نیک
 بفرستادن و نیک
 نکرده الی حدیث حسد نمی بگذراند
 میانه که نکرده

که شجاعت در ایشان موجود نبود مانند کسانی که بر مباحث شرت حروب و کوب
 کروب و احوال و خطر با اقدام نمایند در طلب مالی یا ملکی یا چیزی دیگر از انواع
 رغائب که حصر آن ممکن نبود چه باعث برین اقدام طبیعت می شود باشد
 طبیعت فضیلت و مصابرت و ثبات بر امثال این احوال از فرط
 شجاعت بود بلکه از غایت حرص و نهمت بود چه نفس شریف را در
 خطر نهادن و بر مکاره عظیم اقدام نمودن در طلب مال یا چیزی که جاری
 مجرای مال بود نهایت حساست تمت در کاکت طبع تواند بود و بسیار
 بود که عیار پیشکان با عفا و شجاعت مشابهت نمایند با آنکه دورترین
 همه خلق باشند از فضل و فضیلت تا بحدیکه اعراض از شهوات و مهرب
 بر عقوبات سلطان از ضرب سیاط و قطع اعضا و اصناف جراحت و
 نکابات که آنرا التیام نمود از ایشان صادر شود و باشد که باقصی مراتب
 صبر پسند و بدست و پا و کوشش بریدن و چشم کردن و انواع عذاب
 و نکال و مثل و صلب و قتل رضادهند تا اسم و ذکر در میان قوم و انبای
 جنس و شرکای خویش که در سوی اختیار و نقصان فضیلت مانند ایشان باشند
 باقی و شایع گردانند و همچنین شجاعت نماید کسی که از طاعت قوم و عشیره

کروب نفس سوار شدن و از کباب
 کروب نفس سوار شدن و از کباب
 کروب نفس سوار شدن و از کباب

کروب نفس سوار شدن و از کباب
 کروب نفس سوار شدن و از کباب
 کروب نفس سوار شدن و از کباب

کروب نفس سوار شدن و از کباب
 کروب نفس سوار شدن و از کباب
 کروب نفس سوار شدن و از کباب

کروب نفس سوار شدن و از کباب
 کروب نفس سوار شدن و از کباب
 کروب نفس سوار شدن و از کباب

کروب نفس سوار شدن و از کباب
 کروب نفس سوار شدن و از کباب
 کروب نفس سوار شدن و از کباب

یا از خوف سلطان یا از سقوط جاه محجوز باشد و یا کسی که بارها بطریق
اتفاق بر اقران ظفر یافته باشد تا وقتی که از تکرار آن عادت در تخیل او
استواری^{۱۲} ای ظفر بر اقران^{۱۱}
راسخ بود و عدم معرفتی که بمواقع اتفاقات او را حاصل باشد موجب
معاودت او باشد اَلْأَمَالَ شود و همچنین عشا در طلب معشوق از غایت
بازگشتن^{۱۳}
غبت در غمخواری از فرط حرص بر تمتع از مشاهدۀ او خوشی را در ورطه
مخوف اندازد و مرکب بر حیات اختیار کند و اما شجاعت شیر و فیل و دیگر
حیوانات اگر چه شبیه شجاعت بود اما نه شجاعت بود چه شیر بقوت و تقوی
خود و ثوق دارد و بر ظفر مشرف است پس اقدام او بطبیعت غلبه و قدرت
استواری^{۱۴}
و قوت باشد نه بطبیعت شجاعت باز آنکه در اغلب مقصود از ازاله
مقاومت عاری باشد و مثل او با فرسه مثل مبارزری تمام سلاح
مقابل خود^{۱۵} شکار^{۱۶}
بود که قصد ضعیفی بی سلاح کند بعد از آنکه شرط فضیلت است در
مفقود است ولیکن شجاع بحقیقت آنکس بود که حذر او از ارتکاب
امری قبیح و شنیع زیاده از حذر او باشد از انصرام حیات و بدین سبب
قتل جمیل را بر حیات مذموم اِثَارَ کند هر چند لذت شجاعت در مبادی
شجاعت احساس نفی که مبادی شجاعت مؤدی بود بخوف هلاکت
دیدن و یا متق و دانستن^{۱۷}

ای حیوان که کلاست کسی
شغوفات بسیار است با شجاعت
باشد یا از سقوط جاه و زمیند
چو امور که شبیه شجاعت باشد
تجربۀ باید^{۱۱}
و قیاس نکند که در داشتن مرکب
بیکدیگر و در این سبب
فریب نکند که شجاعت از شجاعت
انصرام بود و از خشنودن^{۱۲}
یعنی خود شجاع از ارتکاب فعل
زیاده از حذر که خود باشد چنان
که خود شجاع و از فعل شجاع
یعنی شجاع در دنیا و در دنیا
از آنکه کارای است که قوی دل
باشد و در این سبب
مهرت باید و در این سبب
حاصل کند که قوت شجاعت
از این قوت قوی شجاعت
چون شجاعت در این سبب
آنکه از قوت شجاعت در این سبب
مرکان بگذرد و از قوت شجاعت
خود و در این سبب
و در این سبب^{۱۷}

ولیکن در عواقب امور احساس افتد چه در دین و چه بعد از مفارقت
 خاصه آنجا که بذل نفس در حمایت حق در راه باری عز و علا و در مصلحت
 دوجانی خود و اهل دین کرده باشد چه آنکس که این سیرت را منکیر او شود
 داند که بقای او در عالم فانی روزی چند معدود خواهد بود و هر آینه سر انجام
 کار مرکب است در آری او در محبت حق و قدم او در طلب فضیلت ثابت
 مستقیم باشد پس ذب از دین و حمایت حرمت از دشمن و کوتاه گردانیدن
 دست متعلبان از یاران و عشیره و از اهل دین و جهاد در راه خداست
 اختیار کند و از گریختن ننگ دارد و داند که بدول در اختیار فرار طلب بقا
 چیزی نمیکند که هیچ حال باقی نخواهد ماند و از روی حقیقت طالب محبت
 باز آنگاه اگر روزی چند مهلت یا بدعیش او منقض و حیات او مگذر بود و در
 خواری و مذلت و مشقت و مذمت روزگار گذرانند پس تعجیل مرکب فضیلت
 شجاعت و ذکر باقی و ثواب ابد و دست تر دارد از تاخیرش با چندین محنت
 و آفت و محن شجاع با اتفاقی امیر المومنین علی ابن ابی طالب رضی الله عنه
 که از محض شجاعت صادر شده است مصداق این معنی است و آن سخن اینست
 قال رضی الله عنه لا صحابه یا ایها الناس انکم از لا تقتلوا

ذات را ندان و از دشمن

گفت علی رضی الله عنه مرایان خود را ای مردمان بدرستیکه اگر کشته نشوید شما نخواهید مرد

تموتوا و الذي نفس اماري طالب بده لالف ضربة السيف على
 و تسمي انفسه است که نفس اماري طالب بده است هر کینه بر او زخم خفیه بر سر
 الرأس اهنون من مينة على الفاش و حال شجاع در مقام و مت هوای
 آنسان ترست از مردن بر نفس^{۱۱}
 نفس و تجنب از شهوات همین حال بود که گفته آمد و هر که حد شجاعت که پیش ازین
 یاد کردیم تصور کرده باشد داند که افعالیکه بر خودیم چندیست شجاعت اما از
 مفهوم شجاعت خارج است و معلوم او شود که نه هر که بر این احوال اقدام نماید یا از نقصان
 نماند شجاعت بود چه کسی که از زنا ب شرف و فضیلت حرمت پاک ندانند
 یا از آفتبهای یائل چون زلازل سخت و صواعق متواتر و یا از عتبههای زمین
 و امراض مؤلم یا از فقدان بایران و دوستان یا از موج و آشوب یاد و یقین که در معرض
 این بلیات باشند خائف نشوند بجنون یا وقاحت نزد دیگر باشند از آنکه شجاعت
 و همچنین کسی که در حال امن و فراغت خویشتن را در خطر افکند بدان وجه که
 بطریق آزمایش از بالای بلند بجهد یا بر روی دیواری یا کوچه تنی خطرناک
 بر شود یا خویشتن را در کرداری افکند و در سیاحت ما هر بود یا بی ضرورتی به سفر
 شتری مست یا کاوی نافرمان یا اسبی تند ریاضت نیا فته بشود با شجاعت
 فرزند و مقدار خود در مردی و قوت بردمان نماید نسبت او بصف و حقا
 بیشتر باشد از آنکه شجاعت و اما افعال کسی که خویشتن را خفه کنند یا
 قتل

حدیث از امام عجلت علیه السلام
 علی قل خذ فی تحقیق مذکورت
 میگرد شجاعت اگر چه باشد بختیاری^{۱۲}

مواضع صانع یعنی آنکه در آن مکان
 خود را ندانند و از^{۱۱}
 مکر از بالا یعنی در دست کردن^{۱۲}

نفس اماري و نفس نیکه و اولیاد شدن
 و از خودی یعنی او را ندانند و یکدل در نیکی
 یا از آنکه^{۱۱}
 نقد با قضا و قدر و کثرت در آن افکند^{۱۲}

یا چون نسبت سوم با چهارم است اول نسبت متصل گویند و دوم را
نسبت مفصل و در انواع منتهیات بر وجه مختلف بکار برند مانند نسبت
عددی و نسبت بندی و نسبت تالیفی و دیگر نسبت چنانکه در علوم بیان کرده اند
و قد ما را در تعظیم امر نسبت و استخراج علوم شریف توسط آن مبالغه عظیم است
پس چون اعتبار عدالت کنند در امور یک مقتضی نظام معیشت بود و اراده را
در آن دخلی باشد آن سه نوع بود اول آنچه تعلق بقسمت اموال و کرامات دارد
دوم آنچه تعلق بقسمت معاملات و معاوضات دارد سوم آنچه تعلق بقسمت
امور دارد که تعدی را در آن دخلی بود چون تادیبات و سیاسات اما در
قسم اول گویند که چون نسبت این شخص باین کرامت یا باین مال مانند
نسبت کسی است که در مثل رتبه او بود یا کرامتی و مالی مانند قسط او پس
این کرامت و این مال حق اوست و او را مسلم باید داشت و اگر
زیادت و نقصانی بود تلافی فرمود و این نسبت شبیه است بمنفصل و اما
در قسم دوم گاه بود که نسبت شبیه بمنفصل افتد و گاه بود که شبیه متصل افتد
منفصل چنانکه گویند نسبت این بزاز باین جامه چون نسبت این بنجار
باین کرسی است پس در معاوضه حیف نیست و متصل چنانکه گویند نسبت

نسبت مدد مانی را به یکی و مفصل
با نصف و مع و به یکی و به
و نسبت نیک و غیره و به یکی و به
فلاس که این خط و مع و به یکی و به
و نصف و غیره و به یکی و به
و نسبت تالیفی چنانکه به یکی و به
چنانچه احوال و تالیف می دانند
و به یکی و به یکی و به یکی و به
تاسسات بکار کرده اند و در تعظیم
آن مبالغه عظیم بکار برده اند
و در کرامت و منصب و خدمت است چون
فنا و صدقات و کونای و غیره ای
فراوان کرامت نسبت باین آدمی چنان
در شخصی که بهین حال کرامت است

این جامه باین زر چون نسبت این زر با این کرسی است پس در معاوضه
جامه و کرسی جیفی نیست و اما در قسم سوم نسبت شبیه به نسبت هندسی افتد
چنانکه گویند نسبت این شخص ^{چهار در سه مساوی اند} بارتبه خویش چون نسبت شخصی دیگر است
بارتبه خویش پس اگر او باطل تساوی کند بجیفی یا ضرری که بدیگر شخص
رساند جیفی یا ضرری مقابل آن باو باید رسانید تا عدالت و تحکاف
بمال اول شود و عادل کسی بود که مناسبت و مساوات میدهر چیزهای
نامتناسب و نامتساوی را مثلاً اگر خطی مستقیم را بدو قسمت مختلف کند و
خوانند که با چند مساوات بر ندر بر آئینه مقداری از زاید نقصان باید کرد و بر
ناقص زیاده کرد تا تساوی حاصل آید و قلت و کثرت و نقصان و زیادت
مستفی گردد و این کسی را میسر شود که بر طبیعت وسط واقف باشد تا در اطراف
کنداز و همچنین در خفت و ثقل و برج و خسران و دیگر انحرافات پس اگر در خفت
و ثقل چیزی بر خفیف نهد و از ثقل بر دارد تکافی حاصل آید و اگر کمگانی باشد
چون از یک طرف نقصان کند خفیف شود و چون در دیگر طرف زیاده کند ثقل
گردد و در برج و خسران اگر کمتر از حق گیرد در خسران افتد و اگر زیاده گیرد در برج
و قعین کننده اوساط در هر چیزی تا بمعرفت آن رده چیزها باعتدال صورت

نسبت پس جیفی و ضرری
و اشتراک و در هر دو
باید که زیاده و کم
خواهد خواند باید
نسبت
ضرری رساند میان
باید رسانید تا عدالت
ای را با نامتناسب
خط و از یک طرف
باید که زیاده و
از نقصان زیاده کرد
کند تا در هر دو
مستفی گردد و این
کنداز و همچنین
و ثقل چیزی بر خفیف
چون از یک طرف
گردد و در برج و
و قعین کننده اوساط
تا بمعرفت آن رده
باعتدال صورت

بند و ناموس الهی باشد پس بحقیقت واضع تساوی و عدالت ناموس
 الهی است چه منبع وحدت اوست تعالی ذکره و چون مردم مدنی باطبیع است
 و معیشت او جز بتعاون ممکن نه چنانکه بعد ازین بشرح تر گفته آید و تعاون
 موقوف بود بر آنکه بعضی خدمت بعضی کنند و از برخی بستانند و برخی
 دهند تا مکافات و مساوات و مناسبت مرتفع نشود چه بنجار چون
 عمل خود بصباغ دهد و صباغ عمل خود باو تنگانی حاصل آید و تواند بود
 که عمل بنجار از عمل صباغ بیشتر بود یا بهتر و بر عکس پس بضرورت
 متوسطی و مقوومی احتیاج افتاد و آن دینار است پس دینار عادل و
 متوسط است میان خلق لیکن عادل صامت است و احتیاج بعاذل
 ناطق باقی تا اگر استقامت متعاوضان بدینار که عادل صامت
 است حاصل نیاید از عادل ناطق استعانت طلبند و او اعانت دینار
 کند تا نظام و استقامت بالفعل موجود شود و ناطق انسان است
 پس ازین روی بجای حاجت افتاد و ازین مباهت معلوم شد که
 حفظ عدالت در میان خلق بی این سه چیز صورت نه بند یعنی ناموس
 الهی و حاکم انسانی و دینار و ارسطاطالیس گفته است که دینار ناموسی

فقدان با یکدیگر را که کون معین
 مختلف می ماند و یکی با طبیعت
 آردی شود و از آن دست خارج می شود
 بنجار از برای بنجاران بد و دیگر از
 او گفت تا بدو ضایع را بی نیاز
 و نیاز از است او شمع کند علی بابا
 حاکم خاتون چنانچه در ملامت شود

عادل است و معنی ناموس در لغت او تدبیر و سیاست بود و آنچه
 بدان ماند و از نخبه شریعت را ناموس الهی خوانند و در کتاب قومای
 گفته است که ناموس اکبر من عند الله تواند بود و ناموس دوم از قبیل
 ناموس اکبر و ناموس سوم دینار بود پس ناموس خدا تعالی مقتدا
 نوامیس باشد و ناموس دوم حاکم بود و او را اقتدا بناموس الهی باید کرد
 و ناموس سوم اقتدا کند بناموس دوم و در تنزیل قرآن همین معنی
 بعینه یافته میشود آنجا که فرموده است و انزلنا معهم الكتاب بالبينات
 ليقوم الناس بالقسط و انزلنا الحديد باس شديد
 و منافع الناس لایه و دینار که مساوات دهند مختلفات
 است احتیاج از ان سبب افتاد که اگر تقویم مختلفات با ثمان مختلف
 نبودی مشارکت و معامله در وجه اخذ و اعطاء مقدر و منظم نکشتی
 اما چون دینار از بعضی بکاهد و در بعضی افزاید اعتدال حاصل گیرد
 معامله صباغ با بخار متساوی شود و این از عدل مدنی بود که گفته اند
 عمارت دنیا بعد مدنی است و خرابی دنیا بجز مدنی و بسیار باشد که عمل
 اندک با عملهای بسیار متساوی باشد مانند نظر مهندس که در مقابله بنجا

سازم در حدیث
 و در لغت ناموس تدبیر و سیاست است
 و در کتاب قومای گفته است که ناموس اکبر من عند الله تواند بود و ناموس دوم از قبیل ناموس اکبر و ناموس سوم دینار بود پس ناموس خدا تعالی مقتدا نوامیس باشد و ناموس دوم حاکم بود و او را اقتدا بناموس الهی باید کرد و ناموس سوم اقتدا کند بناموس دوم و در تنزیل قرآن همین معنی بعینه یافته میشود آنجا که فرموده است و انزلنا معهم الكتاب بالبينات ليقوم الناس بالقسط و انزلنا الحديد باس شديد و منافع الناس لایه و دینار که مساوات دهند مختلفات است احتیاج از ان سبب افتاد که اگر تقویم مختلفات با ثمان مختلف نبودی مشارکت و معامله در وجه اخذ و اعطاء مقدر و منظم نکشتی اما چون دینار از بعضی بکاهد و در بعضی افزاید اعتدال حاصل گیرد معامله صباغ با بخار متساوی شود و این از عدل مدنی بود که گفته اند عمارت دنیا بعد مدنی است و خرابی دنیا بجز مدنی و بسیار باشد که عمل اندک با عملهای بسیار متساوی باشد مانند نظر مهندس که در مقابله بنجا

رنجها و مشقتهاى کارکنان بسیار افتد و مانند تدبیر صاحب لشکر که مقابل
محارب^{پهلوانان} مبارزان بی شمار افتد و بازای عادل جایز بود و آن کسی باشد که
ابطال تساوی کند و بر منوال سخن ارسطاطاليس^{مقابل} و قوت^{چون گزیده} اندک شسته جایز
ست نوع بود اول جایز اعظم و آن کسی بود که ناموس الهی را منقاد نباشد
دوم جایز اوسط و آن کسی بود که حاکم را مطاوعت نکند سوم جایز اصغر و
آن کسی بود که بر حکم دینار نزود و فسادیکه از جور این مرتبه حاصل آید غضب و
نهب اموال و انواع دزدی و خیانت باشد و فسادیکه از جور آن دو مرتبه^{آنانند ظالمین و سارق و بد معاشر}
دیگر باشد عظیم تر ازین فساد بود و ارسطاطاليس گفته است کسی که بنا بر
الهی متمسک باشد عمل بطبیعت مساوات کند و کتساب خیر و سعادت
از وجه عدالت و ناموس الهی جز بمجموعه فرماید چه از قبل خدا یا تعالی جز بخیل
صادق نشود و امر ناموس الهی بخیر بود و بخیر نماند که مؤدای سعادت باشد و
بنی او از فسادهای مکنی بپوشش شجاعت فرماید و حفظ ترتیب در مصا
جهاد و بعفت فرماید و حفظ مزوج از ناشایستها و از فسق و افترا و شتم و بدتر
باز دارد و فی اجمله بر فضیلت حث کند و از رذیلت منع و عادل استعمال
عدالت کند اول در ذات خویش پس در شرکای خویش از اهل بدین^{در میان کردن و در این سخن}

خلاصه آنکه هر که از این راه اعلیٰ منزلت
بیرون آید بر این اعلیٰ مقام باشد و
و بنا بر این جهت حقان و شرف و ان
از دست او نماند و هر که از این راه
پارشا و دان بپوشش و در بعضی کتاب
اطیع الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر
از این راه است پارشا و بعضی بپوشش
رفت باشد و فساد از این راه
پوشش و فساد از این راه
پوشش و فساد از این راه

و اما کسیکه بسبب مستی یا خشم یا غیرت بر قبی اقدام نماید عقوبت و عتاب
از وساطت نشود چه مبدای آن افعال یعنی تناول مسکر و انقیاد قوت
غضبی و شهوی که صدور قبح به تبعیت آن لازم آید باراده و اختیار او
بوده است اینست شرح عدالت و اسباب آن و اما اقسامش در افعال
کوئیم حکیم اول عدالت را بر ^۳ قسم کرده است اول آنچه مردم را بدان
قیام باید نمود از حق حق تعالی که واجب خیرات و منفی کرامات است
بل سبب وجود هر نعمت که تابع وجود است او است و عدالت چنان اقتضا
کند که بنده بقدر طاقت در اموریکه میان او و معبود او باشد طریق افضل
مسلوک دارد و در رعایت شرائط و جوب مجهود بذل کند دوم آنچه مردم را
بدان قیام باید نمود از حقوق انبای جنس و تعظیم رُوسا و ادای امانات
و انصاف در معاملات سوم آنچه بدان قیام باید نمود از ادای حقوق
اسلاف مانند قضای دیون و انفاذ وصایای ایشان و آنچه بدان
ماند تا اینجا معنی سخن حکیم است و تحقیق این سخن در بیان وجوب ادای
حقوق خدا تعالی جل جلاله آنست که چون شرائط عدالت میباید که
در اخذ و اعطای اموال و کرامات و غیر آن ظاهر باشد پس باید که باز ای

تشریح سخن در بیان

در تائید کلام
تائید معنی ثبوت بخلقت
بجانبه ۱۱

انصایع رعیت بمکافات ایشان جز با خلاص دعا و نشر ثناء و ذکر مناجات
و آثر و شرح مسامحی و مغافرو و شکر جمیل و محبت صافی و بذل طاعت و وضیعت
و ترک مخالفت و سر و علانیه و سعی در اتمام سیرت او بقدر طاقت و انداز
پوشیده و ظاهره ۱۲
استطاعت و اقتدای او در تدبیر منزل و ترتیب اهل و عشیروه که نسبت او با ایشان
چون نسبت ملک باشد با ملک نتواند بود و اغراض ایشان از اقامت
پارسی ۱۳
مراسم و قیام نامودن بدین شرایط با قدرت اختیار جز ظلم و جو حقیقی و انحراف
انصاف عدالت نبود چه اخذ بی اعطاء از قانون انصاف خارج افتد و
چند آنکه افاده نعمت و افاضه معروف بیشتر جوریکه در مقابل آن باشد فاکتور
احسان ۱۴
چون ظلم اگر چند قبیح است در نفس خود اما بعضی از بعضی قبیح تر باشد چنانکه از ازاله
نعمتی از ازاله نعمتی و انکار حق از انکار حق شنیع تر بود و چون قبح تقصیر بمکافات
حقوق ملوک و رؤسا ببدل طاعت و شکر نعمت و محبت و سعی صالح تا ایل
غایت معلوم است بلکه در قیام بحقوق مالک الملک بحقیقت که هر عادت
بل هر لحظه چندان نعم و ایادی نامتناهی از فیض جواد بنفوس و اجسام
میرسد که در حد و حصر نتوان آورد اما مال و تقاعد تاجه غایت
انتها ۱۵
ندموم و منکر تواند بود اگر از نعمت اول گوئیم که وجود است از ابدی در تصور

نمی آید و اگر از ترکیب بنده و تذب صور کویم ^{بنیاد و تشریح} مصنف کتاب تشریح و کشف
کتاب منافع اعضا زیاده از یکبار ورق در احصای آنچه و هم بشری
بدان تواند رسید سیاه کرده اند و هنوز از دریا قطره رزحرض تغریف نیاورده
و از عهده معرفت یک نکته چنانکه باید بیرون نیامده و بکنه حقیقت
یک دقیقه نرسیده و اگر از نفوس و قوی و ملکات و ارواح کویم و خواهیم
که شرح دهیم مددیکه از فیض عقل و نور و بها و مجد و سنا و برکات و خیرات
او بنفس ما میرسد عبارت و اشارت را در آن باب مجالی نیایم و زبان دریا
و فهم و دهم را از تصرف در حقایق و دقایق آن عاجز و قاصر شمریم و اگر از نعمت
بقای ابدی و ملک سرمدی و جوار حضرت احدی کویم که ما را در معرض
تحصیل و اقتنای استعداد و استیجاب آن آورده است جز بحر و حیرت
قصور و دهشت حاصل نیایم و لعمری ما بحصل هذه النعمه ^{بسیار} لا نعم
اگر چه باری عز و علا از ساعی مالی نیاز است سخت فاحش و شنیع بود
که ما التزام ادای حق و بذل جهدیکه بوسیله آن وصت جویم و سخت خروج
از شرائط عدل از خود محو کنیم ^{سپاس} نلینیم حکیم ارسطاطالیس در بیان عباتیکه
بنده از بدان قیام باید نمود چنین گفته است که مردمان را خلاف است

کتاب تشریح و کشف
کتاب منافع اعضا
کتاب تشریح و کشف
کتاب منافع اعضا

کتاب تشریح و کشف
کتاب منافع اعضا
کتاب تشریح و کشف
کتاب منافع اعضا

کتاب تشریح و کشف
کتاب منافع اعضا
کتاب تشریح و کشف
کتاب منافع اعضا

در آنچه مخلوق را بدان قیام باید کرد از جهت خالق تعالی بعضی گفته اند که
 ادای صیام و صلوة و خدمت بیاض و مصلیات و تقرب بقربانیها
 بتقدیم باید رسانید و قریبی گفته اند که بر اقرار بر بوبیت او و اعتراف
 با حسان و تعجید او بر حسب استطاعت اقتصار باید کرد و طائفه گفته اند
 که تقرب بحضرت او با حسان باید نمود اما با نفس خود بترکیه و حسن سیت
 و آما با اهل نوع خود بمواسات و حکمت و موعظت و جماعتی گفته اند که
 حرص باید نمود بر تفکر و تدبیر در الهیات و تصرف در محال و لایکه موجب فزاید
 معرفت باری سبحانه بود تا بواسطه آن معرفت او بکمال رسد و توحید او
 بحد تحقیق انجامد و گوی گفته اند که آنچه خدای عز و جل را بر خلق
 واجب است یک چیز معین نیست که آنرا ملتزم شوند و بر یک نوع
 و مثال نیست بلکه بحسب طبقات و مراتب مردمان در علوم مختلف است
 این سخن تا اینجا حکایت الفاظ اوست که نقل کرده آمد و از و در ترجیح
 بعضی از این اقوال بر بعضی اشارتی منقول نیست و طبقه متأخر از حکما
 گفته اند که عبادت خدا تعالی در سه نوع محصور تواند بود اول آنچه تعلق
 بآبدان دارد مانند صلوة و صیام و وقوف بمواقف شریفه از جهت دعا

تذکره بایان کار از اینک
 معاد و حقیقت و فواید

و عا و مناجات دوم آنچه تعلق بنفوس دارد مانند اعتقادات صحیح چون
 توحید و توحید حق تعالی و تفکر در کیفیت افاضه وجود و حکمت او بر عالم و آنچه از
 باب بود سوم آنچه واجب شود در مشارکات خلق مانند انصاف در معاملات
 و مزارعات و مناکحات و ادای امانات و نصیحت انبای جنس و جهاد باعدا
 دین و حمایت حرم و از ایشان گروهی که باهل تحقیق نزدیکتر اند گفته اند که
 عبارت خدا تعالی ستم چیز است اول اعتقاد حق دوم قول صواب سوم
 عمل صالح تفصیل هر یک در هر وقت و زمانی و بر اضافتی و اعتباری بزرگ
 دیگر بود که انبیا و علمای مجتهد که ورثه انبیا اند بیان آن میکنند بر عموم
 خلایق واجب بود انقیاد و متابعت ایشان تا محافظت امر حق
 جل جلاله کرده باشند و باید دانست که نوع انسان را در قرب بحضرت
 الهیت منازل مقامات است و آن مقام چهارم مقام اول مقام
 اهل یقین است که ایشان را موقنان خوانند و آن مرتبه حکمای بزرگ و
 علمای عظام باشد مقام دوم مقام اهل احسان است که ایشان را محسان
 و ایمنه گسانی بود که با کمال علم جلیه عمل متعلی باشند و بفضایلیکه بر شمر دیم
 موصوف مقام سوم مقام ابرار بود و ایشان جماعتی باشند که با صلاح ابرار

مترقین یقین کنند ۱۲

و عباد مشغول باشند و سعی ایشان بر تکمیل خلق مقصور بود و مقام چهارم مقام
 اهل فوز بود که ایشانرا غایبان و مخلصان نیز گویند و نهایت این مرتبه
 منزل اتحاد بود و و رآی این نوع انسانرا هیچ مقام و منزلت صورتی نهند
 و استعداد این منازل بچهار خصلت باشد اول حرص و نشاط و طلب دوم
 آشنای علوم حقیقی و معارف یقینی سوم حیا از جهل و نقصان و ربحی که نتیجه
 تحصیل^{۱۲} اقبال بود چهارم ملازمت سلوک طریق فضایل بحسب طاقت و این اسباب
 اسباب اتصال بحضرت حق خوانند و اما اسباب انقطاع از انحضرت که لغت
 عبارت از ان است هم چهار بود اول سقوطی که موجب اعراض بود و استتار
 تبعیث لازم آید دوم سقوطی که مقتضی حجاب بود و استخفاف به تبعیث
 لازم آید سوم سقوطی که موجب طرد بود و مقت به تبعیث لازم آید چهارم
 سقوطی که موجب خساست بود یعنی دوری از حضرت و بغض به تبعیث
 لازم آید و اسباب شقاوت ابدی که مودی بود بدین انقطاع پنج
 بود اول کسل و بطالت و تضییع عمر تابع آن افتد دوم جهل و غیابوتی که
 از ترک نظر و ریاضت نفس تعلیم خیر و سوم وقاحتی که از اهل انفس
 و خداعت و خلالت غدار او در تبعیث شهوات تولد کند چهارم از خود
 بی وفا^{۱۳}

و ترکیب با پنج طبیعت و احوال اول از
 چار بود و در باشند^{۱۴}

مقام و از ان دور کردن^{۱۵}
 مقت و دشمن داشتن^{۱۶}
 مقام از ان^{۱۷}

عقابت با جمیع اول کنند و پیش کشند^{۱۸}
 خلعت از ان افکنند و دور کردن^{۱۹}

راضی شدن بر ذایلی که از استمرار قبایح و ترک انابت لازم آید و در الفاظ
 تنزیل زینغ و رین و غشاوه و ختم آمده است و معانی این چهار لفظ
 بمعانی این چهار سبب نزدیک است و هر یکی را ازین شقاوتها علاجی
 بود که بعد ازین بوجه اجمال یاد کرده آید انشاء الله تعالی اینست سخن
 حکما در عبادت خدایتعالی و افلاطون الهی گفته است که چون عدالت
 حاصل آید نور قوی و اجزای نفس بر یکدیگر درخشند چه عدالت مستلزم
 همه فضایل بود پس نفس بر ادای فعل خاص خود بر فاضلترین و بیشترین
 بود قادر شود و این حالت غایت قرب نفس انسانی بود از الله تعالی و نیز
 گفته است که توسط عدالت مانند توسط دیگر فضایل نیست از جهت آنکه
 هر دو طرف عدالت جور است و هر دو طرف هیچ فضیلت یک رویت نیست
 بیانش آنست که جور هم طلب زیاده بود و هم طلب نقصان چه جائز در آنچه
 نافع بود خویش را زیاده طلبد و دیگر از نقصان و در آنچه ضار بود خویش را
 نقصان طلبد و دیگر از زیاده و چون عدالت تساوی است و در هر دو طرف
 تساوی زیادت و نقصان پس هر دو طرف عدالت جور است و هر چند هر فضیلتی
 را از جهت توسط اعتدالی لازم است اما عدالت عام و شامل است جملمکی

چهار سبب شدن نیائی
 چنان برده کردن
 غشاوه و تنقیح کوری و پرده
 پوشش چشم که بسیار باشد

اعتدالات را و عدالت بیستی نفسانی بود که از و صادر شود و تسک بناموس
 الهی چه مقدر متقادر و معین اوضاع و اوساط ناموس الهی باشد پس صاحب
 عدالت را هیچ نوع مضاده و مخالفت صاحب ناموس و طبیعت نیاید بلکه
 همگی همت او بمواقفت و معاونت و متابعت او معروف بود چه مساوات
 از و یابد و طبع او طالب مساوات بود و اقل مساوات میان دو شخص بود
 و چیزی مشترک میان هر دو یاد در و چیز پس ارکان نسبت متصل با تفصل
 معین شود و بیاید است که این بیستی نفسانی امری بود غیر فعل و غیر معرفت
 و غیر قوت چه فعل بی این بیستی صادر شود چنانکه گفتیم که افعال عدول از غیر
 عدول صادر شود و قوت و معرفت بضدین تعلق یکسان گیرد چه علم بضدین
 و قدرت بر ضدین یکی بود اما هر بیستی که قابل ضدی بود غیر بیستی بود که
 قابل ضد دیگر بود و این معنی در جمعی فضایل و ملکات تصور باید کرد که از اسرار
 این علم است و عدالت را با حریت اشتراک است در باب معاملات و
 اخذ و اعطای چه عدالت در اکتساب مال افتد بشرایط مذکور و حریت در انفاق
 مال هم بدان شرایط و اکتساب اخذ بود پس بافعال نزدیکتر بود و اتفاق
 اعطا بود پس بغیر نزدیکتر بود و مردمان حر را از عادل و مستور دارند باین سبب

با آنکه تعلق نظام عالم بعدالت بیشتر از آن بود که بحسبیت چه خاصیت فضیلت
فعل خیرست نه ترک شر و خاصیت محبت مردمان محبت کفایت ایشان
بود در بدل معروف نه در جمع مال و در جمع مال نه از برای مال کند لیکن
از برای صرف و اتفاق کند و در ویش نماید چه کسوت بود از وجه جلیل
و تکامل نکند در کسب چه توصل او بفضیلت خویش توصل مال است و
از تصنیع و بذیر و بخل و تقصیر احتراز نماید پس هر حرّی عادل بود اما هر عادل
حرّ نبود و اینجا شکلی ایراد کنند و از آن جوابی گفته اند و آن اینست که
چون عدالت امری اختیاریست که از جهت تحصیل فضیلت و استحقاق
محبت کسب کنند باید که جور که خدا دوست امری بود اختیاری که از جهت
تحصیل رزقیت و استحقاق مذمت کسب کند و اختیار عاقل رزقیت
و مذمت را بعید تواند بود پس وجود جور متبع بود و در جواب گفته اند که
هر که ارتکاب فعلی کند که نمودی بود بضرری ظالم نفس خویش باشد
از آن جهت که با قدرت بر نفع نفس اختیار بآن ترک مشاورت عقل اشرار
کرده باشد و استاد ابو علی رحمه الله بهتر از این جوابی دیگر گفته است و
آن اینست که چون مردم را قوت‌های مختلف است ممکن بود که بعضی

توکل بر خدا کردن و نفع عاقل
آن را مذمت مذمت با اختیار عاقل
نیست و باید که بعد از آن مدتی
و مذمت نیز باید که در یک عاقل باید
بلکه از جهت عقل و در میان پس وجود
متبع و این خلاف حکمت است
قدرت قادر بودن و جمیع
عقلی با وجود کبر نفع را باید نفس
قادر باشد اختیار کردن نفس امارت
عقل و مذمت پس باید که هر چه باشد
عقل کند و از عقل که مذمتی بود و در
و متبع در مذمت است و از آن در ۱۴

باعث شود بر فعلی مخالف مقتضای قوتی دیگر نماند آنکه صاحب غضب
یا صاحب شهوت با فراط یا کسی که درستی عریده کند افعالی اختیار نماید
بی مشاورت عقل که بعد از معاودتش پشیمان شود و سبب آن فعل آن
بود که در حالتی که غلبه قوتی را باشد که مقتضی آن فعل است آن فعل جمیل نماید
چون آنوقت استخدام عقل و استعماش او کرده باشد عقل را
مجال اعتراض نبود و بعد از سکون سورت آن قوت قبح و فساد ظاهر
کرد و اما کسیکه بسعادت فضیلت موسوم باشند هیچ وقت عقل
ایشان مغلوب نکرد و صدور فعل جمیل ایشان را ملکه نشود و سوالی دیگر
ایرا کنند از سوال اول مشکلته و آن اینست که تفضل محمود است و
داخل نیست در عدالت چه عدالت مساوات بود و تفضل زیادت و ما
گفته ایم که عدالت مستجمع فضائل است و او را مرتبه وسط است پس چنانکه
نقصان از وسط مذموم است زیادت هم مذموم بود پس تفضل مذموم بود
و این خلف باشد جواب آن اینست که تفضل احتیاط بود در عدالت
تا از وقوع نقصان ایمن شود و توسط فضائل بر یک منوال تواند بود
چنانچه تفاوت با آنکه وسط است میان اسراف و بخل زیادت و زو با احتیاط
ط

استعماش طلب کسی که در غضب و شهوت
نقشه عقل را خدایم و ضعیف دیگر که باطل است

مشاورت عقل را گرفتن و پیش از عقل گرفتن

نزدیکتر از نقصان است و عفت بانکه وسط است میان شره و جنون و نقصان
 در و با حیات نزدیکتر از زیادت و تفضل صورت نه بند و مکر بعد از رعایت
 شرایط عدالت که اول آنچه استحقاق واجب کند او کرده باشد پس زیادت
 نیز احتیاط را بآن اضافه کند و اگر بمثل همه مال بنا مستحق و هر مستحق را
 ضایع گذارد متفضل نبود بلکه متبذّر بود چه آهمال عدالت کرده است پس
 معلوم شد که تفضل عدالت است در زیادت و متفضل عادل است محتاط
 در عدالت و سیرت او آن بود که در نافع خود را کمتر دهد و دیگران را بیشتر و
 در ضار خود را بیشتر دهد و دیگران را کمتر بضرر و معلوم شد که تفضل از عدالت
 شریفتر است از انجمن که مبالغه است در عدالت نرا از انجمن که خارج است
 از عدالت و اشاره صاحب ناموس بعدالت اشارتی کلی بود نه جزو
 چه عدالت که مساوات است گاه بود که در جوهر بود و گاه بود که در کم بود و گاه
 بود که در کیف بود و همچنین در دیگر مقولات و بیانش آنست که آب و هوا
 متکافی اند در کیفیت نه در کمیت که اگر در کمیت متکافی بودند می مساوی
 متساوی بودی و در کیفیت تفاضل افتادی پس کیفیت فاصل بر مفضل
 غالب بودی و مفضل فاسد شدی و همچنین در آتش و هوا و اگر عناصر متکافی

نزدیکتر از نقصان است

نزدیکتر از زیادت و تفضل صورت نه بند و مکر بعد از رعایت شرایط عدالت که اول آنچه استحقاق واجب کند او کرده باشد پس زیادت نیز احتیاط را بآن اضافه کند و اگر بمثل همه مال بنا مستحق و هر مستحق را ضایع گذارد متفضل نبود بلکه متبذّر بود چه آهمال عدالت کرده است پس معلوم شد که تفضل عدالت است در زیادت و متفضل عادل است محتاط در عدالت و سیرت او آن بود که در نافع خود را کمتر دهد و دیگران را بیشتر و در ضار خود را بیشتر دهد و دیگران را کمتر بضرر و معلوم شد که تفضل از عدالت شریفتر است از انجمن که مبالغه است در عدالت نرا از انجمن که خارج است از عدالت و اشاره صاحب ناموس بعدالت اشارتی کلی بود نه جزو چه عدالت که مساوات است گاه بود که در جوهر بود و گاه بود که در کم بود و گاه بود که در کیف بود و همچنین در دیگر مقولات و بیانش آنست که آب و هوا متکافی اند در کیفیت نه در کمیت که اگر در کمیت متکافی بودند می مساوی متساوی بودی و در کیفیت تفاضل افتادی پس کیفیت فاصل بر مفضل غالب بودی و مفضل فاسد شدی و همچنین در آتش و هوا و اگر عناصر متکافی

نزدیکتر از زیادت و تفضل صورت نه بند و مکر بعد از رعایت شرایط عدالت که اول آنچه استحقاق واجب کند او کرده باشد پس زیادت نیز احتیاط را بآن اضافه کند و اگر بمثل همه مال بنا مستحق و هر مستحق را ضایع گذارد متفضل نبود بلکه متبذّر بود چه آهمال عدالت کرده است پس معلوم شد که تفضل عدالت است در زیادت و متفضل عادل است محتاط در عدالت و سیرت او آن بود که در نافع خود را کمتر دهد و دیگران را بیشتر و در ضار خود را بیشتر دهد و دیگران را کمتر بضرر و معلوم شد که تفضل از عدالت شریفتر است از انجمن که مبالغه است در عدالت نرا از انجمن که خارج است از عدالت و اشاره صاحب ناموس بعدالت اشارتی کلی بود نه جزو چه عدالت که مساوات است گاه بود که در جوهر بود و گاه بود که در کم بود و گاه بود که در کیف بود و همچنین در دیگر مقولات و بیانش آنست که آب و هوا متکافی اند در کیفیت نه در کمیت که اگر در کمیت متکافی بودند می مساوی متساوی بودی و در کیفیت تفاضل افتادی پس کیفیت فاصل بر مفضل غالب بودی و مفضل فاسد شدی و همچنین در آتش و هوا و اگر عناصر متکافی

نبودندی و افنا و افساد یکدیگر ترا نشاندی عالم نیست شدی در گمترین
 مدتی ولیکن باری عز و علا بفضل و عنایت خویش چنان تقدیر کرده است
 که هر چهار در قوت و کیفیت متکافی و متساوی افتاده اند تا یکدیگر را بکلی افنا
 نتوانند کرد ولیکن جزوی را که بر طرف افتد جزو یک بر محیط شود افنا کند تا انوار
 حکمت پیدا کرده و اشاره بر معنی است قول صاحب شریعت علیه السّلوٰة
 والسلام آنجا که گفته است بالعدل قامت السموات والأرض غرض
 آنست که ناموس بعدالت کلی فرماید تا اقتدا کرده باشد بسیرت الهی
 و بتفضل کلی نفرماید که تفضل کلی نامحصور بود و عدالت محصور از
 جهت آنکه تساوی را حدی معین باشد و زیادت محدود نبود بلکه
 با تفضل خواند و بر آن حد و تحریر کند چه تفضل عام و شامل
 تواند بود چنانکه عدالت عام و شامل بود و آنچه گفتیم تفضل احتیاط
 و مبالغیه است در عدالت هم قول عام نیست چه این احتیاط عادل را
 جز در نصب خود نتواند بود مثلاً اگر حاکم شود میان دو خصم در هیچ طرف تفضل نکند
 و جز رعایت عدل محض و تساوی مطلق از وقیح آید و آنچه گفتیم که عدالت
 بیستی نفسانی است منافی آن نبود که گفتیم عدالت تفصیلی نفسانی است چه

منظر آنکه در این طرف باشد اگر چه
 محیط خود بود

این است عادل از جنبه جامع و در این
 تفصیل از عدل اگر عدل کند از این

چنانچه هیئت انسانی را بسته وجه اعتبار کنند اول بر نسبت با ذات آن
 هیئت دوم باعتبار با ذات صاحب هیئت سوم باعتبار کسی که معامله بدان هیئت
 با او اتفاق افتد پس باعتبار اول آنرا ملکه انسانی خوانند و باعتبار دوم فضیلت
 انسانی و باعتبار سوم عدالت و در جمکی اخلاق و ملکات همین اعتبار را
 رعایت باید کرد و بر عاقل واجب بود استعمال عدالت کلی بر آن وجه که
 اول نفس خود بکار دارد و آن تعدیل قوی و تکمیل ملکات باشد چنانکه تفسیر
 چه اگر بعدالت تعدیل قوی نکند شهوت او را باعث شود بر امری ملایم ^{طبیعت}
 خویش و غضب بر امری مخالف آن تا بدو امی مختلف طالب اصناف شهوات
 و انواع کرامات گردد و از اضطراب و انقلاب این احوال و تجاذب قوی
 جناس شتر و ضرر حادث شود و حال صبر برین کونه بود هر کجا که کثرتی قوی
 کند بی رییسی قاهر که آنرا منظم گرداند و همین وحدت که ظل اله است
 ثبات و قوام دهد و در سطاطالیس کسی را که حال او در تجاذب قوی بریزد
 صفت بود تشبیه کرده است بشخصی که او را از دو جانب سیکشند تا بدو نیمه شود
 یا از جوانب مختلف تا پاره پاره شود ولیکن چون قوت تمیز را که خلیفه خدا
 عزوجل است در ذات انسانی حاکم قوی گرداند تا او شرائط اعتدال را

شتر با قوت و تشبیه را می بیند
 و تشبیه را از دو طرف سیکشند

و تساوی نگاها در هر یکی بحقی خود رسد و سواد نظامی که از کثرت متوقع بود مرتفع
 شود و پس چون از تعدیل نفس برین وجه فارغ شود واجب بود تعدیل دوستان
 و اهل و عشیره هم برین صفت و بعد از آن تعدیل اجانب و ابا بعد و بعد از آن
 تعدیل حیوانات تا شرف این شخص بر ابناء و جنس او ظاهر شود
 و عدالت او تمام گردد و چنین شخص که در عدالت باین غایت رسد ولی
 خدا تعالی و خلیفه او و بهترین خلق او بود و بازای این بدترین خلق خدا
 کسی بود که اول بر خود جو کند بعد از آن بر دوستان و پیوستگان و بعد از آن
 بر باقی مردمان و اصناف حیوانات با همال سیاسات چه علم بضدین یکی بود
 پس بهترین مردمان عادل بود و بدترین جایز و جماعتی از حکما گفته اند که
 قوام موجودات و نظام کائنات بحسب است و اضطراب مردم باقتنای
 فضیلت عدالت از جهت فواید شریف و محبت چه اگر اهل معاملات بحسب
 یکدیگر مرسوم باشند انصاف یکدیگر بدهند و خلاف مرتفع شود و نظام حاصل آید
 و چون این بحث بحکمت مدنی و منزلی لایق ترست در شرح امر محبت توقف
 فصل هشتم در ترتیب کتساب فضایل و مراتب سعادت
 در علوم حکمت مقرر است که مبادی اصناف حرکات که مقتضی توجه باشند

تدریس موجود شود و فضیلتی دیگر بآن مقارن افتد و آن برآمدن مرغی
بسیار بود بیک دفعه که وجود امثال ایشان بطریق حضانت متغذّر نماید
و بعد از تقدیم این مقدمه گویم چون تہذیب اخلاق و اکتساب فضائل که
ما بعد معرفت آن آمده ایم امر صناعی است در آن باب اقتدا بطبیعت
لازم بود و انچنان باشد که تا تل کنیم تا ترتیب وجود و قوی و ملکات
در بدو خلقت بر چه سیاق بوده است پس در تہذیب همان تدریج
نکاہ داریم و معلوم است که اول قوتیکه در کودکان حادث شود قوت طلب
غذا باشد و سعی در تحصیل آن چه کودک چون از شکم مادر جدا شود شیر از
پستان طلب کند بی تقدیم تعلیم و چون قوت او بیشتر شود آنرا با آواز
گریستن بخوابد و چون قوت تخیل او بر حفظ مثل قادر شود مطالبی که
مثالهای آن از حواس اقباس کرده باشد التماس کند چون صورت مادر
و غیر آن پس قوت غضبی در او پیدا شود و از موزیات احتراز نماید و با آنچه
در وصول بمنافع مانع او آید مقاومت و کوشش آغاز کند پس اگر بانفراد
باستقام و دفع قیام تواند نمود قیام نماید و الا بفریاد و گریه استغاثه کند
از مادر و دایه استعانت جوید و بعد از آن این قوتها و شوقها که مبادی

صفات اکس در کنار رفتن کودک
در بال قوت نالیدن جود و غیظ را
مرح

غضب با نامرانی تغضا از اطعام
خلفه شمدی و این جیس و از نالیدن
قابل شد

چنانچه چون سکته را می بیند
بیتاد مغنیار و از او جدا میکند
و این قوت غلبه است

تحریک آلات اند و ترزاید باشند تا اثر خاص ترین نفس و آن قوت تمیز
 شلایدن از چشم و شنیدن از گوش و غیره ۱۲
 بود و در ظاهر شود و ابتدای این ظهور قوت حیا باشد و آن دلیل بود بر احسان
 بحیث و قیاس پس این قوت نیز روی در ترزاید نهند و هر یکی از این قوتها
 چون بکمالی که بحسب شخص ممکن بود برسد اتمام کند بر عایت آنکمال در نوع
 بروچی که صورت بند و اما قوت اول که مبدای جذب ملایم است و
 تربیت شخص موقوف چون شخص را بتغذیه و تنمیه نزدیک رساند بکمالی که
 مستوجه بدان باشد منبعت شود بر استبقای نوع پس شهوت نکاح و شوق
 به تناسل حادث گردد و اما قوت دوم که مبدای دفع منافی است چون
 از حفظ شخص ممتکن شود اقدام نماید بر محافظت نوع پس شوق بکرامات
 و اصناف تفوق و ریاسات پدید آید و اما قوت سوم که مبدای نطق و
 تمیز است چون در ادراک اشخاص و جزویات مهارت یابد تعقل انواع
 و کلیات مشغول شود و اسم عقل بر او افتد و در ریحال اسم انسانیت بالفعل
 بر واقع شود و کما که مقتضی تدبیر طبیعت بود تمام گردد و بعد از آن نوبت
 تدبیر بصانعت رسد تا آن انسانیت که بتوسط طبیعت وجود تمام یافت
 بتوسط صناعیت بقای حقیقی یا پس طالب فضیلت را در تحصیل کمالی که

میل چون که حفاظت و موقوفه کند
 نسبت و بی محافظت نوع خود را به ۱۱
 از آن طاعت هم انسان بر او افتد
 هم از خودی خوار و طاعت که صاحب
 از خود آن طاعت را خودی حقیقی معانی او را
 و نیز کمالی که بتوسط طبیعت بر او افتد
 و نیز کمالی که بتوسط صناعیت بر او افتد
 و نیز کمالی که بتوسط صناعیت بر او افتد

متوجه بدان باشد همین قانون اقتدا باید نمود و در تهذیب قوتها سیاحت و
 تزیینی که از طبیعت استفاده کرده باشد رعایت کرد و ابتدا بتعدیل قوت شو
 پس بتعدیل قوت غضب و ختم بر تعدیل قوت تیز کرد و اگر اتفاق چنان
 افتاده باشد که در ایام طفولیت تربیت بر قاعده حکمت یافته باشد چنانکه
 بعد ازین شرح داده آید شکر موهبتی عظیم و متینی جسم باید گردارد چه اکثر مہمات او کافی
 بود و حرکت او در طریق طلب فضائل سهولت و اگر در مبدای نابریکس
 مصلحت تربیت یافته باشد بتدریج در نظام نفس از عادات بد و ملکات نامحسوس
 سعی باید کرد و بصورت طریقه نو نمید نباید نمود که اہمال مستدعی تفاوت
 ابدی بود و تلافی مافات هر روز مشکلت و تعذر نزو کمتر تا آنکہ کہ بد رجہ امتناع
 رسد و جز تاسف و تلافی چیزی بپست نیاید اعاداً با الله من سوء نعمته
 و بلغنا ما یرضیہ بر حمتہ و بیاید دانست کہ یکس بر فضیلت
 مفسور نباشد چنانکہ هیچ آفریدہ را بخار یا کاتب یا صانع یا فریدہ اند و ما کہ تم
 کہ فضیلت از امور صنایع است اما بسیار بود کہ کسی را از روی خلقت قبول
 فضیلت آسان تر بود و شرائط استعداد در و بیشتر و چنانکہ طالب کتابت
 یا طالب تجارت را محارست آخر فریہ میاید کہ تاسی و طبیعت او را شیخ شود کہ

قلم نگار حجتی صاحب کلام که در کتاب
 از شیوه دانش از عادت ۱۲
 تا جلد دوم از نفس خود را از خود نمودن ۱۲
 تا جلد دوم از نفس خود را از خود نمودن ۱۲
 تا جلد دوم از نفس خود را از خود نمودن ۱۲
 تا جلد دوم از نفس خود را از خود نمودن ۱۲
 تا جلد دوم از نفس خود را از خود نمودن ۱۲
 تا جلد دوم از نفس خود را از خود نمودن ۱۲
 تا جلد دوم از نفس خود را از خود نمودن ۱۲
 تا جلد دوم از نفس خود را از خود نمودن ۱۲
 تا جلد دوم از نفس خود را از خود نمودن ۱۲

مبدای صدور افضل باشد از وجه مصاحت انگا اوراق از جهت اعتبار آن
ملک صالح خوانند و بدان حرد نسبت دهند همچنین طالب فضیلت را بر افعالیه
آن فضیلت اقتضا کند اقدام میباید نمود تا بهیت و ملکه در نفس او پیدا آید که اقتدار او
بر اصدار آن افعال بر وجه کمال سهولت بود آنگاه است آن فضیلت موعوم باشد
و چون چنانکه گفته آمد در صناعت اقتدا بطبیعت میباید کرد و مناسب ترین صناعات
بدین صناعتهای طلب است که بر تجوید بدن مقصود است چنانکه این صنعت
تکمیل نفس مقصود است پس اقتدای که درین صناعت بطبیعت لازم باشد ^{اقتدا}
طبیع بود در صناعت طلب بطبیعت و از جهت بعضی از حکما این صنعت
را طب روحانی خوانند و چنانکه طب و جبر و ستی یکی آنچه مقتضی محافظت
صحت بود و دیگری آنچه مقتضی ازاله علت همچنین این علم نیز دو فن باشد
یکی آنچه مقتضی محافظت فضیلت بود و دیگری آنچه مقتضی ازاله رذیلت
و ما هر فنی را بغایت جهد بیان کنم انشاء الله تعالی پس ازین مباحث روشن
شد که طالب فضیلت را اول بحث ازال قوت شهوت باید کرد بعد از آن
بحث ازال قوت غضب و نگاه کرد تا حال هر یکی در فطرت بر قانون اعتدال
یا منحرف از آن اگر بر قانون اعتدال بود پس در حفظ اعتدال و ملکه در انداختن

تجوید در سر کردن و حفظ
یعنی چنانچه طبیعت اقتضا
سیند چنان طالب اخلاق را در تربیت
و اخلاق و تکمیل نفس بطبیعت اقتدا لازم

تو را بر دانیدن معنی آنچه از عقل
سرمه داده کند و آنچه را از او بماند
نگه دار تا بار شود ۱۱

صد در آنچه نسبت بآن قوت جمیل بود از و کوشید و اگر از اعتدال منحرف
بود اول بر رد او با اعتدال پس بر تحصیل آن ملکه اقدام نمود و چون از
تہذیب این دو قوت فراغت یابد بتکمیل قوت نظری مشغول باید شد
و ترتیب در آن رعایت کرد اول که در تعلم شروع نماید خوض در فنی باید کرد
که ذهن را از ضلالت صیانت کند و بطریق اقتباس معارف هدایت کند
پس در فنی که وہم را با عقل در قوانین آن مساعدت باشد و تحیر و خط را
در آن مجال نہ نماید و این را از ذوق یقین حاصل شود و ملازمت حق ملکه گردد
و بعد از آن ببحث بر معرفت اشیان موجودات و کشف حقایق و احوال
آن مقصور باید گردانید و ابتدا از مبادی محسوسات کرد و بمعرفت مبادی
موجودات این بحث را بانتهای رسانید و چون بدین مرتبہ رسید از تہذیب
این سه قوت فارغ شده باشد بعد از آن بر حفظ قواعد عدالت توفیر
باید نمود و اعمال و احوال و معاملات را بر حسب آن بنسبت طبیعت مقتدر
گردانید و چون این دقیقه نیز رعایت کند انسانی بالفعل شدہ باشد
و اسم حکمت و سمت فضیلت او را حاصل آمدہ پس اگر خواهد کہ
در سعادت خارجی و سعادت بدنی اہتمام نماید نور علی نور بود و الا باریے

مهیات را معطل نگذاشته باشد و بفضول مشغول نبوده و سعادت ^{الهی} به دست آورد
 اول سعادت نفسانی دوم سعادت بدنی سوم سعادت مدنی که با جمیع او ^{ند}
 متعلق بود و اما سعادت نفسانی آنست که شرح داده آمد و ترتیب مدارج
 آن بر پنج وجه است اول علم تهذیب اخلاق دوم علم منطق سوم علم ریاضی
 چهارم علم طبیعی پنجم علم الهی یعنی تعلیم برین سیاقست باید تا نفع آن در هر دو وجه
 بزودی حاصل آید و اما سعادت بدنی علمی بود که بنظام حال بدن
 باز کرد چون معالجات و حفظ صحت و علم رزیت که عبارت از آن طلب بود
 و چون علم نجوم که مقدمه معرفت فایده دهد و اما سعادت مدنی علمی
 بود که بنظام حال ملت و دولت و امور معاش و جمعیت تعلق دارد و اما ^{ند}
 علوم شریعت از فقه و کلام و اخبار و تنزیل و تائید و علوم ظاهر چون
 ادب و بلاغت و نحو و کتابت و حساب و مساحت و استیفا و آنچه ^{تفسیر ۱۲} ^{بلاغت ۱۱}
 بدان ماند و منفعت هر یکی بحسب منزلت او باشد و الله اعلم بالصواب
 فصل نهم در حفظ صحت نفس که آن بر محافظت فضایل مقصور بود
 چون نفسی حُر و فاضل باشد و بر نیل فضیلت و تحصیل سعادت متوفر
 و باقنای علوم حقیقی و معارف یقینی مشغوف واجب بود بر صاحب آنکه

باموریکه مستدعی محافظت این شرائط و اقامت این مراسم باشد و چنانکه
 قانون حفظ صحت بدن در طب استعمال ملایم مزاج بود قانون حفظ نفس
 ایشار معاشرت و مخالطت کسانی باشد که در خصال مذکور با او مشاغل و
 مشارک باشند چه بیچ چیز را تا شیر در نفس زیاده از تاثیر جلیس و خلیط نبود
 و همچنین احتراز از موانست و مجالست کسانی که بدین مناقب مستحق نباشند
 و علی الخصوص از ختلاط اهل شر و نقص مانند گروهی که بمسخری و مجنون
 شهرت یافته باشند یا بتمت باصابت قبایح شهوات و نیل فواحش
 لذت مصروف گردانیده چه بجنب ازین طایفه حافظ این صحت را
 مهم ترین شرطی و واجب ترین چیزی بود و همچنین که از مخالطت ایشان
 حذر واجب بود از اصفای احادیث و حکایات و استماع اخبار و
 محاورات و روایت اشعار و مزخرفات و حضور مجالس و محافل ایشان
 خاصه وقتی که باستطاعت نفس و میل طبیعت مشوب خواهد بود چنانکه
 واجب بود چه از حضور یک مجمع یا از استماع یک پیشه نادر یا از روایت یک
 بیت در آن شیوه چندان و سخن و خبث نفس تعلق گیرد که تطهیر از آن جز
 برون کار دراز و معالجات دشوار میسر نگردد و بسیار بود که امثال آنحال بسیار

چون اگر بنگارن از نفس از چیز زیاده آید

فاضلان ^{بزرگ} و مادی غوایت عالمان ^{کمرای} مستبصر شده باشند تا بچو انان
 مستعد و متعلمان ^{کمرای} ستر شدند چه رسد و سبب آنست که محبت لذات بدنی
 و شوق بر احوال جسمانی در طبیعت انسانی مرکوز است از جهت نقصان
 که بحسب جبلت اول در و مفسور شده است و اگر نه سبب زمام عقل و قید
 حکمت بودی کافه نوع باین بلا مبتلا شدند و اقتصاد افاضل و فناء
 سعاد و امثال بر مقدار ضروری ^{برگزیده گان} تمشی نکشتی ^{جاری} و باید که دانسته باشند که موا
 دوستان حقیقی و داخلیت بایاران موافق در مزاج مستعذب و
 حکایت مستطاب و فکاست محمود که مستدعی لذت باشد مباح و مختصر
 بود و بر وجهی که مقدار آن عقل باشد نه شهوت و از حد تو سط بد رجه اسراف
 یا بمرتبه نقصان ناخجامیده بود تا داخل نباشد در آنچه از ان احتراز فرمودیم
 چه انبساط را نیز مانند دیگر اخلاق و طرف بود یکی بجانب افراط و سبب
 مجون و خلاعت و فتنه مرسوم بود و دیگری بجانب تفریط و تعریف ^{مستوی} فدا
 و عبوسیت و تند خوئی معروف و مذموم و مرتبه وسط که بر شرائط اعتدال
 مشتمل بود بشناخت و طلاق و حسن عشرت مشهور باشد و استحقاق
 اسم طرافت بر صاحب این رتبه مقصور و از اسباب حفظ صحت نفس ^{کمال}

نقد
 بزرگداشتن از اوقان خدایت
 و شوق

خلاعت از برون چه و مادی شدن
 فداست بالقیح و عا کاشتن
 کلامت کشاده و می کشاده و باقی

وظایف افعال حمیده بود چه از قبیل نظریات و چه از قبیل عملیات بر وجهی که
 مانند فرض دانند^{۱۲}
 روز بروز نفس را بخروج از عهده وظیفه از هر کی مواخذه میکند و اخلال و
 ایهال آن هیچ وجه جائز نشود و این معنی بجای ریاضت بدنی است و در طب
 جسمانی و مبالغه طبیبای نفس در تعظیم امر این ریاضت از مبالغه طبیبای
 بدن در تعظیم نفع آن ریاضت بیشتر باشد چه نفس چون از مواظبت نظر
 معطل شود و از فکر در حقایق و خوض در معانی اعراض کند بیلا و بلاوت
 کرید و مواد خیرات عالم قدس از او منقطع شود و چون از حلیه عمل عاقل
 کرد و با کسل الفت گیرد بهلاکت نزدیک شود چه این عطلت و تعطیل
 مستلزم انسلخ از صورت انسانی است و رجوع بر تبه بهایم و انکار
 حقیقی نیست نعوذ بالله منه اما چون طالب نو آموز از ریاض با محور فکری
 و ملازمت علوم چهار گانه عادت کند با صدق الفت گیرد و نمونست نظر
 و رویت را سبک شمرد و با حق مستانین شود و طبعش از باطل و معش از
 دروغ متفر گردد تا چون بدرجه کمال نزدیکتر شود و بنظر دقیق بمبالغه حکمت
 پردازد و بر مشهودات و ذخایر و اسرار و غوامض آن علم ظفر یابد بر چه
 اقصی برسد و اگر ای طالب در علم و براعت یگانه روزگار و بر سر آمدن
 انانیت^{۱۳} باز بگردی^{۱۴}

براعت نام نشستن و نعلین در خانه نشستن
 با قیاد^{۱۵}

اقران شود باید که عجب او بعلوم خویش او را از موانع بر وظیفه متناظر طلب
 زیادت منع نکند و با خود مقرر دارد که علم را نهایت نیست و فوق کل
 ذی علم علیم باید که در معاودت درس او را آنچه مکشوف شود غفلت نبرد
 و بتکرار و تذکار آنرا ملکه کند که آفت علم نسیان است و سخن حسن بصری را
 بهر وقت یاد کند که اقد عواطف النفوس فانها طلیعة وحادة
 فانها سریعة الدنور چه این کلمات با قلت حواصت نیت حفا
 و استیفاء شرائط بلاغت مشتمل است بر فوائد بسیار و باید که حافظ صحت
 نفس را مقرر بود که نعمتهای شریف و ذخایر عظیم و مواهب نامتناهی را
 محافظت میکند و کسی که بی بذل اموال و تجشمتها و تکلف مویها بچندین
 کرامت و نعمت مخصوص شویش باعراض و اغراض و تکاسل و تعافل آنرا
 بباد و دود عاری و خالی بماند بحقیقت مغبون و ملوم باشد و از رشد و توفیق
 بی بهره و محروم خاصه که نمی بیند که طالبان نعمتهای عرضی و مخاطبان فوائد
 مجازی چگونه تحمل مشاق سفرای دور و قطع بیابانهای مخوف و عرو کردن
 در دریا می مضطرب و تعرض انواع مکرده و اسباب تلف نفس از سیاح و
 قطع الطریق و غیر آن ایثار میکنند و در اغلب احوال با مقاسات این

آنرا نشانی نفوس را از نسیان کلامی
 در سبب نسیان نفوس را از نسیان کلامی
 گفته اند و در سبب نسیان کلامی
 بتکرار و تذکار آنرا ملکه کند

تجشمتها و تکلف مویها بچندین
 کرامت و نعمت مخصوص شویش باعراض و اغراض و تکاسل و تعافل آنرا
 بباد و دود عاری و خالی بماند بحقیقت مغبون و ملوم باشد و از رشد و توفیق
 بی بهره و محروم خاصه که نمی بیند که طالبان نعمتهای عرضی و مخاطبان فوائد
 مجازی چگونه تحمل مشاق سفرای دور و قطع بیابانهای مخوف و عرو کردن
 در دریا می مضطرب و تعرض انواع مکرده و اسباب تلف نفس از سیاح و
 قطع الطریق و غیر آن ایثار میکنند و در اغلب احوال با مقاسات این

فانها سریعة الدنور
 فانها سریعة الدنور
 فانها سریعة الدنور

مقاسات با مقاسات این

انہوال غایب و خاسر میمانند و بندامات مغرط و حسرات مہلک کہ مستحق
 قطع انفاس و قلع ارواح بود مبتلا میکردند و اگر چه بر چیزی از مطالب طفر
 میبند آسب زوال و انتقال در عقبست و بقای آن و ثوقی و مستطہار
 نہ چہ نواد آن از امور خارجی و اسباب عرضی فراہم آمدہ است و خارجیت
 از حوادث سلامت نیاید و طوارق زمانہ را بد و تطرّق بود و خوف و اشفا
 و تعب نشن ^{۱۱} اعلیٰ کہ در مدت بقا بسبب محافظت طاری میشود خود نا آشنا
 باشد و اگر طالب این نوع پادشاهی یا یکی از خواص و مقرّبان حضرت ابو
 انواع مکارہ و شداید و رباب ^{۱۲} ای خارجیت و تضاعف پذیرد و عکلاوہ مراحت اضداد
 و منازعت حساد چه از دور و چه از نزدیک باشدت حاجت بکثرت
 مواد و مؤنات کہ در اصلاح خدم و چشم در عایت جوانب اولیا و اعدا
 ضروری باشد مضاف شود و معدلک استراہ و اعتراض و نسبت
 بتقصیر و عیب از نزدیکان و متّصلان کہ برارضای یکی از ایشان قان
 تا برارضای ہمہ جامعہ چہ رسد بر تو اتروالی متّصل و پیوستہ از اخصّ اصھر
 بل از اولاد و حرم و دیگر حواشی و خدم استماع کلماتی کند کہ از صوبت
 و شدت و تیج غیظ و غضب و عدم تمکّن از اظہار و تشفی بسبب رعایت
^{۱۳} قدرت

الطوارق الاحداث و فی الخلق
 و هو الضرب
 انتقام نسبت و دفع ہونا

استراہ بر کشتن ۱۱

متّصل کہ در تمام احوال از اخصّ اصھر
 پیش در مان نام برد باشد
 تشفی از تشنگی و از غیظ کہ در ۱۱

مصلحت برک بارز و خواهد و با آنجمله از تحاسد و تنازع اعوان و انصار یکایک است
 چه آنچه بشنود ظاهر کردن نتواند بسبب بی خودی
 اعدا و مواطیات اعدا و بر جان نایمن بود و چند آنکه زیر دستان و جنود در
 تر اید باشند دل مشغولی بکار ایشان و حفظ تربیت و وجوه ارزاق در زیاد
 بود چه آنقوم هیچ موت کفایت ناکرده بقدر سبب مزید فکر و حیرت و اگر است
 او میشوند و چنین کس اگر چه در تصور خلق تو کنر و بی نیاز بود اما در حقیقت از
 همه درویش تر باشد چه درویشی عبارت از احتیاج است و احتیاج باندازه
 محتاج الیه پس هر که در سید حاجت او مواد دنیاوی بیشتر بکار شود در بیشتر
 او زیاده تر باشد و هر که حاجت او بمنافع و مواد دنیاوی کمتر بود تو کنری
 او بیشتر و از اینجا است که اغنی الاغنیاء خدا تعالی است که او را هیچ چیز و هیچکس
 احتیاج نیست و ملوک محتاج ترین خلق اند بمقتنیات و اسوال الدین در بیشتر
 ترین خلق ایشان باشند و امیر المؤمنین ابو بکر صدیق گفته است خطبه که
 اشقی الناس فی الدنیا و الاخرة الملوك و بعد از آن صفت ملوک کرده
 و گفته که هر که بدرجه پادشاهی رسد خدا تعالی رغبت او از آنچه در تصرف او
 بود صرف کند تا بر طلب آنچه در تصرف دیگران بود حریف گردد و اسباب انقطاع
 آنرا در ظاهر دنیا ورده رغبت خود را بیکران صرف کند
 حیات او بسیار شود و استعشار بر دل او استیلا یابد و بر آنکه حسد بر دوازده

از مواطیات و مواطیات استیلا یافت
 و بر بی نیل
 موت استیلا یافت
 و در بی نیل
 و در بی نیل

بر حال ملک و ملک او اگر چه بسیار بود و تجربه و قیاس این معنی اعتبار گیرد تا آنچه
 کفیم او را واضح شود و تواند بود که اگر کسی ناکاه بریاستی یا بیادشاهی رسد
 روزی چند در ابتدا از ان التذادی یابد و چون چشمش بر مشاهده آن اسباب
 بنشیند بعد از ان آنرا چون دیگر امور طبیعی شمر و القای بصیرت بر خیزد ای کند که از
 دایره تصرف او خارج افتد و بر اقصای آن حرص نماید تا اگر فی المثل دنیا و
 در دنیا هست بدو دهند تنای وجود عالمی دیگر کند و یا همش در طلب بقای
 ابدی و ملک حقیقی ترقی جوید تا جمکی امور پادشاهی و اسباب جهان داری
 بر و وبال شود فی الجملة حفظ ملک و ضبط مملکت در غایت صعوبت بود
 از جهت اتحالی که دنیا و طبیعت دارد و تلاشی و تفرقی که اجتماع و خاک
 و کنوز و اجتماع عساکر و جنود را در عقب است و آفات و حادثاتی که بدیگر
 اصناف بسیار و ثروت متطرق شود اینست حال طالبان نعمتهای مجاز
 و آن نعمتهای حقیقی که در ذوات افاضل و نفوس ارباب فضائل موجود بود
 مفارقت آن هیچ صورت نبرد و چه موهبت حضرت ربوبیت از وصیت
 استوار منزه باشد چنانکه حکیم سنائی گفته است داده خویش خرج بستاند
 نقش الله جاودان ماند و و آیه این خیرات باستان را آن امر کرده است

اتحاد تا بودن کار و خدا و
 خدایان جز با خداوند

استوار منزه باشد چنانکه حکیم سنائی گفته است داده خویش خرج بستاند
 نقش الله جاودان ماند و و آیه این خیرات باستان را آن امر کرده است

لکن امتثال بنایم هر خط نعمتی دیگر نمره و بد تا آنگاه که نفیسم ابدی حاصل شود
و اگر صنایع گذاریم بشقاوت و هلاکت خویش رضا داده باشیم و کدام غبن و
خسیران بود بیشتر از آنکه اضعاف جواهر نفیس باقی ذاتی حاضر کنند و در طلب
اعراض ^{مضایع کردن} خسیس فانی عرضی غایب ایستند تا اگر بعد التلویا و اللتی چیزی از ان
بدست آرند یا طلب آن نمایند هر آینه آنرا از پیش او و یا او را از پیش آن
بر گیرند و حکیم ارسطاطالیس گفته است که یکبار کفاف قادر بود و با قضا
زندگانی تواند کرد و نشاید که بفضله طلبیدن مشغول گردد چه آنرا نهایتی نبود
و طالب آن مکارهی بیند که آنرا غایتی نباشد و آبیشتر کفاف و اقتضا
اشارتی کرده ایم و گفته که غرض صحیح از ان مداوات آلام و اسقام است
مانند جمع و عطش و تحرر از وقوع در آفات و عانات نه قصد لذتی که حق
آن آلام و اسقام بود اگر چه بظاهر لذت نماید بل مستوفی ترین لذتی
بود که از لوازم اقتصاد است پس معلوم شد که در اعراض از ان لذت
هم محنت است و هم لذت و در اقدام بر آن نه لذت است و نه محنت و اما
کسی که بر قیاس ضرورت قادر نباشد و بسعی و طلب محتاج شود
باید که از مقدار حاجت مجاوزت نکند و از استیلاي حرص و قرض مکارا

پیش گرفتار ۱۲

ماده دخل از جهت آنکه بدل یا متحمل از حاصل خواهد کرد مفضل
 سنایستی است و از آن روی که ماده دخل بر چیزیکه جزوی از بدن
 خواهد شد مشتمل است آنرا ملایم میسر و ماده خرج را چون صلاحیت
 این معنی از و زایل شده است و بسبب استفراغ موضع و خالی کردن
 جایگاه بدل نفی میکند متفر می شود و متبع عقل طبع را در نیمنوعی
 از جنس استخدام اخس اشرف را باشد چنانکه بارها کفیم و باید که حافظ
 صحت نفس تسبیح قوت شهوت و قوت غضب نکند در هیچ حال بلکه
 تحریک ایشان با طبیعت گذارد و عرض ازین آنست که بسیار بود که
 بتذکره تنبیه در وقت راندن شهوتی یا در حال غفلت رتبی احساس
 کرده باشد شوقی با عاده مثل آن وضع کتاب کند و آن شوق مبدا
 حرکتی شود تا رویت را در تحصیل آن معنی که مطلوب شوق بود استعمال یابد
 و قوت نطق را در اجابت علت نفس حیوانی استخدام نمود چه توصل بمقصود
 جز برین وجه صورت نه بند و ایحال شبیه بود بحال کسی که ستوری تند یا
 سکی درنده را تپیچ کند پس بدبیر خلاص یافتن از و مشغول گردد و غایب است
 که جز دیوانگان بر چنین حرکات اقدام نمایند ولیکن چون عامل بیجان

معنی از ماده دخل
 از جهت آنکه بدل
 یا متحمل از حاصل
 خواهد کرد مفضل
 سنایستی است و از آن
 روی که ماده دخل
 بر چیزیکه جزوی از بدن
 خواهد شد مشتمل است
 آنرا ملایم میسر و ماده
 خرج را چون صلاحیت
 این معنی از و زایل
 شده است و بسبب استفراغ
 موضع و خالی کردن
 جایگاه بدل نفی میکند
 متفر می شود و متبع عقل
 طبع را در نیمنوعی از جنس
 استخدام اخس اشرف را
 باشد چنانکه بارها کفیم
 و باید که حافظ صحت
 نفس تسبیح قوت شهوت
 و قوت غضب نکند در
 هیچ حال بلکه تحریک
 ایشان با طبیعت گذارد
 و عرض ازین آنست که
 بسیار بود که بتذکره
 تنبیه در وقت راندن
 شهوتی یا در حال غفلت
 رتبی احساس کرده
 باشد شوقی با عاده
 مثل آن وضع کتاب
 کند و آن شوق مبدا
 حرکتی شود تا رویت
 را در تحصیل آن معنی
 که مطلوب شوق بود
 استعمال یابد و قوت
 نطق را در اجابت
 علت نفس حیوانی
 استخدام نمود چه
 توصل بمقصود جز
 برین وجه صورت
 نه بند و ایحال
 شبیه بود بحال
 کسی که ستوری
 تند یا سکی درنده
 را تپیچ کند پس
 بدبیر خلاص یافتن
 از و مشغول گردد
 و غایب است که
 جز دیوانگان بر
 چنین حرکات اقدام
 نمایند ولیکن چون
 عامل بیجان

معنی از ماده دخل
 از جهت آنکه بدل
 یا متحمل از حاصل
 خواهد کرد مفضل
 سنایستی است و از آن
 روی که ماده دخل
 بر چیزیکه جزوی از بدن
 خواهد شد مشتمل است
 آنرا ملایم میسر و ماده
 خرج را چون صلاحیت
 این معنی از و زایل
 شده است و بسبب استفراغ
 موضع و خالی کردن
 جایگاه بدل نفی میکند
 متفر می شود و متبع عقل
 طبع را در نیمنوعی از جنس
 استخدام اخس اشرف را
 باشد چنانکه بارها کفیم
 و باید که حافظ صحت
 نفس تسبیح قوت شهوت
 و قوت غضب نکند در
 هیچ حال بلکه تحریک
 ایشان با طبیعت گذارد
 و عرض ازین آنست که
 بسیار بود که بتذکره
 تنبیه در وقت راندن
 شهوتی یا در حال غفلت
 رتبی احساس کرده
 باشد شوقی با عاده
 مثل آن وضع کتاب
 کند و آن شوق مبدا
 حرکتی شود تا رویت
 را در تحصیل آن معنی
 که مطلوب شوق بود
 استعمال یابد و قوت
 نطق را در اجابت
 علت نفس حیوانی
 استخدام نمود چه
 توصل بمقصود جز
 برین وجه صورت
 نه بند و ایحال
 شبیه بود بحال
 کسی که ستوری
 تند یا سکی درنده
 را تپیچ کند پس
 بدبیر خلاص یافتن
 از و مشغول گردد
 و غایب است که
 جز دیوانگان بر
 چنین حرکات اقدام
 نمایند ولیکن چون
 عامل بیجان

الایه ص ۱۰۱

این دو قوت با مزاج گذارد و داعی طبیعت خود بکفایت این مهم قیام کند
 چنانچه ایشا زادرین باب بدو معونت فکر و ذکر زیاده حاجتی نیفتد
 و چون در وقت بچان مقدار انچه حفظ صحت بدن بران مُقدّر بود
 و در تنه نوع ضروری باشد توسط تفکر و تذکر معین کند تا در استعمال تجاوز
 حد لازم نیاید امضای سیاست ربّانی و مقتضای مشیت او بتقدیم رسد
 باشد و همچنین باید که نظر دقیق بر اصناف حرکات و سکنت و اقوال
 و افعال و تدبیر و تصرفات مقدم دارد تا بر حسب اجرای عاداتی مخالف
 اراده عقلی چیزی از و صادر نشود و اگر بکند و نوبت آن عادت سبقت یابد
 و فعلی مخالف عزم از و در وجود آید عقوبتی بازای آن گناه التزام باید
 نمود مثلاً اگر نفس بمطعومی مضر مبادرت کند در وقتیکه احتیاط مهم بود
 او را مالش دهد با امتناع از طعام و التزام صیام چند آنکه مصلحت بیند
 و در تویج و تعبیر او با انواع ایلام مبالغه کند و اگر در غضبی نه بجایگاه مسأرت
 کند او را بتعرض سفیاهی که سر جاه او کند یا به نذر و صدقه که برود و شوازیب
 تأدیب کند در کتب حکما آورده اند که افلیکس صاحب هندسه سفها
 شهر خویش را در سر بمزد گرفت تا بر ملا او را تویج کردند و نفس او از ان نشان

تغیر در حالت کردن ۱۲
 عادت کردن ۱۳
 عادت کردن ۱۴
 عادت کردن ۱۵
 عادت کردن ۱۶
 عادت کردن ۱۷
 عادت کردن ۱۸
 عادت کردن ۱۹
 عادت کردن ۲۰
 عادت کردن ۲۱
 عادت کردن ۲۲
 عادت کردن ۲۳
 عادت کردن ۲۴
 عادت کردن ۲۵
 عادت کردن ۲۶
 عادت کردن ۲۷
 عادت کردن ۲۸
 عادت کردن ۲۹
 عادت کردن ۳۰

یافتی و اگر از نفس خویش گسلی نه بموضع احساس کنی و از ابرامشقت مزید
 اعمال صالح و مقاسات بقی زاید بر معهود تکلیف کنی فی الجمله امور بدیهی و پیشتر
 نمودند که اشتغال و رخصت را در آن مجال نهد تا نفس مخالفت عقل در باطن
 نکند و تجاوز از رسم او جائز نشود و باید که در عموم اوقات از ملا بست
 زوایل و مساعدت اصحاب آن احتیاط نماید و صفایر سیئات را حقیقتاً
 و در ارتکاب آن طالب رخصت نشود چه این معنی بتدریج بر ارتکاب کبائر
 باعث گردد و اگر کسی در مبدای جوانی ضبط نفس از شهوات و علم نمودن
 در وقت سبورت غضب و محافظت زبان و تحمل از اقران عادت نماید
 ملازمت این آداب بر دشوار نبود چه پرستارانی که بخدمت سفیها
 مبتلا شوند بر سفاقت و شتم و اعراض فرسوده گردند و استماع انواع قبایح
 بر ایشان آسان شود بحدیکه از آن متأثر نشوند بلکه گاه بود که بر امثال
 این کلمات خند بانی تکلف از ایشان صادر شود و آوازه ایشان است
 و خوشطبعی تلقی نمایند اگر چه پیش از آن در نظایر آن احوال احتمال جایز
 نشده باشند و از انتقام بکلام و تشقی بحواب تجاشی نموده همچنین بود
 حال کسی که با فضیلت الفت گیرد و از مجاورت سفیها و مجاورت ایشان
 بسایگی و بنشیند

از دست خالی بیجا نماند
 و در دست خالی در باطن معلوم کند

تجارت دانی و بخیر است
 شکر در شکر دادن

در سود کردن ای مانی شود
 نیز گمان شکر نماند
 بخت سفاقت خود را نشان
 و بخت دگر ماست که بزرگ

تجارت بر زمین و مونس رفتن
 از چادر آفتاب و سحر
 دل خود بجا می نهد و در شتاب
 المیون در محبت سفیها قاده جرات

آنها که بیدار که در آن خوش و خوش
 و از جوابی هم تجاشی بکنند

اجتناب نماید و باید که باستعداد صبر و حلم پیش از حرکت شهوت و غضب
استظهار و عُدَّت حاصل کرده باشد و بیادش امان حازم که پیش از هجوم
اعدا و در مدت مهلت و امکان مجال رویت باصناف آلات و استحکام
حصون مستعد مقاومت ایشان شوند اقدرا نموده و باید که حافظ تحب
نفس عیوب خویش را باستقصای تمام طلب کند و بران اقتضای نماید که
جالیوس حکیم میگوید در کتابیکه در تعریف مردم عیوب خویش را ساخته است که
چون شخصی نفس خود را دوست دارد معایب او را و مخفی ماند و اثر او را که چه
ظاهر بود و در آن کند پس در تدریس آن خلل گفته است باید که دوستی کامل
فاضل اختیار کند و بعد از طول موانعت او را اختیار دهد که علامت صدق
مودت او آنست که از عیوب نفس این شخص اعلام واجب داند تا از آن
تجنب نماید و درین باب عہدی استوار بر او گیرد و بدان راضی نشود که گوید در تو
هیچ عیب نیستیم بلکه با او عیب دارد و استکراه این سخن اظهار کند و او را
بخیمات تمت نہد و سوال اول معاودت نماید و الحال زیادہ بجا آرند پس اگر
بر اخبار کار کردن اصرار نماید ندوی تمام بر آن سخن و اعراض صریح از او فرماید تا
پیشی از آنچه مقتضی تعہد داند اعتراف کند و چون بنیقام رسد البته انکاری

فقدت بعضی از تشدید این تشدید
برای جودت از کما خیر و حال خود
و مثال آن
عالم در اندیش خویش
با دانشا پیشین که در این
چون در وقتان کما خیر و حال خود
و مثال آن
با پیش از تشدید این تشدید
و مثال آن
استقصای تمام طلب کند
و مثال آن
تجنب نماید و درین باب
و مثال آن
بخیمات تمت نہد و سوال
و مثال آن
پیشی از آنچه مقتضی
و مثال آن

اظهار نکند و در مواجهه او قبضی و کراهتی فراخویشتن نیارد بکن مباحطت
 بوقت غیبت گفتن ^{۱۱}
 و ابتهاج و مسرت از املی کند و شکر آن روزگار دراز و در اوقات خلوت و
 تسوأت بگذارد تا آن دوست هدیه و تحفه او اعلام از عیوب شهر دین آن عیوب را
 بچیزیکه اقتضای محتاجات و قلع رسوم کند معالجه تقدیم رساند تا وقت آن دوست
 بقول او و بآنکه غرض او بر اصلاح نفس خویش مقصود است مستحکم شود و از معا
 نصیحت انقباض نماید تا اینجا سخن جالینوس است اما چنین دوست عزیز
 الوجود بود و در اکثر اوقات طمع انتفاع بچنین مردم منقطع و یکن که دشمن
 از دوست در نینقام با منفعت تر بود چه دشمن در اظهار عیوب احتشامی
 نگاه ندارد و بر آنچه داند اقتصار نکند بلکه مجاوزت حد و تمسک با انواع اقتر
 و بهتان نیز استعمال کند پس مردم را بر عیوب خود تنبیه افتد و در آنچه اقتر
 کرده باشد نفس را متهم شناسد و احتیاط خللی که متوقع بود بجا آورد و هم
 جالینوس در مقاتلی دیگر گفته است که اخبار مردمان را بعد از انتفاع باشد
 و معنی همین است که یاد کردیم و یعقوب کندی که از حکمای اسلام بوده است
 میگوید باید که طالب فضیلت از صورت های آشنایان خویش آئینه سازد تا
 از هر صورتی وضعی که مستتبع سیئه افتد استفاده کند و بر سیئات خود اطلاع

اگر احتیاج آن دوست بزرگ آن شخص را
 غرض از شخص بر اصلاح نفس خود
 حکم نمود ^{۱۱}

احتشام شهر داشتن ^{۱۱}
 از دوست در نینقام کسی ^{۱۱}
 بهتان موقع بریدن ^{۱۱}

یا بدیعنی تقصیسات مردمان کند و بر هر یکی ازان خود را بخدمت و عتاب
 ملاست نماید چنانکه گوئی مکر آن فعل از وصا در شده است و در آخر هر شبار و زک
 تحقصر فعلی که در آن شبار و زک کرده باشد باستقصائی ایهال فعلی تقدیم
 رساند چه زشت باشد که در حفظ آنچه اتفاق آن اتفاق افتاده باشد از
 پارای ریک و کیا و ریزای خشک که بعدم آن چیزی از ما ناقص نشود و چنان
 کنیم و در حفظ آنچه از ذوات ما اتفاق می افتد که بقای ما بر توفیر آن مقتدر است
 و فانی ما بر تقصیر آن مقصور ایهال نمایم و چون برسیه و قوف یا بیم در ملا
 نفس مبالغه واجب ایم و حدی بر آن اقامت کنیم در تضییع آن
 رخصت را راه ندیم چه اگر چنین کنیم نفس از مساوی ارتضاع نماید و جسدنا
 الفت گیرد و همیشه باید که قبایح در پیش نظر حاضر بود تا آنرا فراموش
 نکنیم و همین شرط در حسنات رعایت کنیم تا از ما فوت نشود و پس
 گفته است و باید که بر آن قناعت نکنیم که مانند فتر ما و کتا بها افاده
 حکمت کنیم دیگران را و خود ازان بی نصیب و یا مانند سنگ فشان باشیم
 که آهن را نیز کند و خود نتواند برید بلکه باید که چون آفتاب فاضله نور کنیم از
 ذات خویش بر ماه تا او را با خود مشتاهست و بیم اگر چه نور او از نور آفتاب

مقصود است که این باب را چه در زشتی و چه در حسنات
 در شرف محاسبه آن باشد تا از زشتی و
 نشود و قوت کند و در حفظ و قوت
 که بر نفس و زشتی و در محاسبه آن
 افعال محرم که در محاسبه آن
 کما به در آن که در محاسبه آن
 ذات ما غفلت است از محاسبه آن
 محاسبه آن و در محاسبه آن
 محاسبه آن و در محاسبه آن
 محاسبه آن و در محاسبه آن

قاصر بود و حال ما در افاضه فضایل همین حال بود تا اینجا سخن گندی است
 و ایتمانی از سخن دیگران بمبالغه نزدیک ترست درین باب و الله اعلم
 فصل دهم در معالجه امراض نفس و آن بر ازاله رذایل مقدر بود
 همچنانکه در علم طب بدان ازاله امراض بضد کنند در طب نفس ازاله
 رذایل هم بضد و آن رذایل باید کرد و بپیش ازین اجناس فضایل را
 حصر کرده ایم و اجناس رذایل که بمشابه اطراف آن اوساطست شمرده
 و چون فضایل چهارست و رذایل هشت و یکچیز را یکضد میشنود چه
 ضد آن دو موجود باشند و رعایت بعد از یکدیگر پس بدین اعتبار
 رذایل را ضد فضایل نتوان گفت الا مجازا اما هر دو رذیلت که از
 یک باب باشند و یکی در رعایت افراط بود و دیگری در رعایت تفریط ایشان
 را ضد یکدیگر نتوان گفت و باید دانست که قانون صنایع در معالجه امراض
 آن بود که اول اجناس امراض بدانند پس اسباب و علامات آن بشناسند
 بعد بمعالجه آن مشغول شوند و امراض انحرافات امرجه باشد از اعتدال
 و معالجه آن رو آن باعتدال بحیل صنایع و چون قوای نفس انسانی مخصوص
 در سه نوع چنانکه گفتیم اول قوت تمیز دوم قوت دفع سوم قوت جذب

بنظر اهل کتب و بعضی از افاضه
 تا درین باب و بعضی از افاضه
 علی یک رذیلت که در طب نفس
 بنحایت کار و بپیش ازین
 رذایل را یکضد میشنود چه
 رذایل را ضد فضایل نتوان
 گفت و باید دانست که قانون
 صنایع در معالجه امراض
 آن بود که اول اجناس امراض
 بدانند پس اسباب و علامات
 آن بشناسند بعد بمعالجه آن
 مشغول شوند و امراض انحرافات
 امرجه باشد از اعتدال و معالجه
 آن رو آن باعتدال بحیل صنایع
 و چون قوای نفس انسانی مخصوص
 در سه نوع چنانکه گفتیم اول قوت
 تمیز دوم قوت دفع سوم قوت جذب

خشم گرفتن بر جادات و بهایم یا بر نوع انسان لیکن بسببی که موجب غضب
 نبود در اکثر طبایع و اما افراط در قوت جذب مانند شکم پرستی و حرص خوردن
 به اکل و شرب و عشق و شیفتگی بکسانی که محل شهوت نباشند و اما تطهیر
 در و مانند فتور از طلب اقوات ضروری و حفظ نسل و خود شهوت و اما
 نرمی و سستی ۱۱
 روایات قوت چون اشتباهی کل خوردن و شهوت مقاربت ذکر و یا استعمال
 خاک طین خوردن و انگشت خوردن ۱۲
 شهوت بروحمی که از قانون واجب خارج باشد اینست اجناس امراض
 بسیط که در قوای نفس حادث شود و آنرا انواع بسیار بود از ترکیبات آن
 امراض بسیار برخیزد که مرجع همه باین اجناس بود و ازین امراض
 مرضی چند باشد که آنرا امراض مهلکه خوانند چه اصول اکثر امراض مزمنه
 آن باشد و آن مانند حیرت و جهل بود در قوت نظری و غضب و بددلی و
 خوف و حزن و حسد و امل و عشق و بطالت در قوت های دیگر و نکابت این
 امراض در نفس عظیم تر باشد و معالجه آن مهم تر و بهر مفعول تر و دیگر و بعد ازین
 شرح هر یکی بجای خویش بیاید انشاء الله تعالی و اما اسباب انحرافات و کور بود
 یکی نفسانی و دیگری جسمانی و بیانش آنست که چون عنایت یزدانی نفس
 انسانی را بر بنیه جسمانی مربوط آفریده است و مفارقت یکی از دیگری نیست

تکلیف نفع و در زندگی ۱۳

عزیزه منوط گردانیده و تأثیر هر یکی از طریقه‌های سببی یا علتی موجب تغییر در
در این معنی ۱۲ اثر پذیرش شدن ۱۳ درود ۱۴
یک میشود مثلاً تأثیر نفس از فرط غضب یا استیلاى عشق یا توأثر اند و چون
تغییر صورت بدن میشود با انواع تغییرات مانند اضطراب و ارتعاد و زلزله
وزاری و تأثیر بدن از امراض و اقسام خاصه چون در عضو شریف ناد
لاعی ۱۲
شود مانند دل و دماغ موجب تغییر حال نفس شود چون نقصان تمیز و فساد
تحلیل و تقصیر در استعمال قوی و ملکات پس معالج نفس باید که اول تعریف
حال سبب کند تا اگر تغییر نمیده بوده باشد آنرا باصناف معالجات که کتب طبیه
بر آن مشتمل است مداوات کند و اگر تأثیر نفس بوده باشد باصناف معالجات
که کتب این صنعت بر آن مشتمل است باز آن مشغول شود که چون
سبب مرتفع شود لا محاله مرض نیز مرتفع شود و اما معالجات کلی در طب
جنسی باشد یا روحی ۱۳
باستعمال چهار صنف بود غذا و دوا و سیم و کئی یا قطع و در امراض نفسا
نیز ۱۴ دوا ۱۵
همبرین سیاق است اعتبار باید کرد برین طریق که اول قبح ردیلمتی که دفع
از آن مطلوب بود بر وجهی که شک را در آن مجال مداخلت نباشد
معلوم کنند و بر فساد و خنثی‌آلی که از طریق آن منتظر و متوقع بود چه در امور دنی
چه در امور دنیاوی واقف شوند و آنرا در تحمیل مستحکم کنند پس باراده عقلی

از آن تجنب نمایند اگر مقصود حاصل شود مخیر و آلا بد امت فضیلتی که باز
 آن رذیلت باشد مشغول شوند و در تکرار افعالی که تعلق بدان قوت دارد
 بر وجه فضل و طریق اجل مبالغه کنند و این معالجات جمله بازی علاج غذا
 بود نزد یک اطباء اگر بدین نوع معالجه مرض زایل نشود توجیح و ملامت
 و تعصیر و مذمت نفس بر آن فعل چه بطریق فکر و چه بطریق قول و چه بعمل
 استعمال کنند و اگر کفایت نیفتد در مطلوب مقصود تعدیل یکی از دو قوت
 حیوانی یعنی غضبی یا شهوی باشد با استعمال قوت دیگر آنرا تعدیل و تسکین
 نمایند چه هرگاه که یکی غالب شود صاحبش مغلوب گردد و در اصل فطرت
 خود همچنانکه فایده قوت شهوی بقیه شخص و نوع است فایده قوت غضبی
 نیز سورت شهوت است تا چون ایشان مشکافی شوند قوت نطقی را
 مجال تمیز بود و این صنف علاج بمشابه معالجات دوائی بود نزد یک اطباء
 و اگر به بطریق هم مرض زایل نشود و در سوخ و استحکام رذیلت بغایت بود
 پس بارتکاب اسباب رذیلتی که ضد آن رذیلت بود در قمع و قهر آن است
 باید بست و شرط تعدیل نگاهداشت یعنی چون آن رذیلت روی در خطا
 نهد و بر تبه و وسط که مقام فضیلت بود نزد یک رسد ترک آن ارتکاب باید کرد
 از دست نهد و در اول و آخر و در میان آن

در تعصیر و مذمت نفس بر آن فعل چه بطریق فکر و چه بطریق قول و چه بعمل
 استعمال کنند و اگر کفایت نیفتد در مطلوب مقصود تعدیل یکی از دو قوت
 حیوانی یعنی غضبی یا شهوی باشد با استعمال قوت دیگر آنرا تعدیل و تسکین
 نمایند چه هرگاه که یکی غالب شود صاحبش مغلوب گردد و در اصل فطرت
 خود همچنانکه فایده قوت شهوی بقیه شخص و نوع است فایده قوت غضبی
 نیز سورت شهوت است تا چون ایشان مشکافی شوند قوت نطقی را
 مجال تمیز بود و این صنف علاج بمشابه معالجات دوائی بود نزد یک اطباء
 و اگر به بطریق هم مرض زایل نشود و در سوخ و استحکام رذیلت بغایت بود
 پس بارتکاب اسباب رذیلتی که ضد آن رذیلت بود در قمع و قهر آن است
 باید بست و شرط تعدیل نگاهداشت یعنی چون آن رذیلت روی در خطا
 نهد و بر تبه و وسط که مقام فضیلت بود نزد یک رسد ترک آن ارتکاب باید کرد
 از دست نهد و در اول و آخر و در میان آن

تا از اعتدال در طرف دیگر مایل نشود و بر مرضی دیگر ادا نکند و این صنف علاج
 بمنزله المعالجه سیمی بوده که تا طبیب مضطرب نشود بدان تمسک نکند و در سنگ
 احتیاط تمام واجبست تا اسهال مزاج باطراف دیگر نشود و اگر این نوع
 علاج هم کافی نباشد و بهر وقتی نفس بمجاودت عادت راسخ مبارز کند
 پس او را بقوت و تعذیب و تکلیف افعال صعب و تقلید اعمال شاقه و اقدام
 بر نذورات و عهود مکیه قیام بدان مشکل بود تا تقدیم ایفای مراسم آن تا دریب
 باید کرد و این صنف معالجه مانند قطع اعضا و داغ کردن اطراف بود و طبیب
 و آخر الدواء الکی اینست معالجات کلی در ازاله امراض نفسانی و استعمال آن
 در هر مرضی بر کسیکه از اول کتاب تا اینجا معلوم کرده باشد و بر فضایل و
 رذایل و قیود یافته متعذر نبود و اما زیادتى بیان را بتفصیل علاج مرضی چند
 از امراض مهلکه که تباه ترین امراض نفسانی است اشارتی کنیم تا قیاس ازاله
 دیگر امراض و اعتبار معالجات آسان شود و الله الموفق والمعين اما امراض
 قوت نظری را هر چند مراتب بسیارست چه بحسب باطلت و چه بحسب ترکب
 ولیکن تباه ترین آن انواع سه نوع است اول حیرت دوم جهل بسط سوم جهل
 مرکب و نوع اول از قبیل افراط بود و نوع دوم از جنس تفریط و نوع سوم از جهت

نقد و مخرج معنی و بیان ۱۲
 معیود معنی و بیان ۱۲
 معنی و بیان ۱۲
 او را بطریق ادب باید کرد ۱۲

علاج حیرت اما حیرت از تعارض اوله خیزد در مسایل مشکله و محض نفس از حقیقت
حق و ابطال باطل و طریق از الیه این رذیلت که مهلک ترین رذایل باشد
آنست که اول تذکر این قضیه از قضایای اولی که جمع و نفی و اثبات
در یک حال محال بود بلکه کند تا بر اجمال در هر مسئله که در آن متخیر باشد حکم خبر
کند بفساد یک طرف از دو طرف متعارض بعد از آن تتبع قوانین منطقی و تصحیح
مقدمات و تفحص از صورت قیاس باستقصای بلیغ و احتیاطی تمام
در هر طرفی استعمال کند تا بر موضع خطا و منشای غلط و قوف یابد و مقرر
کلی از علم منطق خاصه کتاب قیاسات سو قسطائی که بر معرفت مغالطات
مشتمل است علاج این مرض است علاج جهل بسیط حقیقت این جهل آن بود
که نفس از فضیلت علم عاری باشد و با اعتقاد آنکه علمی الکتاب کرده است
ملوث نه و این جهل در مبدأ مذموم نه و چه شرط تعلم آنست که این جهل حاصل
باشد از جهت آنکه آنکس که دانند یا ندارد که میداند از تعلم فارغ باشد و فطرت
نوع انسان خود بر ین حالت بود اما مقام نمودن برین جهل و حرکت ناکردن
در طریق تعلم مذموم باشد و اگر بدان راضی و قانع شود به تباه ترین رذیلتی
موسوم گردد و تدبیر علاج آن بود که در حال مردم و دیگر حیوانات تامل کند تا

بسیار است از این مغالطه که
در بعضی از کتب است که در این
موضوع که در عالم حادثات
شعنی که در عالم حادثات
کل تعین حادثات را به حادثات
که در عالم حادثات را به حادثات
قلوب و افکار را به حادثات
با درین است که در این
با درین است که در این
و در هر طرفی استعمال کند تا
کلی از علم منطق خاصه کتاب
مشتمل است علاج این مرض است
که نفس از فضیلت علم عاری
ملوث نه و این جهل در مبدأ
باشد از جهت آنکه آنکس که
نوع انسان خود بر ین حالت
در طریق تعلم مذموم باشد
موسوم گردد و تدبیر علاج
بسیار است از این مغالطه که
در بعضی از کتب است که در این
موضوع که در عالم حادثات
شعنی که در عالم حادثات
کل تعین حادثات را به حادثات
که در عالم حادثات را به حادثات
قلوب و افکار را به حادثات
با درین است که در این
با درین است که در این
و در هر طرفی استعمال کند تا
کلی از علم منطق خاصه کتاب
مشتمل است علاج این مرض است
که نفس از فضیلت علم عاری
ملوث نه و این جهل در مبدأ
باشد از جهت آنکه آنکس که
نوع انسان خود بر ین حالت
در طریق تعلم مذموم باشد
موسوم گردد و تدبیر علاج

تا واقف شود که فضیلت انسان بر دیگر جانوران بنطق و تمیز است و جاهل
که عاقل این فضیلت بود از اعداد حیوانات دیگر بودند از اعداد این نوع
و صدق این سخن آنکه چون در مجلسی که از جهت بحث در علوم عقد کرده باشند
حاضر شود خاصیت نوع یعنی نظم کلی با گذاردن حیوانات دیگر که از سخن
کفایت عاجز باشند تشبیه نماید و چون درین حال فکر کند او را تنه افتد آنکه
آن سخن ناکه در غیبت اینجا یعنی اهل علم می تواند گفت بیا که دیگر جانوران
مناسب تر است از آنکه بنطق انسان چه اگر بنطق تعلیق و شستی در محاوره
جماعتی که انسانیت ایشان یعنی تمیز بیشتر است استعمال توانستی کرد و باین
درین اندیشه از وقوع اسم انسان بر خود بغلط نیفتد چه کپاه کند مرا کنم
خوانند و وجه مجاز و مراد استعداد آن بود قبول صورت کنده می
و غرض آنکه در آنکور ۱۲
و همچنین تمثال مردم را مردم گویند بطریق تشبیه یعنی بمردم مانند در صورت
بلکه اگر انصاف خود بداند که در درجه از انصاف حیوانات نازل تر است
چه هر حیوانی بدان قدر ادراک که در ترتیب امور معیشت و حفظ نسل
محتاج بود قادر است و بجهالی که غایت وجود او آنست متوقر و جاهل غفلت
این پس همچنانکه در اعتبار خواص نوع خویش که در خود مفقود یا بدشابهت خود

[illegible]

یقین ازان منتفی یابد شک را دخلی معین شود پس اگر شرط انصاف است
 کند باندک روز کاری بخل عقیده و قوف یابد و بجهت جالبی آید که چهل او
 بسیط بود پس بر اسم تعلم قیام نماید و چون این امراض تعلق بقوت نظری
 دارد و حکمت نظری مشتمل است بر ازاله امراض ازان قوت درین صناعت
 برینقدر اختصار کنیم و در معالجات امراض دیگر قوی که بدین صناعت
 مخصوص است مزید شرحی بکار داریم اما امراض قوت دفع اگر چه ^{مخصوص}
 باشد اما تابه ترین آن امراض سه مرض است اول غضب دوم خشم
 سوم خوف اول از افراط تو که کند دوم از یفریط سوم بردات قوت منافی
 دارد و تفصیل علل اینست علاج غضب غضب حرکتی بود نفس را
 که مبدای آن شهوت انتقام بود و این حرکت چون بغف بود آتش خشم
 افروخته شود و خون در غلیان آید و دماغ و شریانات از دخانی مظلم
 متلبی شود تا عقل محبوب گردد و فعل اضعیف چنانکه حکما گفته اند که ^{چون شدن} نه
 انسانی مانند غار که بی شود مملو بجرین آتش و محقق بلب و دخانی که از ^{پیر}
 غار جز آواز و بانگ و مشعل و غلبه اشتعال چیزی دیگر معلوم نشود و در خیال
 معالجه این تغییر و اطعای این نایره در غایت تعدد بود چه هر چه در اطعای

فصل فی تفسیر این سوره
 حرکت روح در سبای آن
 غایت صحت علمه و یاد حرکت
 غایت صحت علمه و یاد حرکت
 غایت صحت علمه و یاد حرکت
 غایت صحت علمه و یاد حرکت
 غایت صحت علمه و یاد حرکت
 غایت صحت علمه و یاد حرکت
 غایت صحت علمه و یاد حرکت
 غایت صحت علمه و یاد حرکت
 غایت صحت علمه و یاد حرکت

افسانه که در فتنه شدن
 افسانه که در فتنه شدن
 افسانه که در فتنه شدن
 افسانه که در فتنه شدن
 افسانه که در فتنه شدن
 افسانه که در فتنه شدن
 افسانه که در فتنه شدن
 افسانه که در فتنه شدن
 افسانه که در فتنه شدن
 افسانه که در فتنه شدن

امیدوار تر م از آنکه بسلا مت غضبان ملتجب چه ملائحان را در تحصیل آن کشتی
مجال استعمال لطایف حیل باشد و هیچ حیل در تسکین شعله غضبی که زبانه
میزند نافع نیاید و چند آنکه وعظ و تضرع و خضوع بیشتر بکار دارند مانند آتشی که
زاری کردن ۱۲ فروخته کردن ۱۲
بیزم فشک بر داف کند سورت بیشتر نماید و اسباب غضب ده است
اول عجب دوم افتخار سوم مرا چهارم الحاح پنجم مزاج ششم تکبر هفتم استهزا
هشتم غدر نهم ضمیم و دهم طلب نفایسی که از عزت موجب مناقشه و محاسد
شود و شوق با انتقام غایت این اسباب بود بر سیل اشتراک و لواحق غضب
که اعراض این مرض بود هفت صنف باشد اول ندامت دوم توقع مجازا
عاجل و اجل سوم مقت و دوستان چهارم استهزای اراذل پنجم شامت اعدا
ششم تغیر مزاج هفتم تالم ابدان هم در حال چه غضب جنون یکسان
بود امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه گفته الحاح نوع من الجنون لان
صاحبه بندم فاز لم یبندم فجنونه مستحکم و گاه بود که باجتناب
صاحب جنون نادم میشود پس اگر نادم نشد این جنون او استوار است ۱۲ خفته شدن ۱۲
حرارت دل او کند و از ان امراض عظیم که مودی باشد تلفت تولد کند و
علاج این اسباب علاج غضب بود چه ارتفاع سبب موجب ارتفاع سبب بود
و قطع مواد مقتضی از ازاله مرض و اگر بعد از علاج سبب بنادر چیزی از این مرض حاد

[illegible]

بعد از علاج پیدا شود حکم نادر دارد دفعش سهل بود البته باید بر عقل دفع شود

و اگر موجب فضل تو این است که بر او نشسته چاکلی و فرات در اسپ
 است نه در تو و اگر فضل پدران است صاحب فضل ایشان بوده اند نه تو و چون
 ازین فضایل بچکدام حق تو نیست اگر صاحب هر یکی حظ خویش است و او کند
 بلکه خود فضیلت بچکدام از او بتواند تعالی نکرده است تا بر د حاجت اقتد پس
 تو که باشی و همچنین گویند که حکیمی نزد صاحب ثروقی بود که برینت و تجمل و
 کثرت مال و عدت مبایات نمودی در اثنای محاوره خواست که آب دهن
 بپسند از راست و چپ نکرست موضعی نیافت که از شاید بر آتی که در دهن
 جمع کرده بود بر روی صاحب خانه افکند حاضران عتاب و ملامت نمودند
 حکیم گفت که ادب نه چنان بود که آب دهن با خسر و اقبیح موضع افکند
 من چنانکه از چپ و راست گاه کردم بیچ موضع خیس تر و قبیح تر از روی
 این شخص که بجهل موسوم است نیافتم و اما مراد لجاج موجب ازاله الفت و جد
 تباین و تباعد و محاصمت باشد و قوام عالم با الفت و محبت است چنانکه
 بعد ازین شرح آن داده آید پس مراد لجاج از تضاد دانی بود که مقتضی رفع
 نظام عالم باشد و این تباه ترین اوصاف رذایل است و اما مزاج اگر تقیه
 اعتدال استعمال کنند محمود بود کافر رسول الله صلی الله علیه و سلم

عدت او نیست نه باشد از عدت و نگاه
 مثل خودی و احوال
 آفاق اگر آب دهن که نیک باشد

از آب که سست گردان
 لجاج اقبیح سست گردان

مزاج دارند خوش طبعی و خوشک

یمنح ولا یمنزل و امیر المؤمنین علی رضی اللہ عنہ مزاج بودی تا بحکیمه
مردمان او را بدان عیب کردند و گفتند لولا عیابته فیه و سلمان فارسی
رضی اللہ عنہ او را گفت در مزاجی که با او بگردند اجرک الی الرابعة و اما
وقوف بر حد اعتدال بغایت دشوار بود و اکثر مردمان قصد اعتدال کنند لیکن
چون شروع نمایند مجاوزت حد تعدی کنند تا سبب وحشت شود و غضب
کامین را ظاهر کند و حقد در دلها راسخ گرداند پس مزاج بر کسیکه اقتصاد نگاه
نمواند داشت مخطور بود چه گفته اند رب جد جبه اللعب حدیثی بود مانیه
و اما تکیه بر عجب نزدیکی افتد و فرقی آن بود که معجب بانفس خود دروغ میگوید
بکسانی که بدو دارد و متکبر با دیگران دروغ میگوید و اگر چه از آن بجهان خالی بود
و علاج این نزدیک بود ب علاج عجب و اما استهزا و آن از افعال اهل مجنون
و مسخری باشد و کسی بر آن اقدام کند که با احتمال مثل آن مبالغات ننماید و
ندلت و صفار و ارتکاب رد ایل دیگر که موجب ضحک اصحاب ثروت و قدر
بود و وسیله معیشت خویش سازد و کسیکه بحسرت و فضل موسوم بود نفس
و عرض خویش را اگر ارمی ترازان دارد که در معرض یک سفاهت سفیدی آرد
و اگر چه در مقابل آنچه در خزانه این پادشاهان بود بدو دهند و اما غدر را وجوه

و اما بغیر از پنج بابی موصوفه
ای این طریقت کشیده اند و طریقت
چهارم که از آن است

در این طریقت که در این زمان خود را در این
طریقت که در این زمان خود را در این
طریقت که در این زمان خود را در این
طریقت که در این زمان خود را در این
طریقت که در این زمان خود را در این
طریقت که در این زمان خود را در این
طریقت که در این زمان خود را در این
طریقت که در این زمان خود را در این
طریقت که در این زمان خود را در این
طریقت که در این زمان خود را در این

و جوه بسیار بود چه استعمال آن هم در مال هم در جاه هم در مودت و هم در حریم
اتفاق افتد و هیچ وجه از جوه غدر نزدیک کسی که او را اندک یا ایمن است
بود محمود نباشد و او نجاست که چکس بدان معتزف نشود و این خلق در ترک
بیشتر بود از آنکه در دیگر اصناف اعم و وفا که ضد غدر است در روم و خلیج
بود و ذالت غدر زیاده از این است که محتاج فضل شری بود و اما ما ستم
و آن تکلیف تحمل بود غیر از راجحه اتمام هم قبح او بقیع ظلم و انظلام که
گفته شده است معلوم شود و عاقل باید که بر اتمام اقدام ننماید تا داند که
بضرری بزرگتر از آن عاید نخواهد شد و آن بعد از مشاورت عقل و تدبیر است
بود و حصول این حال بعد از حصول فضیلت حلم تواند بود و اما مطلب
غفایسی که موجب مناقشه و منازعه بود مشتمل باشد بر خطای عظیم از کسی که
بر عت قدرت موسوم باشند تا با واسطه الناس چه رسد چه هر پادشاه
که در خندان او علقی نفیس یا جوهری شریف باشد و معرض خوف فوت
و جزعی که بر حیث فوت لازم بود افتاده باشد و طبیعت عالم کو بی فساد
که بمقدور تغییر و اجالت و فساد است راضی نشود الا بقسطی آفات
باصناف مرکبات و چون پادشاه بفقد چیزی عزیز الوجود مبتلا گردد و حالتی که

آن ملک مغرور بسیار مال فارغ بال باشند و وجود این صفت بنا بر اتفاق
 افتد و در حال نا امانی و تشویش خود جان ایشان را از خطر بودان نیست
 اسباب غضب عجل آن و هر که شرط عدالت رعایت کند و این خلق را
 ملکه نفس گرداند علاج غضب بر و آسان بود چه غضب جو رست و خروج
 از اعتدال در طرف افراط و نشاید که این را باوصاف جمیده صفت کنند
 مانند آنکه جماعتی کمان برند که شدت غضب از فرط رجولیت بود و آنرا تخیل
 کاذب بر شجاعت بندند و چگونه بفضیلت نسبت توان داد خلق را که
 مصدر افعال قبیح کرد و چون جو بر نفس خود و بر یاران و متصلان
 عبید و خدم و حرم و صاحبان خلق انجماعه را پیوسته بسط عذاب معذب
 دارند و عسرت ایشان را اقامت کند و نه بر عجز ایشان رقت آورد و نه بر
 ساحت ایشان را قبول کند بل بکمر سبی زبان و دست بر اعضا ضعیف
 اجسام ایشان مطلق گرداند و چند آنکه ایشان بکناه ناکرده اعترافت
 و در خضوع و انقیاد میکوشند تا باشد که اطفای نایر چشم و تسکین سوز شراد
 کنند و در نا بهماور نمود و حرکات نامنتظم کردن و ایذای ایشان با الفاظ
 میکند و اگر روانی در جوهر غضب با فراط متعارف شود ازین مرتبه بگذرد و

عسرت که بر دشمنان می شود و در وقت عسرت
 آنوقت نفع می آید و در وقت عسرت که بر دشمنان

در وقت عسرت که بر دشمنان می شود

و با یایم زبان بسته و جمادات چون اوانی و امتعه همین معاطه در پیش کرد
 و بقصد ضرب خروکاد و قتل کبوتر و کر به و کسر آلات و ادوات تشقی طلبند
 و بسیار باشند که گسائیکه بغیر تهوری منسوب باشند ازین طایفه بار و باد
 و باران چون نبر و فوق هوای ایشان آید شطط کنند و اگر قط قلم حط نه
 ملایم اراوه ایشان آرد یا قفل بر حسب استعجال ایشان کشاده نشود
 بشکند و بخاند و زبان بدشنام و سخن نافر جام ملوث گرداند و از قند ما
 ملوک از شخصی باز گرفته اند که چون کشتیهایی اواز سفر در یادیر تر رسیدی
 بسبب آشفتگی بر دریا خشم گرفت و در یار ابر بختن آبها و انباشتن کبوترها
 تهدید کردی و استاذ ابو علی رحمه الله علیه میگوید که یکی از سفهای روزگار ما
 بسبب آنکه چون شب در ناهاستاب فغنی رنجور شدی بر آه خشم گرفت و خشم
 و سبب او زبان کشادی و در اشعار چو کفنی و همچوهای او ماه را مشهور است
 فی اجماله امثال این افعال با فراطع مضحک بود و صاحب آن مستحق
 سخریه باشد نه مستحق نعت رجولیت و مستوجب مذمت و فضاحت بودن
 شرف نفس و عزت و اگر تامل اقتداین نوع در زنان و کودکان و پیران و
 بیاران بیشتر از آن باشد که در مروان و جوانان و اصحاب و ذیلت غضب از

انما بالکفر آب و غیره
 بلف مورد جمع ازانی جمع

شطط بفتحین از اندک حرکت کردن
 در هر چیزی از جمادات و نباتات و
 زیاده و دروغ و غیره

تهدید بکسر این
 خشم و شام دادن سقین
 سبب دشنام دادن و سقین
 خشم و شام دادن و سقین
 سبب دشنام دادن و سقین
 سبب دشنام دادن و سقین

از زلیلت شتره نیز که ضد اوست طاری شود چه صاحب شتره چون از شتره
 ممنوع کرد و شتره گیرد و بر کسانیکه بر ترتیب آن عمل موسوم باشند چون زنان
 و خدشکاران و غیر ایشان ضحرت نماید و بخیل اگر مالی ضائع شود باد و ستان
 و محالطان همین معامله کند و بر ایل تیره تهمت برد و شتره این تلخیز بغداد
 اصدقا و عدم نصحا و ندامت مفراط و ملامت موجه نباشد و صاحبش از لذت
 و غبطه و بهجت و مسرت محروم ماند تا همیشه عیش او منقوص و عمر او کمر بود
 و هست شقاوت موصوف شود و صاحب شجاعت و جوییت چون بحکم
 قهر این طبیعت کند و بعد از اسباب آن اعراض نماید در حالیکه داخل تلافی
 از غفروا اعضا یا مواخذة و انتقام سیرت عقل نکند و شرط عدالت که مقتضی
 اعتدال بود مرعی شود از اسکندر حکایت کنند که سفیدی بر تضرع عرض او
 بذکر عیب و نقص اقدام نموده بود یکی از خواص گفت اگر ملک بر عقوبت
 او مثال دهد ازین فعل باز ایستد و موجب اعتبار دیگران شود اسکندر
 گفت که این معنی از رای دور است چه اگر بر عقب عقوبت خیر کی زیاده کند
 و باعتبار اوضاع و ایشای معایب من مشغول شود او را ماده درازز با
 داده بشم و مردمان را بوجه عذر او اارشاد کرده روزی متغلبی را که بر خر و جگر کرده بود

عقوبت سنگدل و با ارام شدن

عقوبت سنگدل و با احوال و از روی
 جلال کسی که از آن خشنود
 از روی خلاف حد

اعضا چشم پخته کردن

در مہات و علاج این مرض و اعراض آن بر رفع سبب بود چنانکہ در غضب
 لقمیم و آنچنان بود کہ نفس را تنبید دہد بر نقصان و تحریک او کند
 بر دواعی غضبی چہ ہیچ مردم از غضب خالی نبود ولیکن چون نفس
 وضعیف باشد تحریک متواتر مانند آتش قوت گیرد و متوقد و متلب
 شود و از بعضی حکما روایت کردہ اند کہ در مخاوف و حر و شدندی و
 در مخاطرات عظیم افکندندی و بوقت اضطراب در یاد رکشتی نشستند
 تا ثبات و صبر اکتساب کنند و از ردیلت کسل و لواحق آن تجنب نمایند و
 قوت غضب کہ شجاعت فضیلت آن قوت بہت بتقدیم رسانند و مرا و
 با کسی کہ از غوائل او ایمن بود درین باب ارتکاب نکند تا نفس از طرف
 حرکت نماید و چون احساس کند از خویش کہ بدان حد نزدیک رسید
 باید کہ تجاوز نکند تا در طرف نیفتد و اللہ اعلم علاج خوف از توقع کرد
 یا انتظار محذوری تو لکد کند کہ نفس بر دفع آن قادر بود و توقع و انتظار بہت
 با حاد بی تواند بود کہ وجود آن در زمان مستقبل باشد و این حادثہ یا از
 عظام بود یا از امور سہل و برہر دو تقدیر یا ضروری بود یا ممکن و ممکنات را
 سبب یا فعل صاحب خوف بود یا فعل غیر او و خوف از یکچند ام ازین اقسام مقتضا

توقد و تنبید دہد بر نقصان و تحریک او کند
 از نقصان

توقد و تنبید دہد بر نقصان و تحریک او کند
 از نقصان

توقد و تنبید دہد بر نقصان و تحریک او کند
 از نقصان

عقل نیست پس نشاید که عاقل بچیزی ازین اسباب خایف شود باینش
 است که آنچه ضروری بود چون داند که دفع آن از حد قدرت و وسع بشریت
 خارج است داند که در استشعار آن جز تعجیل بلا و جذب محنت فایده نباشد
 و آنقدر عمر که پیش از وقت حدوث آن محذور خواهد یافت اگر بخوف و فرغ
 واضطراب و جزع منقّص گرداند از تدبیر مصالح دنیوی و تحصیل سعادت ابدی
 محروم ماند و ضرر آن دنیا با کمال آخرت جمع کند و بدبخت دو جهان شود و
 چون خوشتر را تسلی و تسکین داده باشد و دل بر بودن باینها نهاده هم
 در عاجل سلامت یافته باشد و هم در آجل تدبیر تواند کرد و آنچه ممکن بود
 اگر سبب آن از فعل این شخص بود که بخوف موسوم است باید که با خود
 اندیشه کند که حقیقت ممکن آنست که هم وجودش جایز بود و هم عدم پس
 در جزم کردن بوقوع این محذور و استشعار خوف جز تعجیل تا کمال فایده نباشد
 و همان لازم آید که از قسم گذشته اگر عیش بطن جمیل و امل قوی و ترک فکر
 در آنچه ضروری الوقوع نبود خوش دارد و بهمت دینی و دنیوی قیام تواند نمود
 و اگر سبب آن از فعل این شخص بود باید که از سود اختیار و خیانت بر نفس
 خود احتراز کند و بر کاریکه آنرا غایتی بدو عاقبتی و خیم بود اقدام ننماید چه از کار

ای که خوشتر است خود را بدو کار
 تنگنویز بود و بیخیالی شود
 ای که عیبت ممکن آنست که در حال
 و کذب از بدین ظاهر شود و در کار
 دکان است پس در جزع عین نقص
 و رسیدن اندر تعجیل تا کمال فایده
 یعنی امل با فعل حال شود و در آن
 که از سبب آنست که در حال
 آنچه عیبت بدو خوف و در کار و
 و بر کاریکه آنرا غایتی بدو عاقبتی و خیم بود اقدام ننماید چه از کار

قبایح فعل کسی بود که بطبیعت ممکن باشد و آنکه داند که ظهور آن موجب
 که مستعدی مضیحت بود ممکن است و چون ظاهر شود مواخذات او بدان ممکن
 و مرجه ممکن بود و قوعش نامستبعد همانا بران اقدام نماید پس سبب
 خوف در قسم اول آنست که بر ممکن بوجوب حکم کند و در قسم دوم آنکه بر ممکن
 باقتناع حکم نماید و اگر شرط هر یکی بجای خویش اعتبار کند ازین دو نوع
 خوف سلامت ماند و هوا علم علاج خوف مرک چون مرک عام تر از
 و سخت ترین خوفهاست دران باشباع سخنی چند احتیاج افتد گوئیم
 خوف مرک مرکسی را بود که نداند که مرک چیست یا نداند که معاوضه
 تا کی است یا حکمان برود که باخلال اجزای بدن و بطلان ترکیب بنده او
 عدم ذات او لازم آید تا عالم موجود بماند و او از ان پیچیدگی حکمان برود که مرک
 را المی عظیم بود از الم امراضی که مؤدی بود بدان صعب تر یا بعد الموت
 از عقاب تر رسد یا متخیر بود و نداند که حال او بعد از وفات چگونه خواهد بود
 یا بر اموال و اولادیکه از او باز ماند متأسف بود و اگر از این ظنون باطل و بی
 حقیقت باشد و منشای این جهل محض بیانش آنست که کسیکه حقیقت
 مرک نداند باید که بداند که مرک عبارت از استعمال ناکردن نفس بود آلات

استماع هیچ وجه نیست
 استماع نیست البته خواهانند پس این
 اقدام نماید عقید را از پیچیدگی
 و بقضا خدا در ۱۲

استماع مرک را ندانیدن ۱۲

بدنی را مانند آنکه صاحب صناعتی ادوات و آلات خود را استعمال نکند چنانکه
در کتب حکمت مبین است و در اول کتاب بدان اشارتی کرده ایم معلوم کند
که نفس جوهری باقی است که با انحلال بدن فانی و منعدم نگردد اما اگر خوف
او از ترک بسبب آن بود که معاد نفس اند که تا کجا است پس خوف او از
جهل خویش باشد نه از ترک و حذر ازین جهل است که علما و حکما را بر طلب
باعث شده است و ترک لذات جسمانی و راحت بدنی گرفته اند و بخوابی
و رنج اختیار کرده تا از رنج این جهل و محنت این خوف سلامت یافته اند
و چون راحت حقیقی آن بود که از رنج بدن رهایی یابند و رنج حقیقی جهل است
پس راحت حقیقی علم بود و اهل علم را روح و راحتی از علم حاصل آید که دنیا
و مافیها و چشم ایشان حقیر و بی وقع نماید و چون بقای ابدی و دوام سرمد
در آن راحت یافته اند که بعلم کسب کرده اند و سرعت زوال و انتقال و آفت
فنا و قلت بقا و کثرت هموم و انواع غنا مقارن امور دنیوی یافته اند پس بر قدر
ضروری قناعت نموده از حصول عیش دل بریده اند چه حصول عیش بغایتی
نرسد که و رای آن غایتی دیگر نبود و هرگز بحقیقت این حرص بودند آنچه از آن
حذر میکنند و حکما بدین سبب گفته اند که مرکب و نوع بود یکی ارادی و دیگری طبیعی

مکارم جای بزرگوار است ای صاحب نفس
استدبیت و این را ندانند و عمل آن
کنند که بان نظر برسد

و همچنین حیات و بموت ارادی آفات شهوات خواسته اند و ترک تقض آن
 و بموت طبیعی مفارقت نفس از بدن و بحیات ارادی حیات فانی دنیوی
 مشروط باکل و شرب و بحیات طبیعی بقای جاودانی در غبطه و سرور و فلاح
 حکیم گفته است ^{میراندن ۱۲} ^{دو نوع بود ۱۲} بموت بالارادة تعجبی یا طبیعة و حکمای متصوفة گفته اند
 موقوف قبل از تموتوا باز آنکه هر که از موت طبیعی خائف بود از لازم ذات
^{میرید قبل از آنکه مرده شوید ۱۲}
 و تمام مابیت خویش خائف بود چه انسان حی ناطق مابیت است پستان
 که جزوی از حی است تمام مابیت بود و کدام جهل بود زیرا که از آنکه کسی که
 برد که فانی او بحیات اوست و نقصان او به تمام او و عاقل باید که
 از نقصان مستوحش بود و باکمال مستانس و همیشه طالب چیزی
 بود که او را تمام و شریف و باقی گرداند و از قید و اسر طبعیت بیرون آورد
 و آزاد کند و داند که جوهر شریف الهی از جوهر کسیف ظلمانی خلاص یابد
 خلاص صفات نقا نه خلاص مزاج و که ورت بر سعادت خود و ظفر یافته
 باشد و ملکوت عالم و جوار خداوند خویش و مخالطت ارواح پاکان
 رسیده و از اضداد و آفات نجات یافته و از اینجا معلوم شود که بدبخت
 کسی بود که نفس او پیش از مفارقت بدن بآلات جسمانی و ملاذ نفسانی ببال

مایل و مشتاق بود و از مفارقت آن خایف چه چنین کس در غایت بعد بود
 از قرار که خویش و متوجه بموضع که ازان موضع متا لم تر باشد و اما آنکه از مر
 ترسان بود بسبب ظنی که با لم آن دارد علاج او آن بود که بداند که آن ظن کاذب است
 چه الم زنده را بود و زنده قابل اثر نفس تواند بود و هر جسم که در و اثر نفس بود
 او را احساس الم نبود چه احساس الم توسط نفس است پس معلوم شد که
 موت حالتی بود که بدن را با وجود آن احساس نیفتد و بدان متا لم نشود
 چه آنچه بدان متا لم شود مفارقت کرده باشد و اما آنکس که از عقاب ترسد
 از موت ترسد از عقابی میترسد که بعد از موت بود و عقاب بر چیزی باقی بود
 پس بقای چیزی از خود بعد از موت معترف بود و بدو نوب و سبائی که
 بدان استحقاق عقاب بود مقرر و چون چنین بود خوف او از دو نوب
 خود بودند از مرگ پس باید که بر دو نوب اقدام نکند و مابیان کرده ایم که
 موجب اقدام بر دو نوب ملکهای تبا بود و نفس را و ارشاد کردیم قلع آثار آن
 پس آنچه درین نوع مخوف است آنرا اثری نیست و آنچه آنرا اثر نیست از آن
 غافل است و بدان جاهل و علاج جهل علم بود و همین بود حال آنکه بداند که
 بعد از مرگ حال او چگونه خواهد بود چه هر که بحالی بعد از مرگ اعتراف کرد

از مرگ و از مفارقت آن خایف چه چنین کس در غایت بعد بود
 از قرار که خویش و متوجه بموضع که ازان موضع متا لم تر باشد و اما آنکه از مر
 ترسان بود بسبب ظنی که با لم آن دارد علاج او آن بود که بداند که آن ظن کاذب است
 چه الم زنده را بود و زنده قابل اثر نفس تواند بود و هر جسم که در و اثر نفس بود
 او را احساس الم نبود چه احساس الم توسط نفس است پس معلوم شد که
 موت حالتی بود که بدن را با وجود آن احساس نیفتد و بدان متا لم نشود
 چه آنچه بدان متا لم شود مفارقت کرده باشد و اما آنکس که از عقاب ترسد
 از موت ترسد از عقابی میترسد که بعد از موت بود و عقاب بر چیزی باقی بود
 پس بقای چیزی از خود بعد از موت معترف بود و بدو نوب و سبائی که
 بدان استحقاق عقاب بود مقرر و چون چنین بود خوف او از دو نوب
 خود بودند از مرگ پس باید که بر دو نوب اقدام نکند و مابیان کرده ایم که
 موجب اقدام بر دو نوب ملکهای تبا بود و نفس را و ارشاد کردیم قلع آثار آن
 پس آنچه درین نوع مخوف است آنرا اثری نیست و آنچه آنرا اثر نیست از آن
 غافل است و بدان جاهل و علاج جهل علم بود و همین بود حال آنکه بداند که
 بعد از مرگ حال او چگونه خواهد بود چه هر که بحالی بعد از مرگ اعتراف کرد

بقا اعتراف کرده است و چون میگوید نمیدانم که آن حال چیست بجهل
اعتراف کرده و علاج او هم بعلم است تا چون واقف شود خوف او را بزل
گردد و اما آنکس که از تخلف اهل ولد و مال ملک خائف و متأسف بود
باید که بداند که حزن استعجال الم و مکر و هی است بر آنچه حزن را در آن
نیست و علاج حزن بعد ازین یاد کنیم و بعد از تقدیم این مقدمه که گوئیم مردم
از کاینات است و در فلسفه مقرر است که هر کاینی فاسد بود پس هر که
نخواهد که فاسد بود نخواسته باشد که کاین بود و هر که کون خود خواهد فساد
خود خواسته باشد پس فساد را نخواستن او فساد خواستن او است و کون
خواستن او کون نخواستن او و این محال است و عاقل را بحال التفات
و اگر اسلاف و آبای ما وفات نکردندی نوبت و جو باز رسیدی چه اگر قبلاً ممکن
بودی بقای مقتدایان باینز ممکن بودی و اگر همه مردمانیکه بوده اند با وجود تناسل
و تولد باقی بودندی در زمین بگنجیدندی و استاد ابو علی رحمه الله علیه
در بیان این معنی تقریری روشن کرده است میگوید که تقدیر کنیم که مردی از شما
گذشتگان که اولاد و عقب او معروف و معین باشند چون امیر المؤمنین
علی کرم الله وجهه باهر که از ذریت و نسل او در عهد او و بعد از وفات او درین

جمع شود
عقب بالفتح کرد و هم فرزند و ذریره
و ذریت بالضم و شدید را و اولاد و نسل
ذراتی که صبح ۱۲

چهار صد سال که بوده اند همه زنده بودند و همانا عدد ایشان از ده بار هزار هزار
زیاده باشد چنانچه از ایشان که امروز در بلا و رنج مسکون پراکنده اند با
قندیلای عظیم و انواع استیصال که با اهل این جانان راه یافته است دست
هزار نفر نزدیک بود و چون اهل قرون گذشته و کودکان که از شکم مادر
بیفتاده باشند با جمیع ما بن جمع در شمار آرند بنگر که عدد ایشان چند باشد
و بهر شخصی که در عهد او بوده است در نمدت چهار صد سال همین مقدار با آن
مضاف باید کرد تا روشن شود که اگر مدت چهار صد سال مرکب از میان
خلق مرتفع شود و توالد و تناسل برقرار بود عدد اشخاص بجهت غایت رسد
و اگر این چهار صد سال مضاعف شود تضاعیف این خلق بر مثال
تضاعیف بیوت شطرنج از حد ضبط و خیر احصا متجاوز شود و بسیط
ربع مسکون که نزدیک اهل مساحت ممسوح و مقدّر است چون بر پنجایم
قسمت کرده آید نصیب هر یک آنقدر رسد که قدم بر آن نهاده برپا بایستد
تا اگر همه خلق دست برداشته و راست ایستاده و بهم باز رسیده خواهند
که بایستند بر روی زمین بکجند تا بمختل و نشستن و حرکت و اختلاف کنند
چهره و هیچ موضع از جهت عمارت و زراعت و دفع فضلات خالی نماند

و این حالت در اندک مدتی واقع شود تکلیف که بامتداد روزگار تصفیه
 نامحصور برین نسبت بر سر یکدگیری نشینند و از اینجا معلوم میشود که تناسل
 حیات باقی در دنیا و کرامت مرک و وفات و تصور آنکه طبع را خود بدین
 آرزو تعلقی تواند بود از خیالات جهال و محالات ابلهان بود و عقلا و
 اهل باب کیاست خواطر و ضمائر از امثال این فکر بمنزله دارند و دانند که حکمت
 کامل و عدل شامل الهی آنچه اقتضا کند مستزید بر این مزیدی صورت
 نهند و وجود آدمی برین وضع و هیئت وجودی است که برای آن ^{سوی ۱۲} هیچ
 غایت متصور نشود پس ظاهر شد که موت مذموم نیست چنانکه عوام تصور
 کنند بلکه مذموم خوئی است که از جهل لازم آمده است اما اگر کسی باشد که
 بضرورت مرک متنبه شود و آرزوی بقای ابدی نکند لیکن از غایت ^{اکانه ۱۲} امل
 همت بر درازی عمر بقدر آنچه ممکن باشد مقصود دارد و او را تنبیه باید کرد
 بر آنکه هر که در عمر دراز رغبت کند و پیری رغبت کرده باشد و لا محاله
 در حال پیری نقصان حرارت غریزی و بطلان رطوبت اصلی و ضعف
 اعضای ^I ریسه حادث شود و قلت حرکت و فقدان نشاط و اختلال آلات
 هضم و سقوط آلات طبع و نقصان قوی چون غایت و خندام چهارگان او

که درازی عمر این عیب دارد ۱۲

با نند دل و جگر و سوز و داغ و غم ۱۲

بیتبیت لازم آید و امراض و آلام عبارت از این احوال است و بعلاوه ^{که مذکور شد ۱۲} سبب
اجبا و فقدا عره و تواتر مصائب و تطرق نوائب و فقر و حاجت و دیگر
انواع شدت و محنت هم تابع این احوالات افتد و خایف از این جمله در مبداء ^{حادث ۱۲}
امل که بدرازی عمر رغبت مینموده این احوال بوده است که باز و منجوسته
و انتظار امثال این مکاره میداشته و چون یقین او حاصل آید که مرک
مفارقت ذات و لذت و خلاصه انسان است از بدن مجازی عاریت که
از طبائع بطریق توزیع فراهم آورده اند در روزی چند معدود در جبال تصرف ^{نفس ناطقه ۱۲ غاصر هر چیز ۱۲}
او داده تا توسط آن بحال خویش حاصل و از مزاحمت مکان و زمان بی
و محضرت البیت که منزل ابرار و دار القرار اختیار سپوند و از مرک
و استحاله و فنا ایمن شود همانا از این حالت زیاده است شعاری بخود راه ^{ای نفس ناطقه ۱۲}
و تعجیل و تاخیر که اتفاق افتد مبالغت نکند و با کتساب شقاوت و میل
بظلمات برنج که غایت آن درکات و دوزخ و مخط باری عز اسم و منزل ^{از حال مجاز که در بدن ۱۲}
فجاء و مرجع اشتیاق و اثر ار باشد راضی نشود و هوامستعان و اما امراض قوت ^{نود مردان و در مردان ۱۲}
جذب بر چند از حیزر متجاوز باشد اما تابه ترین آن افرط شهوت و محبت
بطالت و حزن و حسد است و از این امراض یکی از حیزر افراط و دیگر از حیزر تقصیر ^{اندیشه ۱۲}

توزیع کرده که در بخش کردن
چیزها برای کسی ۱۲

لاشکری نفس را نشو و خند ۱۲

و سوم و چهارم از خیز روآت کیفیت باشد و معالجات آن اینست علاج اول
 شهوت پیش ازین در ابواب گذشته شرحی بر مذمت شره و حرصی که متوجه
 جطلب التذاذ بود از ماکولات و مشروبات بطریق اجمال تقدیم یافته است
 و ثبات همت و خضاست طبیعت و دیگر زایل می که به طبیعت این حالت حاصل
 آید مانند مهانت نفس و شکم پرستی و مذلت طفل و زوال حشمت از بیان
 وقت و خوارگی ۱۲
 و تقریر مستغنی باشد و نزدیک خواص و عوام ظاهر و انواع امراض و الا که از
 اسراف و مجاوزت حد حادث شود و در کتب طب مبین و مقرر است و علما
 آن مدون و محرز و اما شهوت نخاع و حرص بران از معظم ترین اسباب
 نقصان دیانت و انهاک بدن و تلف مال و اضرار عقل و اراقت آبروی
 باشد و غزالی رحمه الله قوت شهوت را بعاقل خراجی ظالم تشبیه کرده است و میگوید
 که همچنانکه اگر او را در جبابیت اموال خلق دست مطلق باشد و از سیاست
 پادشاه و تقوی و رقت طبع مانعی دو از عی ندیده اموال رعیت بستاند و
 همان بفقرو فاقه مبتلا گرداند قوت شهوت نیز اگر بحال یابد و بتهدیب
 قوت تیز و کس قوت غضب و حصول فضیلت عفت تسکین و اتفاق
 نیفتد چنانکه مواد غذا و کیموسات صالحه در وجه خود صرف کند و عموماً اعضا

و ثبات اقلع کس ازین و غیره

اینکه کتب طب و کتب
 اراقت و تقویت آن

جایگزین کردن خصلت
 در آن سلطان و حاکم و سایر
 صفات و تشبیه در آن و تشبیه

کسب طبع و کسب و کسب
 حلقه و تقوی و تقوی و تقوی
 سیاست پادشاه و تقوی و تقوی

پسند عفت و تقوی و تقوی
 در حال یابد و تشبیه قوت
 تسکین و تسکین و تسکین

و جواج را ز راز و ضعیف گرداند و اگر بر مقتضای عدالت مقدار واجب در
 حفظ نوع بکار دارد مانند عالمی بود که بر سیرت عدل قدر مایحتاج از
 مؤدیان خراج حاصل کند و در اصلاح شعور و دیگر مصالح جماعت صرف کند
 و باید که صاحب این شتره با خود محقق کند که مشابہت زنان بیکدیگر در باب
 تمتع از مشابہت اطعمه بیکدیگر در سید حاجت بیشتر است تا همچنانکه تسبیح
 شمر که کسی طعامها لذیذ ساخته و پنجه در خانه خود بگذارد و بطلب آنچه
 سورت جوع او بنشانند بدر خانها در یوزه کند قبیح شمر که از اهل حرمت
 و جفت حلال خود تجاوز کند و با خداع دیگر زنان مشغول گردد و اگر هوا
 نفس در باطن او شمایلی زنی که در زیر چادر برو بگذرد و مزین گرداند تا از
 مباشرت و معاشرت او فضل لذتی تصور کند عقل را استعمال نماید و بیاطل
 و خدیت این بنیال مغرور نشود که بعد از تقصیر و تقیث بسیار دیده باشد
 که از زیر سحر تباہ ترین صوری و زشت ترین بیکلی بیرون آمده باشد
 و در اکثر احوال آنچه در جباله تصرف او بود تسکین شهوت و فایز تر از آن
 کند که آنچه در طلب او سعی و جهد بذل افتد و اگر متابعت حرص کند از هر پستی
 که در حجاب استار بود و از نظر او ممنوع چندان حسن و جمال و غنچ و دلال

تقدیر نفسین جمع از پنج سببی که در متن
 سرحد و از آن جمله

۱۱ بیعی مشابہت زنان با خود را با جماع
 خواه بصورت بود خواه غرض از آن
 ۱۲ بیعی مشابہت اطعمه بیکدیگر در سید حاجت
 ۱۳ اسی در دفع کسب و کار و در سید خواه
 نان خشک و کباب و برشته

۱۱ اسی استعمال عقل در جمیع کسب و کار
 ۱۲ زاده دلالت نماید بر بیاطل و بیفطن
 ۱۳ از شوق زنی که از زیر چادر بیرون نشود و
 برآورد

در وایات اشعار ایشان و تبسکس قوت شهوت چه بجماعت و چه باستمال
 مطفیات و اگر این معالجات نافع نیفتد سفردور و تحمل مشاق و اقدام بر کارها
 سخت نافع آید و امتناع از طعام و شراب بقدر آنچه قوای بدنی را ضعیف سازد
 که مؤدّی نبود بسقوط و ضرر مفرط هم معین باشد بر ازاله این مرض علاج
 بطلالت اما محبت بطلالت مقتضی حرمان و وجهانی بود از جهت آنکه
 احوال عایت مصلحت مؤدّی باشد بپلاکت شخص و انقطاع نوع و
 دیگر انواع رذایل را خود در معرض این دو آفت چه وقع تواند بود و تفاعل
 از کتساب سعادت معادی مؤدّی بود بابطال غایت ایجاد که مستعدی
 افاضه جود و واجب الوجود عزرا همه است و این محاصمه و منازعه صریح بود
 باخفرت نفوذ بالند منه و چون بطلالت و کسل متضمن این فسادات است
 در شرح قبح و مذمت آن باطنابی زاید احتیاج نیفتد علاج حزن حزن الی
 نفسانی بود که از فقد محبوبی یا از فوت مطلوبی عارض شود و سبب آن حزن
 بود بر مقتضیات جسمانی و شره شهوات بدنی و حسرت بر فقدان و فوات
 آن و این حالت کسی را حادث شود که بقای محسوسات و ثبات لذات
 ممکن شناسد و وصول بملکی مطالب حصول مقصود او تحت تصرف نامتعلق شود

ایمان بخدا نیست و اگر کسی بداند
 مردمان ترک کسب معاش و دنیا را
 و انقطاع نوع کرد و دنیا را نشود
 علت غائی ایجاد آدم کسب معاش
 معرفت او سبحانه است که کسب معاش
 فیضان الهی است

شرح حال و شرح سخن بعضی مطالب
 فخری که طرف حصول آن متعلق
 از کسب شود و شرح آن را شرح نماند

و اگر این شخص که بچنین مرضی مبتلا باشد با سر عقل شود و شرط انصاف
نخا به دارد و اندک هر چه در عالم کون و فساد است ثبات و بقای آن محال است
و ثابت و باقی امور است که در عالم عقل باشد و از تصرف متضادات خالی
است ^{مانند هوس و عقول و غیره} ^{از عین ظاهر و غیره}
پس در محال طمع نکند و چون طمع نکند بقوت متوقع اند و بکس نشود بلکه بهمت
بر تحصیل مطلوبات باقی متصور در او وسیع بطلب محبوب با صافی مشغول و از تکیه
بطمع متعصبی فساد ذات او بود و اجتناب نماید و اگر ملا بس چیزی شود بر قدر حاجت
و سدر ضرورت قناعت کند و ترک اذخار و استکثار که دواعی سببات و فتنه
بود واجب شود تا بمغفرت آن متأسف نشود و بزرگوار و انتقامش تمام نکند
و چون چنین بود بامنی رسید بیفزاع و فرحی یابد بخرج و مسرتی حاصل کند بحسرت
و عمره یقینی بیاید بحسرت و الا دایما اسیر حزنی بی انقضاء و المی به انتها باشد
چیز هیچ وقت از فتنه مطلوبی یا فتنه محبوبی خالی نباشد که در عالم کون و فساد بی
فساد نتواند بود و طامع در آن خایب و خاسر بود و منتهی آن که پیری نماید
فلا یتخذ شیئا یخاف له فقد و اقتدای عبادت جمیل آن بود که موجود
خشنود شود و از مفقود تلذذ و قاسف نماید تا همیشه مسرور و معید باشد و اگر کسی را
شک افتد در آنکه ملازمت این عادت و اتعالع بدین خلق نسبت میسر شود

اگر کسی را که کلمات و ملامت فتنه
کلامی است و ثابت ملا بس شود و بر حاکمیت
قناعت کند و در فتنه قناعت نماید

انقضاء آزار آن شود و بقیه انقضاء باشد

و کسکه فتنه آسودار است و کسکه فتنه بی
دیده ای اندازد و او را پسندد و فتنه بی
خون رسد و او را از کسکه فتنه بی
فتنه بی کسکه فتنه بی کسکه فتنه بی
فتنه بی کسکه فتنه بی کسکه فتنه بی
فتنه بی کسکه فتنه بی کسکه فتنه بی
فتنه بی کسکه فتنه بی کسکه فتنه بی
فتنه بی کسکه فتنه بی کسکه فتنه بی

باشد یا بصفت تقییر موصوف باید که تا مل کند در اصناف خلق و غنای
 مطالب و معانی ایشان و رضای هر یک به نصیب و تمت خویش
 و سرور و غمط نمودن بصناعت و حرفتی که بدان مخصوص بود مانند تجار
 تجارت و بخارنجارت و شاطر شطارت و محنت بخت و قواد بقیادت
 بعدیکه هر یک مغبون بحقیقت فاقد آن طاعت را شناسد و مخبون علی
 الاطلاق غافل از انحال را کونید و بخت و راحت بر وجود آن لذت
 مربوط دانند و حرمان کلی بقدر آن آنمعیشت منوط چنانکه نص تنزیل از آن
 عبارت کرده است که کل خرب بما لد یصمه فرجون و سبب این اعتقاد
 ملازمت عادت و مداومت مباشرت باشد پس اگر طالب فضیلت و ایشا
 ست و طریقه خویش همین طریق سپرد و از آفتقار مناسج و اقنای منافع
 کمالی که غایت این مقصد بود عدول بخود بسرور و لذت از انجماعت که
 بقید جهالت و اسیر ضلالت گرفتار اند اولی باشد چه او محقق بود و ایشان
 مبطل و اوستیقن و مصیب و ایشان محطی و خابط و ایشان یقیم و شقی و او صحیح
 و سعید بلکه اولی خدا و ایشان اعدای او الا از اولیاء الله لا خوف
 علیهم و لامهم یحزنون و کندی رحمه الله علیه در کتاب دفع الاحزان گوید

مقتضی آنکه اولیاء الله را در دنیا و آخرت
 زین باشد یعنی هیچ موردی در دنیا و آخرت
 قنات عاقلی و دلالی
 مخبون نقصان کرده شده

اعتقاد بر این است که بر زمین

مستحب است که در دست خود را
 خاکی نزنند و خاک نهند و منصفیت
 را با شش تنقی و دستان خود را
 ایشان در ایشان ننگید

دلیل بر آنکه حزن حالتی است که مردم آنرا بسوی اختیار خویش بخود جذب
 میکنند و آنرا امور طبیعی خارج است آنست که فاقدم مرغوبی و غایب مرطلوب
 ای حزن در ذات مردم سرشت نیافته اند و بکس ۱۳
 مگر نظر حکمت در اسباب آن حزن تا بل کند و بکسانی که از آن مطلوب نبرغوب
 محروم باشند و بدان حرمان قانع و راضی اعتبار گیرند و پورا روشن شود که حزن
 نهضوری بود و نه طبیعی و جاذب و کاسب آن هر آینه بحالت طبیعی معاود
 است یعنی ۱۱ کشنده ۱۲ ای حزن ۱۳
 کند و سکون و سلوت یابد و مشاهده کرده ایم جماعتی را که بمصیبت اولاد
 و اعزّه و اصدقا مبتلا شدند و احزان و همی متجاوز از حد اعتدال برایشان
 طاری شده و بعد از انقضای کمره مدتی با سر ضعیف و مست و فرج و غبطه اند
 و بکلی آنرا فراموش کردند و همچنین کسانی که بفقد مال و ملک و دیگر مقتنیات
 روزی چند با صاف غم و اندیشه ناخوش عیش بودند پس وحشت ایشان
 بانس و تسل بدل گشت و آنچه امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه گفته است
 اصبر صبرا لا کارم و الا تسل سلوا البعایم همه منتهی است از نیغنی و عاقل
 خبر دهنده ۱۴
 اگر در حال خلق نظر کند و اندک از ایشان بمصیبتی غریب و سختی دروغ ممتاز
 نکرد و اگر مرض را که جاری مجری دیگر اصناف ردأت است ممکن و بدو عاقبت
 بسلوت کراید و از آن شفا یابد پس هیچ وجه مرضی و ضعیفی نزد یک او
 قایم نظام

فان کس منکم من غلبه الحزن فانه یبطل
 حایب ناسید ۱۴

سلوت باقی خورسندی است
 سکوت باقی خورسندی است

تعبیر از درد بدن جان کسی را که با غم و اندوه
 از خود بیخلاف صمد ۱۵

چون مصیبت بران آید که از خود فراموش کند
 و خورسندی باقی خورسندی است
 و خورسندی باقی خورسندی است

مرضی نشود و برداشت کسی راضی نکرد و باید که ^{پسندیده} کمال و مثل کسی که بقای منافع
و فواید دنیوی طمع کند حال و مثل کسی باشد که در ضیافتی حاضر شود که شامه
در میان حاضران از دست بدست میگرداند و هر یکی لحظه از نسیم و رایحه
آن تمع میگیرد و چون نوبت باورسد طمع ملکیت در آن کند و پندارد که
او را از میان قوم بملک آن تخصیص داده اند و آن شامه بطریق شبه
بصرف او گذاشته تا چون از او باز گیرند خجلت و دهمشت با تأسف و
حسرت اکتساب کند همچنین اصناف مقنیات و دایع خدای تعالی هست که
خلق را در آن اشتراک داده است و او را عز و جل ولایت استرجاع آن هرگاه
خواهد بدست هر که خواهد و ملائمت و مذمت و عار و فضیلت هر کسی که
و دایع با اختیار باز گذارد و اعلی طمع از آن منقطع دارد و متوجه نشود بلکه
اگر بدان طمع کند و چون از او باز گیرند و التکی نماید با استعجاب عار و ملائمت
کفران نعمت را ارتکاب نموده باشد چه کمترین مراتب شکرگزاری آن
بود که عاریت بخوشدلی با معیور دهند و در اجابت مسامحت نمایند خاصه
انجام معیور افضل آنچه داده بود بگذارد و آخرت باز خواهد بود و این افضل
عقل و نفس است و فضایی که دست متعصمان بدان نرسد و متغلبان

شامه دست از نسیم و رایحه
کسی که بدست میگرداند

استرجاع داده را با کسی رفتن

استعجاب کشیدن

توبه عاریت نهند

را در آن طمع شرکت نیفتد چه این کلمات بوجهی که استرجاع و استر و ادرا
بدان راه نبود با درانی داشته آند و آخس و ارزال را که از ما باز طلبند هم غرض
بر عایت جانب ما و محافظت عدالت در میان ابنا ی جنس است و اگر
که او را فراموش کنیم ^{که ابنا ی جنس با محروم نمانند}
بسبب فوات هر مفقودی حزنی بخود راه دریم باید که همیشه محزون باشیم پس
عاقل باید که در اشیای ضلوع و مؤلم فکر صرف نکند و چند آنکه تواند از این مقتضیات
کتر گیرد که المؤمن قلبه المؤمنة تاجرن مبتلا نشود و یکی از بزرگان گفته است
که اگر دنیا را همین عیب میش نیست که عاریتی است شایستی که صاحب
همت بدان التفات نمودی چنانکه ارباب همت از استعاره اصناف
تجمل تنگ دارند از سقراط پرسیدند که سبب فرط نشاط و قلت حزن
تو چیست گفت آنکه من دل بر چیزی نهم که چون مفقود شود و اندو یکن
شوم علاج حسد حسد آن بود که از فرط حرص خوابد که بخواهد و مقتضیات
از ابنا ی جنس ممتاز بود پس همت او بر ازاله آن از دیگران جذب نمود
مقصود باشد و سبب این رفیلت از ترکب جهل و شره بود چه استجماع
خیرات دنیوی که نقصان و حرمان ذاتی موسوم است یک شخص احوال
باشد و اگر نیز تقدیر امکان کند استجماع او بدان ضرورت نبند و پس چهل

دلیل

از این که این عیب نیست که عاریتی است شایستی که صاحب
همت بدان التفات نمودی چنانکه ارباب همت از استعاره اصناف
تجمل تنگ دارند از سقراط پرسیدند که سبب فرط نشاط و قلت حزن
تو چیست گفت آنکه من دل بر چیزی نهم که چون مفقود شود و اندو یکن
شوم علاج حسد حسد آن بود که از فرط حرص خوابد که بخواهد و مقتضیات
از ابنا ی جنس ممتاز بود پس همت او بر ازاله آن از دیگران جذب نمود
مقصود باشد و سبب این رفیلت از ترکب جهل و شره بود چه استجماع
خیرات دنیوی که نقصان و حرمان ذاتی موسوم است یک شخص احوال
باشد و اگر نیز تقدیر امکان کند استجماع او بدان ضرورت نبند و پس چهل

بعرفت اینحال و افراط شره بر جسد باعث شود و چون مطلوب حصول
 مستغنی الوجود بود جز حزن و تألم و در اطامی حاصل نیاید و علاج این دو
 رذیلت علاج جسد باشد و از جهت تعلق جسد بحزن در نیمه وضع ذکر کرده است
 و الا حلق جسد بر امراض مرکب اولی تر باشد و کندی کوید جسد قبیح ترین امراض
 و شنیع ترین شر و دست و بدین سبب حکما گفته اند که هر که دوست دارد
 که شری بدشمن او رسد محبت شر بود و محبت شر شریر بود و شر تر از زوی
 بود که خواهد که شر بغیر دشمن او رسد و هر که نخواهد که خیری بکسی رسد
 شر خواسته باشد بنگیس و اگر این معامله باد و ستان کند تباہ تر و زشت تر
 بود پس حسود شریر ترین کسی باشد و همیشه اندوهمین بود چه بخیر مردمان
 غمناک باشد و خیر خلق منافی مطلوب او بود و هرگز خیر از خلق مرتفع
 و منقطع نشود پس غم و اندوه او را انقطاعی و انتهای صورت نه بند
 و تباہ ترین انواع حسد نوعی بود که میان علما افتد چه طبیعت منافعی بود
 از تنگی عرصه و قلت مجال و ضیق که لازم ماده است موجب حسد باشد
 راغب را بالمرض تعلق اراده بزوال مرغوب او از غیر عارض شود و اگر چه
 بنزدیک او بالذات مرضی نبود و حکما دنیا را بکلیبی کوتاه که مردی دراز بالا

بسیار از انواع حسد است که در میان علما
 بسیار است و چون بعضی از اینها را
 مجال عمل و از جهت سبب حسد و تباہی
 و مصلحتی که در آن است و از جهت
 مختلف است و از جهت سبب حسد و تباہی
 از جهت سبب حسد و تباہی و از جهت
 آنکه از جهت سبب حسد و تباہی و از جهت
 جامع به این سبب حسد و تباہی و از جهت

بر خود افکنند تشبیه کرده اند چه اگر سر بدان پوشیده کند پای او برهنه شود
 و اگر پای را محروم نکند از سر محروم ماند همچنین اگر شخصی تمتع از نعمتی مخصوص
 شود و دیگری ازان ممنوع باشد و علم ازین شایبه منزله است چه اتفاق و خرج
 آید نوال یافتن از یکی و رسیدن بدگری^{۱۱}
 ازان و مشارکت دادن ابنای جنس در رفع آن مقتضی زیادت لذت
 و کمال تمتع بود پس حسد دران از طبیعت شر مطلق خیزد و بد آنکه فرق با
 میان غبطه و حسد چه غبطه شوق بود بحصول کمالی یا مطلوبی که از غیری^{۱۲} حاصل
 کرده باشد و لذات مغبطی تمنا می زوال آن از و و حسد با تمنا می زوال
 بود از و و غبطه بر و نوع بود یکی محمود و دیگری مذموم اما غبطه محمود آن بود
 که آن شوق متوجه بسعادات و فضایل با و اما غبطه مذموم آن بود که شوق
 متوجه بشبهوات و لذات باشد و حکم آن حکم شره بود ایست سخن در حسد و کینه
 برین جمله که شرح دادیم واقف شود و آنرا ضبط کند ضبطی تمام بر و آسان بود
 علاج دیگر ردائیل و معرفت اسباب و اغراضی که حادث شود و مثلاً در کذب
 چون اندیشه کند و اندک تمیز انسان از حیوانات دیگر بخلق است و غرض از
 اظهار فضیلت نطق اعلام غیر بود از امریکه بران واقف نبود و کذب منافی
 این غرض است پس کذب مطلق خاصیت نوع بود و سبب آن ابتعاض^{۱۳}

و تمهید این اسباب جز معاونت معاونان و آلات و ادوات بکار داشتن
 و روزگار در آن صرف کردن صورت نهند و نه چون غذای دیگر حیوانات
 که بحسب طبیعت ساخته و پرداخته است تا انبعاث ایشان بر طلب علف
 آفتاب مقصور بود و بر وفق تقاضای طبیعت و چون تسکین سورت جوع
 و عطش کنند از حرکت باز ایستند و اقتضای مردم بمقدار حاجت روز روز
 چون ترتیب آفتاد غذا که وظیفه هر روزی بود یک روز ساختن بمقت
 موجب انقطاع ماده و اختلال معیشت بود پس ازین جهت باز غایر
 اسباب معاش و حفظ آن از دیگر ابنای جنس که در حاجت مشارک اند
 احتیاج افتاد و محافظت بی مکانیک غذا و قوت در آن مکان تبا نه شود
 و در وقت خواب و بیداری و بروز و شب دست طالبان و غاصبان
 از آن کوتاه دارد صورت نهند و پس بساختن منزل حاجت آمد و چون
 مردم را بر ترتیب صناعتی که بر تحصیل غذا مشغول باشد مشغول باید بود
 از حفظ آن مقدار که ذخیره نهاده بود غافل ماند پس ازین رو بمعاونیک
 بنیای او اکثر اوقات در منزل مقیم باشد و بحفظ ذخایر اوقات و اغذیه
 مشغول محتاج شد و این احتیاج بحسب بقیه شخص است و اما بحسب تقیه

انبات بر بخت شدن

نکات که در آن زمان غلبه بر ذرات
 باشد و خود که بر ذرات غلبه
 و آنرا غلبه بر ذرات غلبه
 انقطاع از معیشت بودای بدن
 اسرار از نشستن و در درون بروز
 و آنرا غلبه بر ذرات اصل
 و آنرا غلبه بر ذرات اصل

انکس از آدمی و تیسر معاشی
 تحصیل از دست مشغول شود از غفلت
 و غیره از غفلت از دست مشغول
 که در غفلت از دست مشغول
 و غیره از غفلت از دست مشغول

نوع نیز تحقیق که تناسل و تولد بر وجود او موقوف باشد احتیاج بود پس حکمت
 الهی چنان اقتضا کرد که هر مردی جفتی گیرد تا هم بجا فطرت منزل و مافیة
 نماید و هم کار تناسل بتوسل او تمام شود و هم در تقلد یک شخص و مهمم را
 شرط خفت مؤنت مرعی بود و چون تولد حاصل آید و فرزند بی تربیت
 و حضانت پدر و مادر بقایمی یابد و بشود و نمائید تکفل امور او نیز واجب
 گشت و چون جماعتی انبوه شوند یعنی مرد و زن و فرزندان و ترتیب اقوال
 این جماعه و از اذاعت علل ایشان بر یک شخص دشوار تواند بود پس با عوا
 و خدم احتیاج ظاهر شد و بدی جماعه که ارکان منزل اند نظام حال معاش
 صورت بست پس ازین بحث معلوم شد که ارکان منزل پنج اند پدر
 و مادر و فرزند و خادم و قوت و چون نظام هر کشتی بوجهی از تالیف تواند بود
 که مقتضی نوعی از قوت باشد و نظام منزل نیز تدبیری صناعی که موجب آن
 تالیف باشد ضرورت افتاد و از جماعه مذکور صاحب منزل با تمام آن مهم
 اولتر بود ازین روی ریاست قوم بر او مقترش شد و سیاست جماعت بدو منوط
 گشت تا تدبیر منزل بوجهی که مقتضی نظام اهل منزل بود بتقدیم سازد و بمیان
 شبان رزم که سفند را بر وجه مصلحت بچاند و بعلف نار و آبشخور موافق برز و از

تقدیر کردن خود کاری که روشن
 و تقاضای یک شخص کار که خطای
 و تولد باشد تحقیق شفت حاصل گشت
 مؤنت اینها معینست و هیچ شفت
 صفات اکثر در آن رفتی که در
 پدرش دادن او را

آنجا که صاحب منزل است و در آن گویا
 یک وجود از آنجا که نظام بر آن است
 که در جمیع نظام منزل تدبیر است
 و در آنجا که باطل است و افتاد باشد

آنچه خود را بخواهد و مصلحت مقام آن
 که بدینست که بابت گویند

سباع و اوقات سماوی و ارضی نگاهدارد و ساکن تابستانی و زمستانی نمیبرد
و شبانگاهی بر حسب صلاحی که هر وقت اقتضا کند مرتب گردانند تا هم امور معیشت
او و هم نظام حال ایشان حاصل شود و بدتر منزل نیز بر رعایت مصالح اقوات
و از راق و ترتیب امور معاش و سیاست احوال جماعه برتر غیب و تربیت و وعده
و وعید و جز و تکلیف و رفیق و منافقه و لطف و عطف قیام کند تا هر یک
بکمالی که بحسب شخص بدان متوجه باشند برسند و همگنان در نظام حالی که
مقتضی سهولت تعیش بود مشارکت یابند و بایده دانست که مراد از منزل
درین موضع نه خانه ایست که از خشت و گل و سنگ و چوب بسند بل از تنافی
مخصوص است که میان زن و شوهر و والد و مولود و خادم و مخدوم و قول
و مال افتد مسکن ایشان چه از چوب و سنگ بود و چه از خیمه و خرگاه و چه
از سایه درخت و غار که پس صناعت تدبیر منزل که از احکمت منزلی خوانند
نظر باشد در حال اینجا چه بر وجهی که مقتضی مصلحت عموم بود در تیسر اسباب
معاش و توصل بکمالی که بحسب اشتراک مطلوب باشد و چون عموم اشخاص
نوع چه ملک و چه رعیت و چه فاضل و چه مفضل بدین نوع تالیف و تدبیر
محتاج اند و هر کسی در مرتبه خود تقلید امر جماعتی که او را می ایشان بود و ایشان

و بعد از یاد دادن دو عهد و تکلیف
و بعد از عهد بدو رسانیدن
ای صلیبی و حصول ثلثات فاضله

تکمیل آسان شدن
نقد و بدو و نیز بی باطل

مکلف و منفعت این علم و ناگزیر باشد و فوائد آنهم در دین و دنیای
شامل و از نیاجاست که صاحب شریعت علیه السلام فرموده است که کلام
مراع و کلام مسئول عز و عیته و قدما حکما را درین نوع اقوال بسیار
بوده است اما نقل کتب ایشان درین فن از لغت یونانی بلغت عربی اتفاق
نیافته است مگر مختصری از سخن آنرویس که در دست متأخران موجود است
و متأخران به آرای صائب و ازمان صافی در تهذیب و ترتیب این صناعت
و استنباط قوانین و اصول آن بر حسب اقتضای عقول غایت جهند
داشته اند و آنرا مآد و مبلد گردانیده و خواجه رئیس ابوعلی الحسین ابن
عبدالله بن سینا را رساله ایست درین باب که با کمال بلاغت شرط ایجاب
رعایت کرده است خلاصه آن رساله باینمقاله نقل کرده اند و آنرا بدین موعظ
و آداب که از مقتدایان و متأخران منقول بود موضح گردانیده شد انشاء
بنظر ارتضاد اهل فضل مشرف شود الله ولی التوفیق بایده انست که اصل
کلی در تدبیر منزل آن بود که همچنانکه طبیب در حال بدن انسان نظر کند از
اعتدالی که بحسب ترکیب اعضا مجموع ترکیب را حاصل آید و آن اعتدال مقتضی
صحته بدن و مصدر افعال بود و بر وجهی که تا اگر آن اعتدال موجود بود و آنرا

این کتاب از کتب معتبره است
و در این کتاب از کتب معتبره است

محافظت کند و اگر مفقود بود استعاده نماید و چون در عضوی از اعضا
 خللی حادث شود در علاج آن عضو مصلحت عموم اعضا نگار دارد خاصه
 مصلحت عضوی رئیس که مجاور او بود بقصد اول و بعد از آن مصلحت
 آن عضو بقصد ثانی بخدی که اگر اصلاح عموم اعضا قطع و گئی آن عضو بود قطع
 نظر کند از اصلاح آن عضو و قطع آن بمالات نکند تا فساد بدیکر اعضا
 سرایت نکند همین شق مدبر منزل را رعایت مصلحت عموم اهل منزل واجب
 بود و نظر او بقصد اول بر اعتدالی که در تالیف افتد مقصور و محافظت آن
 اعتدال با ستر و او را در وجه صواب مقدر و در تدبیر حال یکیک شخص
 بمعالجه که طبیب یکیک عضو را کند مقتدی چه هر یکی از ارکان منزل نسبت
 با منزل بمشابه هر یکی از اعضای مردم باشد نسبت با مجموع بنیه بعضی رئیس
 برخی مروس و جمعی شریف و گروهی خسیس هر چند هر عضوی را اعتدالی و فعلی
 خاص بود لیکن فعل همه اعضا بمشارکت و معاونت غایت همه افعال بود
 همچنین هر شخصی را از اشخاص اهل منزل طبیعی و خاصیتی بود با افراد و حرکات او
 متوجه بود بمقتدی خاص که از افعال جماعت نظامی که در منزل مطلوب بود
 حاصل آید و مدبر منزل که بمنزله طبیب بود از وجهی و بمنزله یک عضو که تفریق بود

بماند و در این وجه در مصلحت
 بسیار او بود بقصد اول و مصلحت
 رئیس بقصد اول رعایت کند مصلحت
 آن عضو را بقصد ثانی
 رعایت کند

از اعضا باعتباری باید که بر طبیعت و خاصیت و فعل مرشحی از اشخاص
 اهل منزل واقف بود و بر اعتدالی که از تالیف آن افعال حاصل آید و ^{دانشه ۱۲} قف
 تا ایشان را بمکالی که مقتضی نظام منزل بود برساند و اگر مرضی حادث شود
 آنرا زایل کند و اگر چه اعتبار حال منزل از وضع صنعت خارج است
 چنانکه کفیم اما افضل احوال منزل که مسکن بود چنان بود که بنیادهای آن
 استوار باشد و سقفها با ارتفاع مایل و درها کشاده چنانکه در اختلاف
 بتکلفی احتیاج نیفتد و مساکن مردان از مساکن زنان مغرور و مقام ^{جد ۱۲} کاه
 بر فضلی و موسمی بحسب آنوقت معدوم و موضع ذخایر و اموال بحسب آنوقت ^{استواری ۱۲} متوجه
 و احتیاطی که بدفع آفات تعلق دارد مانند حرق و غرق و نقب و زدن
 و تعرض هوا بمقدیم رساند و در مسکن مردم آنچه توفی از زلزله اقتصا
 کند یعنی ساحت فراخ و دوکانهای افرشته مرعی و با وجود کثرت موا ^{بلند ۱۲} قف
 و محال شرایط تناسب اوضاع محفوظ و از همه مهمتر اعتبار حال جوار تا بمجا ^{تساوی ۱۲} است
 اهل شر و فساد و کسانی که مودی طبع باشند مبتلا نشود و از آفت حشمت
 و انفراد ایمن ماند و افلاطون حکیم منزل در کوی زر کران گرفته بود از ^{حکمت ۱۲} حکمت
 آن استعلام کردند فرمود که تا اگر خواب بر چشم من غالب شود و از تفکر و

آنجا که حالت خارج است و در کار در خانه
 تا بدین حد که حالت خود را تمام ۱۲

و تا که از این قبیل که بسیار است کردن ۱۲

رافق
 مراغب الدار جای آب و درت
 انداختن و مانند آن ۱۲
 مراجع

مطالعه منع کند آواز ادوات ایشان مرا بیدار گرداند و الله اعلم بالصواب

فصل دوم در معرفت سیاست و تدبیر اموال اقوات

چون نوع مردم با ذخائر اقوات و ارزاق مضطرب چنانکه در فصل گذشته

^{۱۱} و غیره کردن

یاد کردیم و بقای بعضی اقوات در زمانی بیشتر ناممکن پس تجمع مالا بدو

^{۱۲} ای زود ناگهانی شود

اقتسای مایحتاج از هر جنس احتیاج افتاد تا اگر بعضی اجناس در معرض تلف است

برخی که از فساد و ورتر بود بماند و بسبب ضرورت معاملات و وجوه اخذ و

اعطاء چنانکه در مقاله گذشته گفته ایم بدینار که حافظ عدالت و مقوم کلی

و ناموس اصغرست حاجت بود و بعزت وجود او معاشرت اندکی از

جنس او با بسیاری از دیگر چیزها مؤنت نقل اقوات از مساکین بمساکین

^{۱۳} محنت

دورتر مکنی شهیدان وجهه که چون نقل اندک او که قیمت اقوات بسیار بود

^{۱۴} و بنابر

قایم مقام نقل اقوات بسیار باشد و از کلفت و مشقت حمل آن استغنا

افتد همچنین برزانت جوهر و استحکام مزاج و کمال ترکیب او که مستعدی بقا

^{۱۵} و بنابر

بود ثبات و قوام فواید مکتسب صورت بست چه استحاله و فتنای او مقتضی اجتناب

^{۱۶} و بنابر

مشقتی بود که در طریق کسب ارزاق و جمع مقننات افتاده باشد بقبول او

نزدیک اصناف ام شمول منفعت او ممکنان را منظم شد و بدین وقایق

^{۱۷} و بنابر

استعمال شدن اقوات کبودن
اجال و بکارتن

و قبول و بپذیرش آن و در بعضی نظام
اجرت و بکار کردن آن و در بعضی نظام
بیشتر از این صورت بکار کردن

حکمت کمالی که در امور معیشت تعلق بطبیعت داشت لطف الهی و عنایت
 یزدانی از حد قوه بجز فعل رسانید و آنچه تعلق بصناعت دارد مانند دیگر امور صناعتی
 بانظر و تدبیر نوع انسانی حواله افتاد و بعد از تقدیم این مقدمه گوئیم نظر در حال
 مال بسته وجه تواند بود اول باعتبار دخل دوم باعتبار حفظ سوم باعتبار خرج
 اما دخل یا سبب آن بکفایت و تدبیر منوط بود یا نبود اول مانند صناعات
 و تجارت دوم مانند موارث و عطایا و تجارت بسبب آنکه بایه شرط بود
 و باید معرض تعرض اسباب زوال در و ثوق و استمرار از صنعت و حرفه
 قاصر باشد و در اکتساب بر جمله سه شرط رعایت باید کرد اول احتراز از دوام
 احتراز از اعزاز سوم احتراز از ذوات اما جور مانند آنچه بتغلب یا تفاوت
 وزن و کلیل یا طریق اختراع و سرقه بدست آرند و اما عا مانند آنچه
 بجمون و مسخرگی و مذلت نفس بدست آرند و اما ذوات مانند آنچه از صنعتی
 خفیس بدست آرند یا بملک از صنعتی شریف و صناعات سه نوع بود اول
 شریف دوم خفیس سوم متوسط اما صناعات شریف صناعتی بانی بود که از خیر کو
 باشد نه از خیر بدن و آنرا صناعات احرار و ارباب مروت خوانند و اکثر
 آن در سه صنف داخل بود اول آنچه بجهت عقل تعلق دارد مانند صنعت را

چهار صنف است که در این کتاب مذکور است
 صنف اول صناعات شریفه
 صنف دوم صناعات خفیه
 صنف سوم صناعات متوسطه
 صنف چهارم صناعات بدیهیه
 و در این کتاب صناعات شریفه و متوسطه
 و بدیهیه مذکور است و صناعات خفیه
 در این کتاب مذکور نیست

و صواب مشوره و حسن تدبیر و این صناعت و زراعت و دوم آنچه بادت فضل
تعلق دارد مانند کتابت و بلاغت و نجوم و طب و استیفاء و مساحت و این
صناعت ادب و فضلا بود سوم آنچه بقوت و شجاعت تعلق دارد مانند سوار
و سپاهگیری و ضبط ثغور و دفع اعدا و این صناعت فروسیت بود و اما
صناعات حسیسه سه نوع بود اول آنچه منافی مصلحت عموم مردم بودند مانند
احتکار و سحر و این صناعت مفسدان بود دوم آنچه منافی فضیلتی از فضائل
باشد مانند مسخرگی و طرب و مقامی و این صناعت سفها بود سوم آنچه
مقتضی نفرت طبع بود مانند حجامی و دباغی و کتاسی و این صناعت فرومایگان
بود و حکم آنکه احکام طبع را از نزدیک عقل قبول نبود و صنف اخیر این اصناف
در عقل قبیح نباشد و باید که از جهت ضرورت جمعی بدان قیام نمایند و در
اول قبیح بود و از آن منع کنند و صناعات متوسطه دیگر انواع مکاسب و
اصناف حرفتها بود و بعضی از آن ضروری بود مانند زراعت و بعضی
غیر ضروری مانند صباغت و همچنین بعضی بسیط بودند مانند درودگری
و آهنگری و بعضی مرکب بودند مانند ترازوگری و کاردگری و هر که بصناعتی
موسوم شود باید که در آن صناعت تقدم و کمال طلب کند و بمرتبه نازل قنات

اینکه در این کتاب در تدبیر امور
تجارتی نوشته شده است

نماید و بدینا همت راضی نشود و بایاد دانست که مردم را هیچ زینت نیکوتر
از روزی فراخ نبود و بهترین اسباب روزی صناعتی بود که بعد از اشتهال
بر عدالت بعفت و مروت نزدیک باشد و از شره و طمع و ارتکاب فواحش
و تعطیل افکندن در مهلات دود و بر مال که بمبالغه و مکابره و استکراه غیر
و قبحه و عار و نام بد و بذل آبروی و بی مروتی و تدیس عرض و مشغول کردن
مردمان از مهلات بدست آید احتراز از آن واجب بود و اگر چه مالی خطیر بود
و آنچه بدین شوائب ملوث نبود آنرا صافی تر و با برکت تر باید شمرد و اگر چه
بمقدار تعمیر بود و اما حفظ مال بی تمهید میسر نشود چه خرج ضروری هست و
در آن سه شرط نگاه باید داشت اول آنکه احتلائی بمعیشت اهل منزل
راه نیابد و دوم آنکه احتلائی بدیانت و عرض راه نیابد چه اگر اهل حاجت را
با وجود ثروت محروم گذارد در دیانت لایق نبود و اگر از ایشان بر اکفا و
مشغولان عرض اعراض کند از همت دور باشد سوم آنکه مرکب ذیلتی
مانند بخل و حرص نکرد و چون این شرایط رعایت کند حفظ سه شرط
صورت بند اول آنکه خرج با دخل مقابل نبود بلکه کمتر بود و دوم آنکه در
چیزیکه تمیز آن مستعد بود مانند ملکی که بهمارت آن قیام نتوان کرد و چه هر یک

نیکو عاقبت بد آنچه در کمال باشد
نیکو چگونگی کردن و بدینست چیزی
نیکو چگونگی کردن مال و کسب کردن
نیکو چگونگی کردن از دست کسی
از شک و در بعضی از دست کسی
چند و چنان مستعد شدن بر کار

راغب آن عزیز الوجود بود صرف نکند سوم آنکه رواج کار طلبد و سود
 مشتری^{۱۱} متواتر اگرچه اندک بود بر منافع بسیار که بر وجه اتفاق افتد اختیار
 کند و عاقل باید که از ذخیره نهادن اقوات و اموال غافل نباشد
 تا در اوقات ضرورت و تغذیر اکتساب مانند محتطس لها و نکبات و ایام
 امراض صرف کند و گفته اند که اولی چنان بود که شطری از اموال نقد
 و آثاران بصناعات باشد و شطری اجناس و استعده و اقوات و بصناعات
 و شطری ابلاک و ضیاع و مواشی تا اگر خلی بطرفی راه یابد از دوطرف دیگر
 جبر آن میسر شود و اما خرج و انفاق باید که در آن از چهار چیز احتراز کند
 اول لوم و تقصیر و آنچه آن بود که در اخراجات نفس و اهل تنگ فرا گیرد
 یا از بذل معروف امتناع نماید دوم اسراف و تبذیر و آنچه آن بود که در
 وجوه زواید مانند شهوات و لذات صرف کند و یا زیاده از حد در وجه واجب
 خرج کند سوم ریا و مبامات و آنچه آن بود که بطریق تصلف و اظهار ثروت
 در مقام مراد و مفاخرت انفاق کند چهارم سوء تدبیر و آنچه آن بود که در بعضی
 مواضع زیاده از اقتصاد بکار برد و در برخی کمتر از آن و مصارف مال در سه
 صنف محصور افتد اول آنچه از روی دیانت و طلب مریضیات این روی دهند
 و

فصل دوم در تدبیر اموال
 در این فصل از تدبیر اموال
 و از آنکه در تدبیر اموال
 و از آنکه در تدبیر اموال
 و از آنکه در تدبیر اموال

فصل دوم در تدبیر اموال
 در این فصل از تدبیر اموال
 و از آنکه در تدبیر اموال
 و از آنکه در تدبیر اموال
 و از آنکه در تدبیر اموال

فصل دوم در تدبیر اموال
 در این فصل از تدبیر اموال
 و از آنکه در تدبیر اموال
 و از آنکه در تدبیر اموال
 و از آنکه در تدبیر اموال

فصل دوم در تدبیر اموال
 در این فصل از تدبیر اموال
 و از آنکه در تدبیر اموال
 و از آنکه در تدبیر اموال
 و از آنکه در تدبیر اموال

و مذمت و دمار هر دو باشد و چندان مضایح و شنائع حادث شود که آنرا تحمل
 و تدارک صورت ندهند و اما اگر امت آن بود که زن را کسر دم دارد و بچیزهای
 مستدعی محبت و شفقت بود تا چون از زوال آخمال مستشعر باشند
 بحسن اتمام امور منزل و مطاوعت شوهر را تلقی کند و نظام مطلوب حاصل
 شود و اصناف کرامات درین باب شش چیز باشد اول آنکه او را در
 بیانی جمیل دارد و دوم آنکه در ستر و حجاب او از غیر محارم مبالغه عظیم نماید
 و چنان سازد که بر آثار و شمایل او از او هیچ بیکانه را وقوف نماند سوم
 آنکه در او ایل اسباب که اخذ آبا و اجداد^{۱۱} کند بشرط آنکه او را در مطاوعت خود
 بطمع نیکنند چهارم آنکه دست او در تصرف اقوات بر وجه مصلحت منزل
 و استعمال خدم در مهتات مطلق دارد پنجم آنکه با خویشان و اهل بیت
 او صلح رحم کند و دقایق تعاون و تطاهر را رعایت واجب داند ششم
 آنکه چون اثر صلاحیت و شایستگی او احساس کند زنی دیگر را بر او اقبال
 نکند اگر چه جمال مال و نسب و اهل بیت از او شرفتر باشد چه غیر تکیه در طباع
 زنان مرکوز بود بانقصان عقل ایشان را بر قبایح و مضایح و دیگر افعایلیک
 موجب فساد منزل و سوی مشارکت و ناخوشی عیش و عدم نظام باشد

مستشعر بجهان و دل زنده بقی
 تا من از کرمین از چشم و عدل کنم
 این جهت و شفقت شوهر از من ایل
 خوانند پس امور خانه را طاعت
 شوهر بخوبی متوجه شود ۱۲
 تنه بپوشیدن ملایمات ۱۱

باعث گردد و جز ملوک را که غرض ایشان از تاهل طلب نسل و عقب بسیار
 بود و زنان در خدمت ایشان بمشابه بندگان باشند و بمعنی خصیت نیاده اند
 و ایشانرا نیز احترام از اولی بود چه مرد در منزل مانند دل باشد و در بدن و چنانکه
 یکدل منبع حیات و بدن نتواند بود و دیگر در تنظیم و منزل میسر نشود و اما مشغول
 آن بود که خاطر زن پیوسته بتکفل مهات منزل و نظردر مصالح آن و قیام آن
 مقتضی نظام معیشت بود مشغول دارد چه نفس انسانی بر تعطیل صبر کند و مرا
 از ضرورت اقتضای نظر کند و غیر ضرورتا پس اگر زن از ترتیب منزل و ترتیب
 و تفقد مصالح خدم فارغ باشد مهت بر چیز یا نیکه مقتضی خلل منزل بود مقصود
 گرداند و بخروج و زینت بکار داشتن از جهت خروج و رفتن بنظر او نظر
 کردن بمردان بیکانه مشغول شود تا هم امور منزل مختل گردد و هم شوهر را
 در چشم او وقعی و مبتی نماند بلکه چون مردان دیگر را بیند او را حقیر و مستضعف
 شمرد و هم در اقدام بر قبایح و لیری باید و هم را غیاب را بر طلب خود تخفیر
 کند تا عاقبت آن بعد از اختلال معیشت و ذهاب مروت و حصول فضیلت
 هلاکت و شقاوت و وجهانی بود و باید که شوهر احترام از کند در باب سیست
 زن از سه چیز اول از فرط محبت زن که با وجود آن استیلائی زن و ایتا

و زینت خانه و زن از کارهای خانه و غایت
 و زن از ضروریات خانه که ترتیب منزل
 و دیگر کارها را مانند اقتضای نظر کند
 و غیر ضروریات که موجب فساد در عبادت
 عجز و در باب اگر مرد زن را ضروریات
 غلبه باشد پس اگر مرد او را از این اشتغال
 خانه مشغول دارد و او را از این اشتغال
 و زینت و بنظر او بنظر عظیمه بود ۱۲

هوای او بر مصالح خود لازم آید و اگر محبت محبت او مبتلا شود از او پوشیده دارد
و چنان سازد که البته واقف نشود پس اگر نتواند که خویشتن را نگاهدارد
علاجی را که در باب عشق فرموده اند استعمال باید کرد و بهیچ حال
بر آن مقام ننموده چه این آفت اقتضای فسادهای مذکور کند و دوم در مصالح
کلی بازن مشوره نکند و البته او را بر اسرار خود و قوف نهد و مقدار مال و
مایه از او پوشیده دارد چه رایهای ناصواب و نقصان تمیز ایشان درین باب
مستدعی آفات بسیار بود سوم آنکه زن را از ملاهی و نظر با جانب و استماع
حکایات مردان از زنانی که بدین افعال موصوم باشند باز دارد و البته راه آن
بازند چه این معنی مقتضای فسادهای عظیم باشد و از همه تباه تر محاسن است
پیره زنانی باشد که بمحافل مردان رسیده باشند و حکایات آن بلند گویند و
در احادیث آمده است که زنان را از آموختن سوره یوسف منع باید کرد
که استماع امثال آن قصه موجب انحراف ایشان باشد از قانون عفت
و از شراب هم منع کلی باید فرمود چه شراب اگر چه اندک بود اما سبب وقار
و بختان شهوت گردد و در زنان هیچ خصلت بدتر ازین دو خصلت نبود
و سیل زنان در تحریک رضای شوهران ووقع افکندن خود را در چشم

و کثرت چنانی خوشی و بیایگی
و بختان به ناستن و بیاندن
و نوری را در کردن و در جستن

دشمنان و دشمنان را از کار کن
زن باشو هر شوهر را زن

ایشان پنج چیز بود اول ملازمت عفت دوم اظهار کفایت سوم همت
داشتن از ایشان چهارم حسن تعلل و احتراز از نشوز پنجم قلت عتاب
و مجامد در عشرت و حکما گفته اند که زن شایسته تشبه نماید با دران و دوتا
و کیز کان و زن بد تشبه نماید بچاران و دشمنان و دزدان اما تشبه
زن شایسته با دران چنان بود که قرب و حضور شوهر خواهد و غیبت
او را کاره بود و در پنج خود در طریق حصول مراد و رضای او احوال کند
چه مادر با فرزند همین طسریق سپرد و اما تشبه او بدوستان چنان بود
که بر آنچه شوهر با او بد قانع بود و او را آنچه از او باز دارد و بد و نیکو
دارد و مال خویش از او دریغ ندارد و در اخلاق با او موافقت نماید و اما
تشبه او بکیز کان چنان بود که مانند پرستاران تذلل نماید و خدمت
بشرط کند و بر تند خوئی شوهر صبر نماید و در آفتنای بدخ و ستر عیب او کوشد
و نعمت او را اشکر گذارد و در آنچه موافق طبع او نبود با شوهر عتاب نکند و اما
تشبه زن ناشایسته بچاران چنان بود که کسل و تعطیل را دوست دارد
و مخش کوید و بختی بسیار نهد و خشم بسیار گیرد و از آنچه موجب خشنودی خشم
شوهر بود غافل باشد و خدم و جاریه را بسیار رنجاند اما تشبه او بدشمنان

تعلل بابت کسی نباید کرد
صفت کبی

چنان بود که شوهر را حقیر شمرد و با او استخفاف کند و درشت خوئی نماید
 و محو و احسان او کند و از او حقد گیرد و شکایت کند و معایب او باز گوید
 و اما تشبیه او بدزدان چنان بود که در مال او خیانت کند و بی حاجت از او
 سوال نماید و احسان او حقیر شمرد و در آنچه او کاره بود الحاح کند و بدروغ
 دوستی فراموید و نفع خود بر نفع او ایثار کند و کسیکه بزرگی ناشایسته مبتلا
 شود تدبیر او طلب خلاص باشد از چه مجادرت زن بد از مجاورت سباع
 و فاعی تر باشد و اگر خلاص متعذر باشد چنانچه جلد بران بکار یاید و است
 اول بذل مال چه حفظ نفس و مرگ و عرض بهتر از حفظ مال بود و اگر مالی
 بسیار صرف باید کرد و خوشیستن را از او باز خریدن مال را حقیر باید شمرد
 دوم نشوز و بد خوئی و هجرت مضایع بر وجهی که فساد ی ادا نکند بجا آرد
 سوم لطایف جیل مانند تحریص عجایز بر تنفیر او و ترغیب بشوهری دیگر
 و رغبت نمودن بطاهر بد و از مفارقت ابا کردن تا باشد که او را بر مفار
 حصری پدید آید فی الجمله استعمال انواع مسامحت و ممانعت و ترغیب و ترس
 موجب فرقت بود لازم دانند چهارم و آن بعد از عجز بود از دیگر تدبیر آنکه او را
 بگذارد و سفری دور اختیار کند بشرط آنکه او را مانعی از اقدام بر فضایل نضب نکند

مجموعه در ندرت بر اهل نزل
 مقدره و نفع

مضایع منفع با نفع خراب کاره
 مضایع منفع منفعی بر زن

عجایز منفع منفعی بر زن
 مسامحت آسان ندرت بر اهل نزل
 ترغیب ترسانیدن
 ترغیب ترسانیدن
 ترغیب ترسانیدن

باشد تا امید او منقطع شود و مفارقت اختیار کند و حکمای عرب گفته اند که
 از پنج زن حذر واجب بود حثانه و منانان و امانان و کینه القفا و حضراء الدن
 اما حثانه زنی بود که او را فرزندان باشند از شوهری دیگر و پیوسته بال این شوهر
 برایشان مهریانی نماید و امانان زنی بود و متمو که که بال خود بر شوهر منت نهند
 و امانان زنی بود که بیشتر از این شوهر حالی بهتر داشته باشد شوهری بزرگتر را دیده
 و پیوسته از خیال و شوهر باشکایت داین بود و اما کینه القفا زنی بود غیر
 عقیقه که شوهر او از مهر محفل که غائب شود مردمان بزرگ او داعی بر قفای
 آن مرد نهند و اما حضراء الدن زنی بود جمیده از اصلی نبد او را مرشاه
 کرده اند بسببه مزابل و کسی که بشرایط سیاست زمان قیام تواند نمود
 اولی آن بود که عَرَب باشد و دامن از ملاست امور ایشان کشیده دارد
 چه فساد محالطت زمان با سویی انتقام مستنفع آفات نامناهی بود که کمی
 از آن قصد زن بود بپلاک او یا قصد دیگری از جهت زن والله الموفق المعین

فصل چهارم در سیاست و تدبیر اولاد

چون فرزند بوجود آید ابتدا به تسمیه او باید کرد بنامی نیکو چه اگر نامی ناموافق بود
 مدت عمر از آن ناخوشدل باشد پس دایه اختیار باید کرد که احق و معلول نباشد

از این پنج زن حثانه و منانان و امانان و کینه القفا و حضراء الدن
 عَرَب بقیس و دین از غرض از این پنج شوهر
 عَرَب ابی قیس جمع کرده اند

معلوم باین علت است که این پنج نام را
 شایع در میان مردم و کلام عام نموده و
 باین نام مطلع می کنند

معمول باید عملت از دو این یکی را
تسلیم کنی و در مقام عیب نیاید
و جای آن عیب استعمال کنند
از آن کس جدا

چه عادات بد و بیشتر علتها بشیر تعدی کند از دایه بفرزند نه زهار که از برای ^{رسیدن ۱۲}

معمول و لیکن دایه میسند : خوبی که بشیر و بدن رفت : اندم هر دو که جان

زتن رفت : و چون رضاع او تمام شود بتادیب و ریاضت اخلاق او مشغول ^{بشیر خورای ۱۲}

باید بشیر از آنکه اخلاق تباه فرایزد چه کودک مستعد بود و با اخلاق ذمیمه

میل بشیر کند بسبب قنای و حاجتی که در طبیعت دارد و در تهذیب اخلاق او قتل

طبیعت باید کرد یعنی هر قوت که حدوث او در بنیه کودک بیشتر بود تکمیل آن قوت ^{طبیعت ۱۲}

باید داشت اول چیزی از آثار قوت تمیز که در کودک ظاهر شود حیاء و پسنگاه

باید کرد که اگر حیاء بر غالب بود و بیشتر اوقات سر در پیش افکنده دارد و وقت ^{حیاء}

تأمید دلیل نجابت او بود چه نفس او از قبیح محتر زست و جمیل مایل این ^{مست}

استعداد تاؤب بود و چون چنین بود عنایت بتادیب و اهتمام بحسن ^{توجه و قصد ۱۲}

زیاده باید داشت و ابطال و ترک بر اجتناب نداد و اول چیزی از تادیب آن ^{تادیب}

که او را از مخالطت اضداد که مجالست و ملاعبت ایشان مقتضی افساد

طبع او بود نگاهدارند چه نفس کودک ساده باشد قبول صورت از اقران خود و در

کند و باید که او را بر محبت کرامت تنبیه دهند خاصه کراماتی که بعقل و تمیز و دین ^{مقتضای ۱۲}

استحقاق آن کسب کند نه آنچه ببال و نسب تعلق دارد پس سنن و وظائف دین

امر القیس و ابو نواس احترام از فرمایند و بدان که جماعتی حفظ آن از نظر است پندارند
 و گویند که رقت طبع بدان اکتساب باید کرد و التفات نمایند چه امثال این اشعار
 مفسد احداث بود و او را بهر خلقی نیک که از و صادر شود مدح گویند و اگر کم
 کند و برخلاف آن تو بیخ و سرزنش صریح فرمایند که بر قبح اقدام نموده است
 بلکه او را بغافل منسوب کنند تا بر تجاسر اقدام ننماید و اگر بر خود پیشند پوشیده
 و اگر معاودت کند و سر او را تو بیخ نمایند و در قبح آن فعل مبالغه کنند و از
 در پوشیدگی بطریق تشبیه بفرمان او را سرزنش نمایند ۱۲
 معاودت تحذیر فرمایند و از عادت گرفتن تو بیخ و از مکاشفه احترام زیاده
 ترسانیدن ۱۳
 کرد که موجب وقاحت شود و بر معاودت تحریم دهد که انسان حریص علی
 ممانع و باستماع ملامت امانت کند و ارتکاب قبایح لذت نماید از روی تجاسر
 بلکه درین باب لطایف حیل استعمال کنند و او را که تا دیب قوت شهوی
 نمایند ادب طعام خوردن بیا موزند چنانکه یاد کنیم و او را تفهیم کنند که غرض
 از طعام خوردن صحت بود نه لذت چه غذا ماده حیات و صحت است و بمنزله
 او ویکه بدان مداوات جوع و عطش و چنانکه دارو برای لذت نخورند و
 باز و نخورند طعام نیز همچین و قدر طعام نزدیک او حقیق گردانند و صاحب
 شره و کم پرست و بسیار خوار را با و تقبیح صوت کنند و در انواع اطعمه غلبه کنند

این وقت تو بیخ و نظر آن نیکند
 زیرا که گوشت از هیچ امور بیخ و جابجا
 خورد و بهاد آن قبح حریص شود

بلکه باقتصار بر یک طعام مایل گردانند و اشتها ی او را ضبط نمایند تا بطعام
آودن اقتصار کند و بطعام لذیذ تر حرص ننماید و وقت و وقت نان تنه خوردن
^{کمی}
عادت کند و این ادبها اگر چه از فقر انیکو بود اما از اغنیای نیکوتر و باید که شام
از چاشت مستوفی تر دهند که کودک را که اگر چاشت زیاده خورده کامل شود
و بخواب کراید و فهم او کند شود و اگر گوشتش کمتر دهند در حرکت و قفط و
قلّت بلادت و انبعاث بر نشاط و خفت نافع باشد و از جلوا و میدة خوردن
منع کنند که این طعام با استعمال پذیر بود و عادت او گردانند که در میان طعام
آب نخورد و بنیند و شرابهای مسکر هیچ وجه نهند تا بس شب رسد چنانچه
بدن او مضرب بود و بر غضب و تهور و سرعت اقدام و وقاحت و طیش با
گرداند و او را بمجلس شراب خواریان حاضر نکنند مگر که اهل مجلس فاضل و آداب
باشند و از مجالست ایشان او را منفعتی حاصل آید و از سخنهای زشت
شنیدن و لهو بازی و مسخر کی احتراز فرمایند و طعام نهند تا از وظایف آن
فارغ نشود و بعضی تمام بیرون رسد و از هر فعلی که پوشیده کنند منع کنند چه با
بر پوشیدن استشفار قبیح بود تا بر قبیح دلیر نشود و از خواب بسیار منع کنند
که آن تعلیط ذهن و امات خاطر و فتور اعضا آورد و بروز نگذارند که خوابد

میکوه بغیر موند و من بهر حوائج است
چندیه رادشکر از چهره پند
استحاله مال شدن اواز دین نیست
شمار دود و دین و فساد و جرمی بی گنا
طریق سبکی و رفتن نقل ۱۲

استغفار بچنان آردن سر من در دل غریب
پیدا بود شد و از او بود شدن
مرا و از او بود شدن آشت که غنای غفلت را
سودا باشد و اگر نبودن آشت سرش را بود
بهر چه که بود و بود

ن
خور
سمتی ۱۲

و از جامه نرم و اسباب تنم منع کنند تا درشت بر آید و بر درشتی خو کند و از
 خیش و سر و ابد با بستان و پوشیدن و آتش بزمستان تجنب نمایند و در تن
 و حرکت و رکوب و ریاضت عادت او افکنند و از اضدادش منع کنند
 آداب حرکت و سکون و خاستن و نشستن و سخن گفتن بدو آموزند چنانکه
 بعد از این یاد کنیم و مویش را ترتیب ندهند و کلا بزنان او را زینت
 نکنند و انگشتری تا وقت حاجت نرسد بدو نهند و از مفارقت با اقرا
 پیدران و مال و ملک و ماکل ملبس منع کنند و تواضع با همه کس و اکرام
 کردن با اقرا بدو آموزند و از تقاول برف و تران و تعصب طبع با اقرا
 منع کنند و از دروغ گفتن باز دارند و نگذارند که سو کنند یا دکنند چه بر است
 و چه بد و دروغ چه بگویند از همه کس قبیح بود و اگر مردان بزرگ را بدان
 حاجت افتد باری هر وقتی که در کان را حاجت نبود و خاموشی ایشان کند
 نگوید الا جواب و در پیش بزرگان با سماع مشغول بودن و از سخن
 فحش و لعنت و لغو اجتناب نمودن و سخن نیکو و جمیل و ظریف عادت گرفتن
 و چشم او شیرین گردانند و بر خدمت نفس خود و معلم و هر کس که بسن از او
 بزرگتر بود تحریص کنند و فرزندان بزرگان بدین آداب محتاج تر باشند

اینک که در این کتاب مذکور است از عادات و آداب
 که در این کتاب مذکور است از عادات و آداب
 که در این کتاب مذکور است از عادات و آداب
 که در این کتاب مذکور است از عادات و آداب

و باید که معلم او عاقل و دیندار بود و بر ریاضت اخلاق و تخریج کودکان
واقف و بشیرین سخنی و وقار و هیبت و مروّت و نظافت مشهور و از اخلاق
ملک و آداب مجالست ایشان و مکالمه با ایشان و محاوره با هر طبقه از
طبقات مردم با خبر و از اخلاق اراذل و سفلکان محترز و باید که کودکان
بزرگ زاده که بآداب نیکو و عادت جمیله متعلّق باشند با او در مکتب بودند
تا خبر نشود و آداب از ایشان فرا گیرد و چون دیگر متعلّمان را بیند و تعلّم
غبطه نماید و مباحث کند و بران حریص شود و چون معلم در انشای تأدیب
ضرر بے تقدیم رساند از فریاد و شفاعت خواستن حذر فرماید چه آن فعل
مالیک و ضغفا بود و ضرب اول باید که اندک بود و نیک مؤلّم تا از آن
اعتبار گیرد و بر معاودت دلیری نکند و او را منع نمایند از آن که کودکان را
تعیّر کند بکبر بقیع یابی ادبی و بر آن تحریص کند که با کودکان بزرگند و مکافات
جمیل بجا آورد تا سود کردن بر انبای جنس خود گیرد و زور و سیم را در چشم
نگویند دارند که آفت زور و سیم از آفت سموم افامی بیشتر است و
بهر وقت اجازت بازی کردن دهند لیکن بازی او جمیل بود و بر بعضی
و المی زیاده مشتمل نباشد تا از تعب ادب آسوده شود و خاطرها کند نکرد

تخریج ادب از آن

تعیّن بالغ تکمّل شدن و بالغ شدن
تکمل و همچنین مجبور

بکبر و سیم و غلام

بزرگ نش
از آن

نگردد و طاعت پدر و مادر و معلم و نظر کردن بایشان بعین جلالت بجا آید
او کند تا از ایشان ترسد و این ادب از همه مردم نیکو بود و از جوانان نیکوتر
چهرت بدین قانون مقتضی محبت فضایل و احتراز از ذایل باشد
و ضبط نفس کند از شهوات و لذات و صرف فکر در آن تا بمعالی امور
ترقی نماید و بر حسن حال و طیب عیش و شمای جمیل و قلت اعدا و کثرت
اصدقا از کرام و فضلار روزگار گذراند و چون از مرتبه کودکی بگذرد و اغراض
مردمان فهم کند و او را تفهیم کند که غرض از ثروت و ضیاع و عبید و خول و خیل و
طرح فروش ترفیه بدن و حفظ صحت است تا معتدل المزاج بماند و در امر
و آفات نیفتد چندانکه استعداد و تاهب را البقا حاصل کند و با و تقریر دهند
که لذات بدنی خلاص از آلام باشد و راحت یافتن از تعب تا این قاعده
را التزام نماید پس اگر اهل علم بود و تعلم علوم برتر یحکمه یاد کردیم اول علم
اخلاق و بعد از آن علوم حکمت نظری آغاز کند تا آنچه در مبدأ تقلید گرفته
باشد و او را برهن شود و بر سعادت که در بد و نابی اختیار او را روزی شده باشد
شکر گذاری و ابتهاج نماید و اولی آن بود که در طبیعت کو دک نظر کند و
از احوال او بطریق فراست و گیاست اعتبار گیرند تا اهلیت و استعداد

خیال و عین از زمین تا ملک ۱۲
خیال و عین از زمین تا ملک ۱۳
خیال و عین از زمین تا ملک ۱۴
خیال و عین از زمین تا ملک ۱۵
خیال و عین از زمین تا ملک ۱۶

چه صنعت و علم در مظهر است و او را با کتساب آن نوع مشغول کردند
چه همه کس مستعد همه صنعتی نبود و الا همه مردمان بصناعت اشتغال
شدند و در تحت این تفاوت و تباین که در طبایع مستودع است سر
غامض و تدبیری لطیف است که نظام عالم و قوام نبی آدم بدان منوط است
ذلک تقدیر العزیز العليم و هر که صنعتی را مستعد بود و او را بد
متوجه کردند چه زودتر غمره آن بیابد و بهتری متحلی شود و الا تصبیح روزگار
و تعطیل عمر او کرده باشند و باید که در هر فنی براستیقای آنچه تعلق بدان
فن دارد از جمیع علوم و آداب تحریر کند مانند آنکه چون بمنزل صناعت
کتابت خواهد آموخت بر تجوید خط و تهذیب لفظ و حفظ رسائل و خطبه
و امثال و اشعار و مناقلات و محاورات و حکایات مستطرف و نواد
مستلزم و حساب دیوان و دیگر علوم ادبی توقیر نماید و بر معرفت بعضی و
اعراض از باقی قناعت نکند چه قصور همت در کتساب هر شیع ترین
و تباه ترین خصال باشد و اگر طبع کودک در اقصای صناعتی صحیح نیابد
و ادوات و آلات او مساعد نبود و او را بران تکلیف نکنند چه در فنون صناعت
فستحی است بدگیری انتقال کند اما بشرط آنکه چون خوض و شروعی بیشتر

حسب
آشناختن بعضی از علوم از برای امرار
باقی علوم در ترقیب نیست
ای صنعت و ترسیب از برای امرار
بسیار است و هر یک از اینها را باید
ببیند که چگونه در وقت و مکان
شروع باید بکند و چگونه باید
تمام کند و چگونه باید
در آن تعلیم و تربیت
و چگونه باید که
در آن تعلیم و تربیت
و چگونه باید که
در آن تعلیم و تربیت

نامزدی

تقدیم یابد ملازمت و ثبات را استعمال کنند و انقلاب واضطرار نمایند
 و از هنری نا آموخته بدیگری انتقال نکنند و در اثنای مزاوت هر فن ریاضتی
 که تحریک حرارت غریزی نماید و حفظ صحت و نفی کسب و بلاد و حدت نکا
 و بعثت نشاط را مستلزم بود بعبادت گیرند و چون صناعتی از صناعات
 آموخته شود او را بکسب و تعیش بدان فرمایند تا چون حلاوت اکتساب
 بیابد آنرا باقصی الغایت برساند و در ضبط و قایق آن فضل نظری استعمال
 کند و نیز بطلب معیشت و تکفل امور آن قادر و ما بر شود چه اکثر اولاد اغنیاء
 که بثروت مغرور باشند و از صناعات و آداب محروم مانند بعد از انقلاب
 روزگار در مذلت و درویشی افتند و تحمل زحمت و شماتت دوستان
 و دشمنان شوند و چون کودک بصناعت اکتساب کند اولی آن بود که
 مسایل گردانند و در حل او جدا سازند و ملوک فرس را رسم بوده است که
 فرزندان را در میانه حشم و خدم تربیت ندادندی بلکه باثقات بطرفی
 فرستادندی تا بدر شتی عیش و خشنوت نمودن دریا کل و ملابس برآیند
 و از نعم و تجمل حذر نمایند و اخبار ایشان مشهور است و در اسلام عادت
 رؤسای دیلم نیز همین بوده است و کسی که بر ضد این معانی که یاد کرده آمد

عقل با قبح وقت و اسباب سکون منزلت
 باید از غلظت و بزرگ کلان شود
 و بزم با قبح نام زنی است افش قرص که
 مردان بخار موسی در رسم مجاز
 بیاند چون یک نیت

تربیت یافته باشد قبول ادب برود شوار بود خاصه چون سن در و اثر
 کند مگر که بقیع سیرت عارف بود و بر کیفیت قلع عادت واقف و بران
 عازم و در آن مجتهد و صحبت اخیار ایل سقا ط حکیم را گفتند که چرا لم است
 تو با جراث بیشتر است گفت از جهت آنکه شاخهای تر و نازک را راست
 کردن صورت بند و چوبهای زلفت که طراوت آن رفته باشد و پوست
 خشک کرده باستقامت نکراید اینست سیاست پسران و در دختران
 بهرین مخط آنچه موافق ولایت ایشان بود استعمال باید کرد و ایشان را
 در ملازمت خانه و حجاب و وقار و عفت و حیا و دیگر خصایلی که در برابر
 بشر و دیم تربیت فرمود و از خواندن و نوشتن منع نمود و بهر نائی که از زنان
 محمود باشد آموخت و چون بعد بلاغت رسند با کفوی مواصلت خست
 و چون از کیفیت تربیت اولاد فارغ شدیم ختم این فصل بزرگراهی
 کنیم که در آشنای سخن بشرح و تفصیل آن وعده داده ایم تا کو دوکان بیاورند
 و بدان متحلی شوند هر چند بایک همه اصناف مردم بران مواظبت نمایند
 و خوشی را از آن مستغنی نشمرند چه تخصیص این نوع بدین فصل بسبب
 آنست که کو دوکان بدان محتاج تر باشند بل بسبب آنست که ایشان آنرا

کرا نوقت قبل ادب و آداب
 نکرده که هیچ بیست خود را فایده هیچ ۱۲

نظر از سیدان از مشهور و دوست داران
 او نمودن و قضاوت بر آنچه او بداند ۱۲
 نظر از سخن و شنیده کشیدن و رسیدن
 و غیره ۱۲

کنایه کند از آن و مزاج منکر نکند و در هر مجلسی سخن مناسب آن مجلس گوید
 و در آشنای سخن بدست و چشم و ابرو اشاره نکند مگر که حدیثی اقتصادی باشد
 لطیف کند آنگاه آنرا بر وجه پسندیده ادا نماید و در راست و دروغ با اهل
 مجلس خلاف و لجاج نورز و خاصه با مهتران و سفیهان و کسیکه الحاح با او
 مفید نبود بر و الحاح نکند و اگر در مناظره و محاورات طرف خصم را حجاب
 یابد انصاف بدهد و از مخاطبه عوام و کودکان و زنان و دیوانگان مستی
 تا تواند احتراز کند و سخن باریک با کسی که فهم نکند نگوید و لطف در محاوره
 نکند ابرو و حرکات و افعال و اقوال بچکس را بقیح محاکات نکند و سخنهای
 متعجب نگوید و چون در پیش مهتری رود ابتدا بسخنی کند که بغال ستوده داند
 و از غیبت و نایمی و بهتان و دروغ گفتن تجنب کند چنانکه هیچ حال بر آن
 اقدام نماید و با اهل آن مداخلت نکند آنرا کاره باشد و باید که شنیدن
 او از گفتن بیشتر بود از حکیمی پرسیدند که چرا استماع تو از نطق زیاده است
 گفت زیرا که مراد و کوش داده اند و یک زبان یعنی دو چند آنکه
 میگوئی می شنو آداب حرکت و سکون باید در رفتن سبکی
 نماید و تعجیل نرود که آن علامت طیش بود و در آئینی و ابطانیزم با لقمه نکند

الحاح با لقمه کردن کاره است

مجلس

عقبت سبک را در بافتن نشاند
 با آنکه در لجاجت بود و در یک کردن

که آن آمارت کسل بود و مانند متکبران خمرام و همچون زنان و مختاران گفت
 بنحیض و از دست فرو کند آشتن و جنبانیدن هم احتراز کند و اعتدال در همه
 احوال نگاهدارد و چون می رود بسیار باز پس نکند که آن فعل این جوان
 بود و پیوسته سر در پیش ندارد که آن دلیل حزن و فکر غالب بود و در رکوب
 همچنین اعتدال نگاهدارد چون بنشینند پای فرو نکند و یک پا بر دیگر نهند
 بزانو ننشینند مگر در خدمت ملوک یا استاد یا پدر یا کسی که بمشایه اینجا بود و در
 بزانو ببرد نهند که آن علامت حزن یا کسل بود و کردن کج نکند و بارش و
 دیگر اعضا بازی نماید و انگشت در دهن و بینی نکند و از انگشت کردن و دیگر اعضا
 بانگ بیرون نیارد و از ثناوب و تمطی احتراز کند و آب بینی بحضور مردمان
 نیفکند و همچنین آب دهن و اگر ضرورت افتد چنان کند که حاضران آواز آن
 نشنوند و بدست هوی بر آستین و دامن پاک نکند و از خد و افکندن بسیار
 کند و چون در محفل رود مرتبه خود نگهدارد نه بالاتر از حد خود نشیند و نه فروتر
 و اگر بهتر آن قوم که نشسته باشند او بود حفظ مرتبه از وسط شود چه چاکه
 او نشیند صدر بهمانجا بود و اگر غریب بود و نه بجای خود نشسته بود چون وقت
 یا بدبجای خود آید و اگر جای خود خالی نیابد چه مراجعت کند یا آنکه خطری

آمارت بالغی نشان و مختاران را

آب و بنوعی متغیث کاب و دراز بالا
 و در آشفته

متن آب نازک کردن و خیاره کشیدن

نکته در آرایش و دفع کلمات را

خود و غمی بود و مال و ملک و سکون و
 آب دهن را که نیکو از آتش و زهر و بی
 چه است و بران

یا تشاقلی از وظاهر شود و در پیش مردمان جز روی و دست برهنه نکند و در پیش
 مهربانان ساعد و پای برهنه نماید و از زانوی تاناف هیچ حال برهنه نکند و در خواب
 و نزد حضور کسی و در پیش مردم نخواهد و به پشت نیز نخواهد خاسته اگر در خواب غلط
 کند چه استقلال موجب زیاده شدن آن آواز بود و اگر در میان جماعتی نفاک
 برو غالب شود بر خیزد اگر تواند و یا خواب را نفی کند بجهشی یا فکری و اگر در میان
 جماعتی بود و ایشان بخوابند او نیز موافقت کند یا از نزدیک ایشان بیرون
 آید و دیدار آنجا مقام نکند و بر جمله چنان سازد که مردمان را از زحمتی یا
 نفعی نهی نماید و بر هیچکس و در هیچ محفل کرانی نماید و اگر بعضی از این عادات
 برود شوار آید با خود اندیشه کند که آنچه بسبب اہمال ادبی او را لازم آید از
 مذمت و ملامت زیاده از احتمال مشقت ترک آن عادت بود تا برو
 آسان شود * آداب طعام خوردن * اول دست و دهن و بینی پاک کند
 آنکاه بکنا رخوان حاضر آید و چون بر آید بنشیند بطعام خوردن مبارک کند
 مگر که میزبان بود و دست و جامه آلوده نکند و زیاده از سه انگشت نخورد
 و دهن فراخ باز نکند و لقمه بزرگ بر نگیزد و زود فرو برد و بسیار در دهن نگاه
 ندارد و انگشت نه لیسد و بالوان طعام نظر نکند و طعام نبوید و نکزیند و اگر

عقلیه آواز خردن و خفتن ۱۲
 نفاک با نعمت و در خواب و خفتن ۱۲

بسیار از بعضی این عادات پاک
 کردن تواند که بگوید که در محفل
 پنجب و در آن وقت آن عادت میل
 نیست و ملاست برین نام آید
 بود چنان محفل که در ترک عادت سازد
 چون این تذکر را در آسان شود
 قیام عادت میل و آسان شود
 در این عادت یعنی بی زبان و لایق
 که اول خوردن شمع نماید و عادت
 این محفل در شود ۱۲

و اگر بهترین طعام اندک بود بر آن دلوع نماید و آنرا بر دیگران ایثار کند و پیش
 بر انگشت نکند و آنان و نمک تر نکند و در کسی که با او موافق نکند و در لقمه
 او نظر نکند و از پیش خود خورد و آنچه بدین بردمانند استخوان و غیر آن بر آن
 و سفره نهد و اگر در لقمه استخوانی یا موی بود چنان از دهن بیفکند که غیری
 و قوف نیابد و آنچه از دیگری منتفر یا در کتاب نکند و پیش خود چنان دارد
 که اگر کسی خواهد که بقیه طعام او تناول کند از آن منتفر نشود چیزی از
 دهن و لقمه در کاسه و بر زبان نیفکند و پیش از دیگران بدقی دست باز نکند
 بل اگر سیر شده باشد تعلل نماید تا دیگران نیز فارغ شوند و اگر آنجا
 باز گیرند او نیز باز گیرد و اگر چه کرسند بود مکر در خانه خود یا بموضعی که یکسان
 نباشند و اگر در میان طعام باب حاجت افتد به نهیب نخورد و آواز
 از دهن و حلق بیرون نیارد و چون خلل کند با طبعی شود و آنچه
 بزبان از دندان جدا شود فرو برد و آنچه بخلال بیرون آرد بموضعی افکند
 که مردم نفرت نکیند و اگر در میان جمعی بود در خلل کردن توقف نماید
 و چون دست شوید در پاک کردن انگشتان و اصول ناخنان چه دست
 کند و همچنین در تنقیه لب و دهن و دندان و غرغره نکند و آب دهن در تنقیه

در جمع و پیش از غیری و صبر

در جمع بین استادان

در جمع که بر آن برون فریب
 در جمع که بر آن برون فریب

و چون آب از دهن بریزد بدست پیوشد و در دست شستن بوقت نکند
 بر دیگران و اگر پیش از طعام دست شویند شاید که میزبان بوقت کند بر دیگر
 حاضران در دست شستن آداب شراب خوردن چون در مجلس شراب
 حاضر شود نزد یک افضل انبای جنس خود نشینند و از آنکه در پهلوی کسی نشینند
 که بسفا هست موصوم بود و احترام کند و حکایات ظریف و اشعار طبع که بوقت
 و حال مناسب داشته باشد مجلس خوش دارد و از ترش روی و قبض
 تجنب نماید و اگر از جماعت بسال یا بر تبه کمر بود با سماع مشغول باشد
 و اگر مطرب بود در حکایات خوض نکند و باید که سخن بر تدم قطع نماید و
 در همه احوال اقبال بر مهتر اهل مجلس کند و آستماع سخن او را باشد
 بی آنکه بدگیران بی التفاتی کند و باید که هیچ حال چندان مقام نکند
 که مست گردد که درین و دنیا هیچ چیز با مضرّت تراز مستی نبود چنانکه هیچ
 فضیلت و شرف زیاده از خردمندی و هوشیاری نباشد پس اگر ضعیف
 شراب بود اندک خورد یا مخمور و کندی از مجلس برخیزد و سبکتر و اگر پیش از آنکه
 بمقام احتیاط رسد حرفان مست شوند چه کند تا از میان ایشان بیرون
 آید یا حیل آن کند که مست از میان جماعت بیرون شود و در حدیث مستان
 آمده است ^{۱۲} مستی پدید آید ^{۱۳}

خوض در چیزی تا که قائل شود کردن ۱۲
 اقبال و کجی خوردن ۱۳

ضعیف شراب نگذارد از آنکه شراب خوردن
 نقد پیش از دست بدو

خوش نهند و بتوسط ایشان مشغول نشود مگر که بمقتضای اجابده انگاه
ایشان را از یکدیگر باز دارد و اگر بر شراب خورن قادر بود التماس نماید بر آنچه
بفرماید و نکند و اصحاب را بدان تکلیف نفرماید و اگر کسی از ندما از شراب خورد
عاجز شود برود عطف نکند و اگر غشیان غلبه نماید در میان مجلس آنرا مدافعه نکند
بر وجهی که اصحاب و قوت نیابند یا رجال بیرون آید و چون می کند مجلس
معاودت نماید و میوه و ریحان از پیش یاران بر ندارد و نقل بسیار نخورد
و هر یکی را از حریفان تجبیتی که لائق او بود مخصوص گرداند و باید که با افراد
سبب انس و سلوت و نشاط اهل مجلس شود چه آن معنی مستدعی قوت و قوت
بود و از مجلس بسیار بر نخیزد و اگر صاحب جمالی حاضر بود و در بسیار نظر نکند
اگر چه با او کسناخ باشد و با او سخن بسیار نکند و از آزار باب ملامتی التماس
لحقی که طبع او بدان مایل بود نکند و چون بحدی برسد که داند بر خیزد و جهد
کند تا بمقام معهود خود شود و اگر نتواند بموضعی شود که از مجلس دور بود و آنجا
نخوابد و نتواند در مجلس ملوک یکسانیکه کفای او نباشند یا کسانی که
با ایشان مباحثاتی نیفتاده باشد حاضر نشود و اگر ضرورت افتد و بیرون
آید و البته مجلس سفهان رود و اگر وقتی از سستی خایف باشد و ندما اقتراح

فصلی در تعویذ عن غزل

در تعویذ عن غزل

در تعویذ عن غزل

تاکر فدا بستی بنان بکونی

مغنی که بود از ایفای کتاب

اقامت کنند شاید که بر شاگرد یا بخیلتی دیگر از مجلس بیرون آید نیست
 آنچه وعده داده بودیم از ادب و هر چند این نوع از حد حصر تجاوز باشد
 و بحسب اوضاع و اوقات مختلف شود اما بر عاقل فاضل که قوانین و اصول
 افعال جمیده ضبط کرده باشد رعایت شرائط و وقایق هر کار بجای خویش و
 بوقت خویش و شوار نبود و از کلیات استنباط جزو یا کردن بر و آسان شود
 و خود عقل حاکمی عادل است در هر باب و الله اعلم بالصواب. فصلی که
 بعد از تالیف کتاب ملحق کرده شد در شهر سنه ثلاث و شین و ثمانیه
 بعد از تالیف این کتاب بدت سی سال از حضرت پادشاه جهان خلد الله
 ملکیکی از بزرگان جهان که در اکثر فنون فضایل بر سر آمده اهل عالم است
 و آن محمد و معظم ملک الامراء فی العالم جلال الدوله و الدین مغیر
 جهان عبدالعزیز النیشاپوری اعز الله انصاره و ادام الله جلال
 باین دیار رسید و این کتاب را بمطالعته بایون خود مشرف گردانید فرمود
 که در انشای ذکر فضایلی که درین کتاب موجود است ذکر فضیلتی بس بزرگ
 مفقود است و آن رعایت حقوق پدر و مادر است که تالی عبادت خالق است
 چنانکه فرموده است عز اسمه و قضی ربنا ان لا نعبد الا ایا
الربین اذن ۱۲

خداست پس تو که عبادت میکنی تا کی
 از او بدارد پادشاه کی نسبد ۱۲

و بالوالدین احسانا بایستی که در حث برین فضیلت و جزا از ذیلت
 که مقابل آنست یعنی حقوق هم اشارتی رفته بودی ^{بر این} ^{مختصر} این کتاب
 هر چند بچند موضع ذکر بمعنی بطریق تلویح و تعریض ایراد کرده است اما چون این
 فقد بجای خود بود سطر چند در معنی بذیل فصل چهارم از مقاله دوم
 که در سیاست و تدبیر اهل دست الحاق کرد و آن اینست اما سبیل
 فرزندان در تحری رضای پدران و مادران و وجوب رعایت حقوق ایشان
 بر فرزندان هر چند در تنزیل بچند موضع ذکر فرموده است درین کتاب
 نیز بطریق عقل از آنچه در فصل هفتم از قسم دوم از مقاله اول که مقصود است
 بر بیان شرف عدالت بر دیگر فضائل و شرح اقسام و احوال عدالت
 یاد کرده ایم معلوم شود و آن اینست که ذکر نعمتهای باری تعالی رفیع است
 و وجوب کرم و عبادت او بقدر استطاعت بازای آنکه مقتضای سیرت
 عدالت است بیان کرده چه بعد از نعمتهای باری تعالی هیچ خیر در مقابل آن نیست
 نیکد که از پدران و مادران بر فرزندان میرسد چه اولاد پدران و اولاد
 از اسباب ملاصق مروجود فرزندان و بعد از آن سبب تربیت و کمال او
 تا هم از فوائد جسمانی که به پدر متعلق است کمالات جسمانی چون نشود و نماو

و جای که فرموده
 از الشک فی اولی الدیات
 حقوق الغنم وانی بدو کار دارم
 وایشان را از درون

نیز در فصل هفتم از چنانچه شایسته و اولاد
 کردن و موجب جستن

بجای آنکه نعمت الهی را بدو مادران
 شکرد و این دو را این چنانچه شایسته و اولاد
 نعمت الهی را گفت که خبر او در هر دو

و تقدیمی و غیر آن که اسباب بقا و کمال شخص^{وجود} فرزندند میساید و هم از تیر
نفسانی او کمالات نفسانی چون آداب و فرهنگ و هنر و صناعات و علوم
و طریق تعیش که اسباب بقا و کمال نفس فرزنداند حاصل میکند و بانواع
تعب و مشقت و تحمل او از ارجع دینوی میکند و از جهت او ذخیره می نهند
و او را بعد از وفات خود بقیام مقامی می پسندد و ثانیاً مادر در بدو وجود
مشارک و مساهم پدر است در سببیت باین وجه که اثری را که پدر مؤدی
آنست مادر قابل شده است و تعب حمل نه مایه و مقاسات^{ظف} خطر ولادت
و اوجاع و آلام که در آن حالت باشد کشیده و هم سبب اقرب است و سبب
قوت بفرزند که ماده حیات اوست و مباشرت جسمانی بجدب
منافع با و و دفع مضار از او مدتی مدید شده و از فرط اشتیاق و حفاظت
حیات او را بر حیات خود ترجیح داده پس عدالت چنان اقتضا
کند که بعد از ادای حقوق خالق، سیم فضیلت زیاده تر از رعایت
حقوق پدر و مادر و شکر نعمت های ایشان و تحصیل مرصات ایشان نباشد
و بوجهی این قسم از قسم اول بر رعایت اولی است چه خالق از مکانات
نعمت های خود مستغنی است و پدر و مادر بدان محتاج اند و همه روزگار فرزند را
ای حقوق پدر و مادر^{ای از ادای حقوق خدا}

تغذیه از شیر و غذای دیگر
از آلات و وسایل

اول قوت که بفرزند سبب بقا و کمال است
حکایت که با و شکار کردن شادی

نیکیات از نعمت خود نشاندن و پسندیدن

تا بخدمت و حق گذاری ایشان قیام نماید مستطوره و مترصد اینست علت مقصد
 احسان والدین با اعتراض بوجدانیت و التزام عبادت و عرض از حش
 اصحاب شرایع بر معنی اینست که تا کتاب این فضیلت کند و رعایت
 پدر و مادر به چیز باشد اولی خالص ایشان بدل و تحریری رضای
 ایشان بقول و عمل مانند تعظیم و طاعت و خدمت و سخن نرم و تواضع و امثال
 آن در هر چه نمودی نباشد بخالف رضای باری تعالی یا بخلی محذور عنه
 و در آنچه نمودی نباشد بسکی از این مخالفت بر سیل مجال که کردن بر سیل
 مکاشفه و منازعه دوم مساعدت با ایشان در مقتضیات پیش از طلب
 بی شائبه منت و طلب عوض بقدر امکان با و ام که نمودی نباشد بخند و
 بزرگ که احتراز از آن واجب با سوم اظهار خیر خواهی ایشان در هر حال
 بدینا و آخره و محافظت و صایا و اعمال بر که بآن هدایت کرده باشند چه در
 حال حیات ایشان و چه بعد از ممات ایشان و سببی که در فصل دوم از تعال
 سوم که مقرر است بزرگتر فضیلت محبت بیان خواهد رفت و آن اینست که محبت
 پدر و مادر و فرزندان را محبتی طبیعی است و محبت فرزندان ایشان را محبتی ارادی
 و این سبب در شرایع اولاد را با احسان با آباء و امهات زیاده از آن فرموده اند که

علت تفاوت بین مالک و غیر مالک
 و التزام عبادت حق بر کسب و نفع
 احسان والدین مستطوره و مترصد
 اینست که تا کتاب این فضیلت کند

مکاشفه و منازعه دوم مساعدت با ایشان در مقتضیات پیش از طلب

بی شائبه منت و طلب عوض بقدر امکان با و ام که نمودی نباشد بخند و

کذا با و امهات را با احسان با ایشان و فرق میان حقوق پدران و حقوق
مادران از آنچه کفیم معلوم شود چه حقوق پدر روحانی تر است و باین سبب
فرزندان را تنبیه بران بعد از تعقل حاصل آید و حقوق مادر جسمانی تر و باین سبب
هم در اول احساس فرزندان آنرا فهم کنند و مادران میل زیاده نمایند و باین
قصه ادای حقوق پدران ببدل طاعت و ذکر خیر و دعا و ثنا که روحانی تر است
زیاده باید و ادای حقوق مادران ببدل مال و ایثار سبب تعیش و انواع
احسان که جسمانی تر باشد زیاده باید و اما حقوق که زینتی است مقابل این
فضیلت هم از سه نوع باشد اول نیکوای پدران و مادران بقصان محبت یا با قوا
و افعال یا آنچه مؤدی باشد بعضی از آن مانند تحقیر و سفاهت است و غیر آن
دوم بخل و مناقشه با ایشان در اموال و اسباب تعیش یا ببدل یا طلب عذر
یا مشوب بمنت یا کران شمردن احسانی که با ایشان رود سوم امانت ایشان
و بی شغفی نمودن در نهان یا آشکارا در حال حیات یا بعد از ممات و غواری
داشتن نصایح و وصایای ایشان و همچنین آنکه احسان بوالدین تألی
صحبت عقیده است حقوق نیز تألی فساد عقیده است و گسائیکه بمشایه پدران
باشند مانند استاذ و اجداد و اعمام و احوال و برادران و برادران و دوستان حقیقی

این در وقت حصول علم عقلی است
میدانند وقت وضع از ۱۲
این در وقت شبیه دادن و خدا دادن و
چگونگی شش و نه که در وقت جماعتی اند
عقوق با غیر از زمانی پدر و مادر کردن
و ایثار از ۱۲
این در وقت از ۱۲
در صواب ۱۲
این در وقت از ۱۲
طاعت از ۱۲
طاعت از ۱۲

پدران و مادران هم بمشابه ایشان باشند در وجوب رعایت حرمت
ایشان و بذل معاونت در اوقات احتیاج و احترام از آنچه مودعی باشد
بکرامت ایشان و از دیگر فصول این کتاب که در بیان کیفیت معاشرت با^ف
خلق گفته آید بر مقاصد این باب اطلاع تمام حاصل کرد انشاء الله تعالی و هو الله التوفیق

فصل پنجم در سیاست خدم و عبید

باید دانست که خدم و عبید در منزل بمنزل دوست و پا و جوارح دیگر باشند از
بدن چه کسی که بحیث غیر تکفل امری کند که با عانت دست دران^{۱۲} حاجت
افتد قایم مقام دست ان غیر بوده باشد و کسیکه سعی کند در کار پیکر قدم را
دران کار رنج ببرد باید که در مشقت قدم کفایت کرده باشد و کسی که بحشمت
نگاهدارد چنین را که نظر دران حرف باید کرد زحمتی از بصر باز داشته باشد
و اگر نه وجود این طایفه بود ابواب راحت مسدود گردد و بتوسط قیام
و قعود متواتر و حرکات و سکنات مختلف و اقبال و اوبار متوالی که مقتضی
تعب ابدان و سقوط هیبت و ذیاب و قار باشد بمهمات قیام توان نمود^{۱۳}
باید که بر وجود این جماعه شکر گذاری بشروط بجا آرند و ایشان را و ادایع خدایت^{۱۴}
شمرند و انواع رفق و مدارات و لطف و مواسات در استعمال ایشان

بکار دارند چنان صنف مردم را نیز ملال و کلال و فقور و مانندی با اعضا و جوارح
 ای غلام و کنیز^{۱۲}
 راه یابد و دوامی حاجات و اراوات در طبایع ایشان هرگز نبود پس وقیعه^{۱۳}
 انصاف و عدالت رعایت باید کرد و از تعسف و جور اجتناب نمود تا سبب^{۱۴}
 بی راه رفتن^{۱۵}
 خدا تعالی بتقدیم رسانیده باشد و شکر نعمت او گذارده و طریق اتحاد خدم
 آن بود که بعد از معرفت و تجربه تمام موقوف بر احوال کسی که او را استخدام
 کند اگر میسر نشود بفرست و حدس و توهم استعانت نمایند و از ارباب
 قیاس و تخمین^{۱۶}
 صور متفاوت و خلقهای مختلف تماشای واجب دانند که در اغلب احوال
 خلق تابع خلق افتد و در امثال فرس آمده که نیکوترین چیزی از نشت
 صورت^{۱۷} حادث^{۱۸}
 صورت او بود و در خبر آمده است که اطلبوا الخیر عند حسان الوجوه^{۱۹}
 و از معلولان چون اعور و اعرج و ابرص و مانند ایشان تجنب باید نمود
 یک چشم^{۲۰} لک^{۲۱} پیس^{۲۲}
 و بر صاحب کماست و دما اعتماد کردن از احتیاط دور باشد چه بسیار بود
 ای بر غلامی که صاحب کماست و حراف و زیرک باشد به اعتماد نباید کرد^{۲۳}
 که گریزی و مکر و احتیال باین دو خلقت متقارن افتد و حیا و عقل اندک
 چیدگری^{۲۴} ای با معلولان و صاحب کماست^{۲۵}
 بر شهامت بسیار که با وقاحت بود اختیار باید کرد چه حیا بهترین خصلتها
 درین باب و چون خادم میسر شود او را بصناعتی که بصلاحیت آن میسر
 ای و خدمت گذاری^{۲۶}
 باشد مشغول گردانند و امور او را مکفی نمایند و از بکاری بکاری و صناعتی

حال و دلی آفتاب بیکدیگر
 نور سستی بیکدیگر^{۲۷}

استخدم خدمت از نشت^{۲۸}

حسان اگر بکسی حسن نفعین بخشد
 جمع و جمع یعنی بدی در مقام انصاف و عدالت
 بدی و بدی یعنی بدی در مقام انصاف و عدالت
 زینب و عورتان^{۲۹}

ای خادمی که آنک حیا و عقل دارد احتیاط
 باید کرد و اعتماد کماست بسیار دور و حیا و
 عقل بسیار از آنرا قبول باید کرد و زیرک
 بدی خادمی که آنک حیا و عقل دارد احتیاط
 باید کرد و اعتماد کماست بسیار دور و حیا و
 عقل بسیار از آنرا قبول باید کرد و زیرک^{۳۰}

خدم آن بوده که باعث ایشان بران محبت بودند ضرورت و رجا و
خوف تا خدمت ناصحان کنند نه خدمت بد بندگان و باید که اخلاص
کنند با امور معاش خدم از ماکل و ملابس و غیر آن بهیچوجه بلکه از ارباب مال
خود مقدم دارد و از اجتناب علت ایشان در جملگی بایستاج تقدیر سازند
و ایشان را اوقات راحت و آسایش تعیین کند و چنان سازد که اقدام
بر اعمالی که بدیشان مفوض بود از روی نشاط و جد کنند نه از سر ملالت و
کسل و اصلاح خدم را امر ارباب نگاه باید داشت و انواع تأدیب و تقویم
بحسب اصناف جنایات و جرایم استعمال فرمود و طریق عفو را بکلی مسدود
نباید کرد و انید و کسی که بعد از توبه مراجعت بکناه کند او را چاشنی عقوبت
باید چشاند و تشدید بقدر رسانید و از رشد او نوییدی نمود و مدام
که قید بسیار نگرفته باشد و باصرار و وقاحت معترف نشده و چون بجنایت
فاخر و کنایه زشت که ابقا بران مذموم بود ملوث گردد و بتأدیب و
تهدیب قابل اصلاح نخواهد بود صواب آن بود که بزودی او را نفی کنند
و الا همچا ورت او دیگر خدم تباه شوند و فساد از او بد دیگران تعدی کند و
از آزاد اولی بود استخدام را چه بنده بقبول طاعت سیّد و تأدیب

بقی داشت

با خلاق و آداب او مایل تر باشد و از مفارقت نوسید تر و از بندگان اختیار
 باید کرد و خدمت نفس را آنچه عاقل تر و بخود تر و سخنگوی تر و با حیاتر و با دیانت
 باشد و تجارت را آنچه عقیف تر و کافی تر و کسوب تر و بوعمارت عقار را آنچه
 قوی تر و جلد تر و کار کن تر بود و در جمعی چهار پای را آنچه قوی دل تر و بلند
 آواز تر و کم خواب تر بود و اصناف بندگان بحسب طبیعت سه اند اول ^{حسب طبع}
 دوم بحسب طبع سوم بحسب شهوت اول را بمنزله اولاد باید داشت و تعلیم ادب صالح
 تحریص فرمود دوم را بمنزله دواب و مسوا استعمال باید کرد و مرضاض کرد و اینست
 را بقدر حاجت بمشتمی میاید رسانید و با بهتیهات و استخفاف کار فرمود و از
 اصناف اعم عرب بنطق و فصاحت و در امتناز باشند اما بجای طبع و قوت
 شهوت موسوم و محم بعقل و کیاست و نظافت و زیرکی ممتاز باشند اما با احتیاج
 و حرص موسوم و در بوفاء و امانت و تودد و کفایت ممتاز باشند اما بحسب
 لوم موسوم و هند بقوت حسن و حدس و فهم ممتاز باشند اما بحسب و بدیتی و
 کمروا فعال موسوم و ترک بشجاعت و خدمت شایسته و حسن نظر ممتاز باشند
 اما بقدر و قسارت و بیخاطی موسوم اینست تمامی سخن درین باب و الله اعلم بالصواب
 مقاله سوم در سیاست مدائن و آن هشت فصل است

عقار با طبع زمین یکی و دواب و
 درشت فراوان است و باید
 کسی با طبع زمین و جانین

دواب جمع دواب یعنی درشت و درشت را
 و درشت را جمع دواب
 و درشت را جمع دواب
 و درشت را جمع دواب

اول آنچه بمعوت بالذات کند یعنی غایت فعل او نفس بمعوت بود
 ای غرض خام او خدمت نفس بود نیز میگوید
 دوم آنچه بمعوت بالعرض کند یعنی فعل او را غایتی دیگر بود و بمعوت به
 خدمت ۱۲ غرض ۱۲

یعنی خادم کو خدمت محکمہ
کمال او بابتدائے

خدمت کند و بخین
۱۲

تبعیت حاصل آید مثال معونت ماده معونت نبات حیوانی را که از م
غذا یا بدو مثال معونت آله معونت آب فوت غاذیه را در رسانیدن غذا
باعضا و مثال معونت خدمت بالذات معونت مملوک مالک را و مثال
معونت خدمت بالعرض معونت شبان ربه را و حکیم ثانی ابو نصر فارابی که
اکثر اینمقاله منقول از اقوال و نکات اوست گوید که فاعلی خادم عناصر اند
بالذات چه ایشان را در لیس حیوانات که موجب انحلال ترکیب ایشان است
نفعی نیست و سباع خادم اند بالعرض که غرض ایشان از افترا س نفع
خویش است و انحلال با عناصر تبعیت لازم آید و بعد از تقریر اینمقدمه گویم
که عناصر و نبات و حیوان هر سه معونت نوع انسان کنند هم بطریق ماده
و هم بطریق آله و هم بطریق خدمت و انسان معونت ایشان نکند الا بطریق
ثالث و بالعرض چه او شریفتر است و ایشان خیس تر و احسن شاید که
هم خدمت احسن کند و هم خدمت اشرف اما اشرف نشاید که خدمت کند
مگر مثل خویش را و انسان معونت نوع خود کند بطریق خدمت نه بطریق
ماده و نه بطریق آله و بطریق ماده خود معونت هیچ چیز نتواند کرد از روی
انسانی چه از از روی جوهری مجرود است و همچنانکه انسان با عناصر و مرکبات

[illegible]

ای کبریا
که در وقت

احتیاج است تا بر سه نوع معونت او دهند بنوع خود محتاج است تا بطریق
 نخست یکدیگر را معاونت کنند و حیوانات بطایع و نبات محتاج اند اما
 احتیاج ایشان بنوع خود مختلف باشد چه بعضی از حیوانات مانند حیوانات
 تولدی و مانند بیشتر حیوانات آب که در توالد با جماع نر و ماده محتاج نباشند
 و معاونت یکدیگر توانند بود و ایشانرا از اجتماع فائده صورت نمیدهند
 و بعضی دیگر مانند اکثر حیوانات تولدی در حفظ نوع اشخاص نر و ماده را
 بیکدیگر احتیاج بود و در حفظ شخص بعد از تربیت بمعاونت و جمعیت محتاج
 نباشند پس اجتماع ایشان در وقت سفاد بود و در ایام ناولد از آن هر یکی
 علیحدہ بکار خویش مشغول شود و بعضی دیگر مانند مخلع نل و چند صنف از طیور
 بمعاونت و اجتماع محتاج باشند هم در حفظ شخص و هم در حفظ نوع و اما نباتات
 بعد از مر و معدنیات احتیاج بود به سه نوع ماده خود ظاهر است و باله مانند
 احتیاج تخم بچیزیکه او را پوشیده دارد و از آفت سرما و گرمی مأمون تاب و در
 و بخت است مانند احتیاج آن بکوههایی که بر منابع مشتمل باشند و نباتات را بیکدیگر
 احتیاج بود در حفظ نوع مانند درخت خرما که ماده بی نر باز نگیرد و اما در حفظ شخص
 بیکدیگر محتاج نباشند مگر بنا بر مانند درخت قرع که تا اهرام مستندی نباشد

نخاست کبریا
چنین زیاده

معدن کبریا
که در وقت
در زمان

بدل از همل و بیکران قانون عدالت در معامله نماید از اسباب معیشت
 هرست فراهم دهد و تعاقب شخص و بقای نوع میسر و منظوم گردد و چنانکه
 و همانا اشاره بدین معنی باشد آنچه در احادیث گویند که آدم علیه السلام
 چون بدنیاء آمد و غذا طلب کرد و او را هزار کار بایست کرد تا نان بختی شد
 و هزار و یکم آن بود که نان سرد کرد و آنکه بخورد و در عبارت حکمای مین
 معنی یافته میشود برین وجه که هزار شخص کار کنی یا بدتایک لقمه در دهان
 تو نان نهاد و چون مدار کار انسان بر معاونت یکدیگر است و معاونت
 بران وجه صورت می بندد که همهات یکدیگر تکافی و تساوی قیام نمایند
 پس اختلاف صناعات که از اختلاف عزایم صادر شود مقتضی نظام بود
 چه اگر همه نوع بر یک عشتا توارد نمودندی محذور اول باز آمدی از جهت
 حکمت الهی اقتضای تباین هم و آرای ایشان کرد تا هر یکی بشغلی و دیگر
 رغبت نمایند بعضی شریف و برخی خسر و در مباشرت آن خرسند و خوشدل
 باشند و همچنین احوال ایشان در تو تکرری و در ویشی و کیاست و بلاد مختلف
 تقدیر کرد که اگر همه تو تکرر باشند یکدیگر را خدمت نکنند و اگر همه در ویش باشند
 همچنین در اول از جهت بی نیازی از یکدیگر و در دوم از جهت عدم قدرت بر اراد

چونکہ کسی بیکری میں ہندوؤں نے آکر دیکھا تھا
وہاں سے انہیں اڑا کر دیاجا ۱۱
مختار نے پوچھا کہ یہ ہندوؤں کی کون سی قوم
انسان ہے کہ اسے صلیب پر لٹکا کر مار دیا گیا
تو انہوں نے بتایا کہ یہ ہندوؤں کی ایک قوم
ہے جس کا نام ہے جیہ جیہ ۱۲

[illegible]

عوض خدمت یکدیگر و چون صناعات در شرف و حساست مختلف بود
 اگر همه در قوت تمیز متساوی باشند یک نوع اختیار کنند و دیگر انواع ^{مطلوب}
 و مطلوب حاصل نیاید اینست آنچه حکما گفته اند لو تساوی الناس لفساد ^{ای نظام عالم}
 جمیعاً ولیکن چون بعضی تدبیر صائب متناز باشند و برخی بفضل قوت
 و جمعی بشوکت تمام و گروهی بفرط کفایت و قومی از تمیز و عقل خالی بمثابره ^{مطلوب نظام عالم}
 ادوات و آلات اهل تمیز را همه کار را بر نیوجه که مشاهد می افتد مقدر کرد و
 و از قیام هر یک بهم خوش قوام عالم و نظام معیشت بنی آدم بفعل ^{مطلوب نظام عالم}
 وجود نوع میعاونت صورت نمی بندد و معاونت بی اجتماع محال است
 پس نوع انسان بالطبع محتاج بود با اجتماع و این نوع اجتماع را که شرح
 دادیم تا بن خوانند و تمدن مشتق از مدینه بود و مدینه موضع اجتماع
 اشخاصی بود که با انواع حرفهها و صناعتها تعاونیکه سبب قیامش بود میکنند
 و چنانکه در حکمت منزلی نفیتم که غرض از منزل اهل مسکن است بل اجتماع ^{الاجتماع}
 اهل مسکن است بروحی خاص اینجا نیز غرض از مدینه نه مسکن اهل مدینه است
 بل جمعیتی مخصوص است میان اهل مدینه اینست معنی آنچه حکما گفته اند
 الانسان مدنی بالطبع یعنی محتاج بالطبع الى الاجتماع

چنانکه در اجتماع مدینه مدنی است
 و اینست معنی آنچه حکما گفته اند

اجتماع مدنی چنانکه مدنی است
 و اینست معنی آنچه حکما گفته اند

المستعمل بالتدین و چون دواعی افعال مردمان مختلف است و
تکلیف حركات ایشان بغایات متنوع مثلاً قصد یکی تحصیل لذتی و قصد
دیگری باقتضای کرامتی پس اگر ایشان را باطباع ایشان گذارند تعاون
ایشان صورت نپذیرد و چه متقلب همه را بنده خود گردانند و هر صحنه مقتضای
خود را خواهد و چون تنازع در میان افتد با فساد و فساد یکدیگر مشغول
پس بضرورت نوعی از تدبیر باید کرد که هر یکی را بمنزله‌ای که مستحق آن باشد
تعلق گردانند و بحق خویش رسانند و دست هر یکی از تعدی و تصرف و حقوق
دیگران کوتاه کند و بشغلی که متکفل آن بود از امور تعاون مشغول شود
و این تدبیر را سیاست خوانند و چنانکه در مقاله اول در باب عدالت
گفتیم که سیاست بناموس و حاکم و دینار احتیاج باشد پس اگر این تدبیر
بر وفق و وجوب و قاعده حکمت اتفاق افتد و مؤدب بود بکمالی که در
نوع و اشخاص بقوه است آنرا سیاست الهی گویند و الا بحیزی دیگر که بسبب
آن سیاست بود اضافت کنند و حکیم ارسطاطالیس اقسام سیاست
بسیط چهار نهاده است اول سیاست ملک دوم سیاست غلبه سوم سیاست
کرامت چهارم سیاست جماعت اما سیاست ملک تدبیر جماعت بود بر وجهی که

آنرا که تدبیر ملک است
افعالی اند و در باب سیاست الهی و سیاست
دینار و دینار را سیاست الهی گویند و الا بحیزی
دیگر که بسبب آن سیاست بود اضافت کنند و حکیم
ارسطاطالیس اقسام سیاست بسیط چهار نهاده
است اول سیاست ملک دوم سیاست غلبه سوم
سیاست کرامت چهارم سیاست جماعت اما سیاست
ملک تدبیر جماعت بود بر وجهی که

ایشان را فضایل حاصل آید و از سیاست فضلا گویند و اما سیاست علم و حکمت و تدبیر^{۱۲}
 تدبیر امور اجتماع بود و از سیاست خاست گویند و اما سیاست کرامت^{۱۳}
 تدبیر جماعتی بود که بقای کرامات موسوم باشند و اما سیاست جماعت
 تدبیر فرقی مختلفه بود بر قانونیکه ناموس الهی وضع کرده باشد سیاست ملک
 این سیاست دیگر را برای آن موضوع کرده اند و هر صنفی را سیاست خاص
 خود مواخذه کند تا کمال ایشان از قوه بفعل آید پس این سیاست^{۱۴}
 سیاست سیاست بود و تعلق سیاست ملک و سیاست جماعت یکدیگر
 بر نیز بود که یاد کنیم گوئیم که سیاست بعضی تعلق با و ضاع دارد مانند عقود
 و معاملات و بعضی تعلق با حکام عقلی مانند تدبیر ملک و ترتیب مدینه
 و حکم پس از رسد که بی رحمان تمیزی و فضل معرفتی یکی ازین دو نوع فیما
 نماید چه تقدم او بر غیر بی وسیله خصوصیتی استدعای تنازع و مخالف
 کند پس در تقدیر اوضاع شخصی احتیاج باشد که بالهام الهی ممتاز بود
 از دیگران تا او را انقیاد نمایند و آن شخص را در عبارت قدما صاحب نام^{۱۵}
 گفته اند و اوضاع او را ناموس الهی و در عبارت محدثان او را شارع خوانند
 و اوضاع او را شریعت و افلاطون در مقاله پنجم از کتاب سیاست اشاره

از افتخار محمدی
بسیار است که در این کتاب
نمی آید و در این کتاب
فصل اول در سبب افتخار
محمدی است

درین طایفه برین وجه کرده است که هم اصحاب القوی العظيمة الفایقة
در سبط طالیس گفته است که هم الذین عنایتیه الله بهم اکثر
و در تعذیر احکام شخصی احتیاج افتد که بتأید الهی متنازی بود از دیگران تا او را
تکمیل ایشان میسر شود و آن شخص را در عبارت قدما ملک علی الاطلاق
گفته اند و احکام او را صامت ملک و در عبارت محدثان او را امام و
فضل او را امامت و قلاطون او را تدبیر عالم خواند و ارسطاطالیس انسان
مدنی یعنی انسانی که قوام تمدن بوجود او و امثال او صورت بندد
و در عبارت قومی شخص اول را ناطق گویند و شخص دوم را اساس
و باید که مقرر بود که مراد از ملک درین موضع آنست که او را خیلی حشمتی
یا مملکتی باشد بلکه مراد آنست که مستحق ملک او بود و در حقیقت و اگر چه
بصورت یکس بدو التفات نکند و چون مباشرت غیر او باشد
جو ر و عدم نظام شائع شود فی الجملة و هر روز کاری و قرنی بصاحب ناموسی
احتیاج نبود چه یک وضع اهل ادوار بسیار را کفایت باشد اما در هر روز کار
عالم را بدبیری باید چه اگر تدبیر منقطع شود نظام مرتفع گردد و بقای نوع بر وجه
آلئ صورت نماند و تدبیر حفظ ناموس قیام نماید و مردمان را با امامت مرام

مخاطبات انبای نوع خود کند بر وجه تعاون والا از قاعده عدالت
 و دوستی ^{در صنعت} ^{۱۲} ^{صنعت} ^{۱۳} ^{صنعت} ^{۱۴} ^{صنعت} ^{۱۵} ^{صنعت} ^{۱۶} ^{صنعت} ^{۱۷} ^{صنعت} ^{۱۸} ^{صنعت} ^{۱۹} ^{صنعت} ^{۲۰} ^{صنعت} ^{۲۱} ^{صنعت} ^{۲۲} ^{صنعت} ^{۲۳} ^{صنعت} ^{۲۴} ^{صنعت} ^{۲۵} ^{صنعت} ^{۲۶} ^{صنعت} ^{۲۷} ^{صنعت} ^{۲۸} ^{صنعت} ^{۲۹} ^{صنعت} ^{۳۰} ^{صنعت} ^{۳۱} ^{صنعت} ^{۳۲} ^{صنعت} ^{۳۳} ^{صنعت} ^{۳۴} ^{صنعت} ^{۳۵} ^{صنعت} ^{۳۶} ^{صنعت} ^{۳۷} ^{صنعت} ^{۳۸} ^{صنعت} ^{۳۹} ^{صنعت} ^{۴۰} ^{صنعت} ^{۴۱} ^{صنعت} ^{۴۲} ^{صنعت} ^{۴۳} ^{صنعت} ^{۴۴} ^{صنعت} ^{۴۵} ^{صنعت} ^{۴۶} ^{صنعت} ^{۴۷} ^{صنعت} ^{۴۸} ^{صنعت} ^{۴۹} ^{صنعت} ^{۵۰} ^{صنعت} ^{۵۱} ^{صنعت} ^{۵۲} ^{صنعت} ^{۵۳} ^{صنعت} ^{۵۴} ^{صنعت} ^{۵۵} ^{صنعت} ^{۵۶} ^{صنعت} ^{۵۷} ^{صنعت} ^{۵۸} ^{صنعت} ^{۵۹} ^{صنعت} ^{۶۰} ^{صنعت} ^{۶۱} ^{صنعت} ^{۶۲} ^{صنعت} ^{۶۳} ^{صنعت} ^{۶۴} ^{صنعت} ^{۶۵} ^{صنعت} ^{۶۶} ^{صنعت} ^{۶۷} ^{صنعت} ^{۶۸} ^{صنعت} ^{۶۹} ^{صنعت} ^{۷۰} ^{صنعت} ^{۷۱} ^{صنعت} ^{۷۲} ^{صنعت} ^{۷۳} ^{صنعت} ^{۷۴} ^{صنعت} ^{۷۵} ^{صنعت} ^{۷۶} ^{صنعت} ^{۷۷} ^{صنعت} ^{۷۸} ^{صنعت} ^{۷۹} ^{صنعت} ^{۸۰} ^{صنعت} ^{۸۱} ^{صنعت} ^{۸۲} ^{صنعت} ^{۸۳} ^{صنعت} ^{۸۴} ^{صنعت} ^{۸۵} ^{صنعت} ^{۸۶} ^{صنعت} ^{۸۷} ^{صنعت} ^{۸۸} ^{صنعت} ^{۸۹} ^{صنعت} ^{۹۰} ^{صنعت} ^{۹۱} ^{صنعت} ^{۹۲} ^{صنعت} ^{۹۳} ^{صنعت} ^{۹۴} ^{صنعت} ^{۹۵} ^{صنعت} ^{۹۶} ^{صنعت} ^{۹۷} ^{صنعت} ^{۹۸} ^{صنعت} ^{۹۹} ^{صنعت} ^{۱۰۰} ^{صنعت}

اجتماع منزل بود و شرح آن داده آمد و اجتماع دوم اجتماع اهل محله باشد
و بعد از آن اجتماع اهل مدینه و بعد از آن اجتماع امم کبار و بعد از آن اجتماع
اهل عالم و چنانکه هر شخصی جزوی بود از منزل هر منزلی جزوی بود از محله
و هر محله جزوی بود از مدینه و هر مدینه جزوی بود از امت و هر امتی جزوی بود
از اهل عالم و هر اجتماعی را رئیس بود چنانکه در منزل کفیم رئیس منزل مرسوم بود
نسبت با رئیس محله و رئیس محله مرسوم بود نسبت با رئیس مدینه و همچنین
با رئیس عالم رسد که رئیس روم او بود و او است ملک علی الاطلاق و نظر او
در حال عالم و در حال اجزای عالم همچون نظریطیب بود در شخص و اجزای شخص
همچون نظر که خدای منزل در حال منزل و اجزای منزل و هر دو شخص که میان
ایشان در صنعتی یا در علمی اشتراک بود میان ایشان ریاستی ثابت بود
یعنی یکی که از دیگر در آن صنعت کاملتر باشد رئیس او بود و آن دیگر شخص را
طاعت او باید داشت تا منتهی باشد که مال اتمهای همه اشخاص شخصی بود که مطلق
مطلق و مقتدای نوع باشد با تحقاق با اشخاصی که در حکم آن یک شخص باشند
از جهت اتفاق آرای ایشان در مصلحت نوع و چنانکه رئیس عالم ناظر است
در اجزای عالم بحسب آنکه او را تعلقی است به عموم اجزاء رئیس هر اجتماعی را نظری است

در جمیع انجما که اورئیس ایشان بود و در اجزای آن اجتماع بر وجهی که مقتضی صلاح ایشان بود و اولاً علی العموم و مقتضی صلاح هر جزوی ثانیاً علی الخصوص و مقتضی اجتماعات یکدیگر سکنه نوع بود و اول آنکه اجتماعی جزو اجتماع بی بود مانند منزل و مدینه دوم آنکه اجتماعی شامل اجتماعی بود مانند امپراطوری و مدینه سوم آنکه اجتماعی غلام و معیز اجتماعی بود مانند قریه و مدینه چه اجتماعات اهل قریه اجتماعی ناقص بود که هر یکی نوعی دیگر خدمت اجتماعی تام مدنی کنند و ازین سبب وجه اعانت اجتماعات یکدیگر را با داده و آنکه خدمت مانند اعانت انواع بود یکدیگر را چنانکه پیش ازین گفتیم و چون تالیف اهل عالم برین نوع تقدیر کرده اند که سائیکه از انبیا بیرون شوند و با نفراد و وحدت میل کنند ازین فضیلت بی بهره نمانند چه اختیار و حشمت و عزت و اعراض از معاونت انبای نوع با احتیاج بمقتنیات ایشان محض جور و ظلم باشد و ازین طایفه پیری ایر فعل را فضیلتی شمرند مانند جماعتی که بکلازمت صوامع و نزول و شکاف کوهها منفرد باشند و آنرا زهد و ترک از دنیا نام نهند و طایفه که مترجمه معاونت خلق نبینند و طریق اعانت بکلی مسدود گردانند و آنرا توکل نام نهند و گروهی که بر سبیل سیاحت از شهر اب شهر میروند و هیچ موضع مقایسه

و اخلاطی که مقتضی هواست بود نکنند و گویند احوال عالم اعتبار نیکویم و
 آنرا فضیلتی دانند چه این قوم و امثال ایشان از زاتی که دیگران به او
 کسب کرده اند استعمال میکنند و در عوض و مجازات هیچ برایشان نمیدانند
 غذای ایشان میخورند و لباس ایشان میپوشند و بهای آن نمیکارند
 و از آنچه مستعدی نظام و کمال نوع انسان است اعراض نموده اند و چون
 بسبب زلت و وحشت و اهل اوصافی که در طبیعت بقوه دارند فعل نمی آرند
 جماعتی قاصر نظران ایشان را اهل فضائل می پندارند و این قوم خطا بود و حققت
 نه آن بود که ترک شهوت بطن و فرج گیرند مشکل الوجوه بل آن بود که هر چیز را
 حدی و حقی که بود نگاه دارند و از انحراف و تقریط اجتناب نمایند و عدالت
 نه آن بود که مردمی را که نه بینند بر و ظلم نکنند بل آن بود که معاملات با مردم
 بر قاعده انصاف کنند و تا کسی با مردم مخالفت نکند سخاوت از او چگونه
 صادر شود و چون در معرض هولی نهند شجاعت کجا بکار آید و چون در معرض
 شہی نه بیند اثر عفت او کی ظاهر گردد و اگر تامل کرده آید معلوم شود که این
 صنف مردم تشبه بجمادات و مردگان میکنند نه با اهل فضل و تمیز چه اهل فضل و
 تمیز از تقدیر یکم مقدار اول عزت اسمه کرده باشند انحراف نطلبند و در سیر و محال

تشبیه با جمادات و مردگان و تشبیه با اهل فضل و تمیز

بقدر اوقاف بحکمت اوقات کنند و از توفیق خواهند دین با آنکه میگویند ^{موفق}
 فصل دوم در فضیلت محبت که ارتباط اجتماع بدان صورت بند و اقسام آن
 چون مردم بیکدیگر محتاج اند و کمال تمام هر یک بنزدیک اشخاص دیگر است
 از انواع او و ضرورت مستعدی استقامت چه هیچ شخص با نفر دیگر نمی تواند ^{که کمال باشد}
 چنانکه شرح داده آمد پس احتیاج بتالیفی که همه اشخاص را بمعاضدت بمنزله
 اعضای یک شخص کرده اند ضروری باشد و چون انسان را بالطبع مستوجب
 بحکمال آفریده اند پس بالطبع محتاج آن تالیف باشند و اشتیاق بتالیف محبت
 بود و ما پیش ازین اشارتی کرده ایم ^{در عبارت} فصل محبت بر عدالت و عدل در معنی
 آنست که عدالت مقتضی اتحادی است صناعی و محبت مقتضی اتحادی
 طبیعی و صناعی نسبت بطبعی مانند قشری باشد و صناعی مقتدی ^{طبیعی}
 پس معلوم شد که احتیاج عدالت که اکمل فضائل انسانی است در محافظت
 نظام نوع از جهت فقدان محبت است چه اگر محبت میان اشخاص حاصل
 بودی با نصاب و انتصاب احتیاج نیفتادی و از روی لغت خود انصاف ^{داد و داد ۱۲ داد یافت ۱۳}
 مشتق از نصف بود یعنی نصف متنازع فیه را با صاحب خود مناصف کند
 و نصف از لواحق کمتر باشد و محبت از اسباب اتحاد پس برین وجوه

بسیار است که بعضی از اشخاص را از شخص
 دیگر احتیاج خود را به کمال رسانند و دیگر
 با یکدیگر به کمال نیاز دارند و رسیدن

این نسبت به فضیلت محبت بر عدالت آنست

و در بعضی است که بعضی از اشخاص را
 نسبت به بعضی دیگر احتیاج خود را به کمال رسانند

نصف از نصف و دو برابر و در بعضی از اشخاص
 و در بعضی از اشخاص احتیاج خود را به کمال رسانند
 و در بعضی از اشخاص احتیاج خود را به کمال رسانند
 و در بعضی از اشخاص احتیاج خود را به کمال رسانند

فضیلت محبت بر عدالت معلوم شد و جماعتی از قدام حکما در نظام شان
 محبت مبالغتی عظیم کرده اند و گفته اند که قوام همه موجودات را بسبب محبت
 است و هیچ موجود از محبتی خالی نتواند بود چنانکه از وجودی و وحدتی
 خالی نتواند بود الا آنکه محبت را مراتب باشد و بسبب ترتب آن موجودات
 در مراتب کمال و نقصان مترتب باشند و چنانکه محبت مقتضی قوام کمال است
 غلبه مقتضی فساد و نقصان باشد و طریقی آن بر موجودات بحسب نقصان
 هر صنفی تواند بود و این قوم را اصحاب محبت و غلبه خوانند و دیگر حکما
 هر چند بر تصریح این مذہب اقدام ننموده اند اما بفضیلت محبت اعتراف
 کرده اند و سرایان عشق و جللی کاینات شرح داده و چون حقیقت
 محبت طلب اتحاد بود و چیزی که اتحاد با او در تصور طالب کمال باشد
 و آنقدر که کمال او شرف صریح بودی بحسب وحدتی است که بر فایض شده است
 پس محبت طلب شرف و فضیلت و کمال بود و هر که این طلب را بیشتر بود
 شوق او بکمال زیاده بود و وصول بدان بر او سهل تر و در عرف متأخران
 محبت و ضدش در موضعی استعمال کنند که قوت لفظی را در او مشارکتی نباشد
 پس میل عناصر را بر اکثر خویش و کرختن ایشان از دیگر حیوانات میل بر کمال

بسیار از موجودات را از این جهت و وحدت
 و غلبه است و محبت غلبه است و کمال
 و نقصان مترتب است و چنانکه محبت
 مقتضی قوام کمال است و غلبه مقتضی
 فساد و نقصان باشد و طریقی آن بر
 موجودات بحسب نقصان است و این قوم
 را اصحاب محبت و غلبه خوانند و دیگر
 حکما هر چند بر تصریح این مذہب اقدام
 ننموده اند اما بفضیلت محبت اعتراف
 کرده اند و سرایان عشق و جللی کاینات
 شرح داده و چون حقیقت محبت طلب
 اتحاد بود و چیزی که اتحاد با او در
 تصور طالب کمال باشد و آنقدر که
 کمال او شرف صریح بودی بحسب وحدتی
 است که بر فایض شده است پس محبت
 طلب شرف و فضیلت و کمال بود و هر
 که این طلب را بیشتر بود شوق او
 بکمال زیاده بود و وصول بدان بر او
 سهل تر و در عرف متأخران محبت و
 ضدش در موضعی استعمال کنند که قوت
 لفظی را در او مشارکتی نباشد پس
 میل عناصر را بر اکثر خویش و کرختن
 ایشان از دیگر حیوانات میل بر کمال

یا نوعی معاون و مددکار باشند و آن نوع انسان است پس هر یکی از این
اسباب علت نوعی بود از انواع محبت ارادی اما لذت علت محبتی تواند بود
که زود بندد و زود کشاید چه لذت باشم و وجود سرعت تغیر و انتقال
موصوف است چنانکه کفیم و استمرار و زوال از سبب مسبب است
لذت^{۱۲} محبت^{۱۱} قیام^{۱۳}
و اما نفع علت محبتی بود که دیر بندد و زود کشاید چه نفع رسانیدن با عزت
چون حصول نفع دیر می شود^{۱۴}
وجود سریع الانتقال بود اما اخیر علت محبتی بود که زود بندد و دیر کشاید
نزد بستن از جهت مشاکلت ذاتی که میان اهل خیر بوده و دیر کشیدن از
انفجار روحانی^{۱۵}
جهت اتحاد حقیقی که لازم ماهیت خیر بود و اقتضای امتناع انفکاک کند
و اما مرکب از هر سه علت محبتی بود که دیر بندد و دیر کشاید چه اجتماع هر دو
ای از لذت و نفع و غیره^{۱۶}
یعنی نفع و خیر اقتضای هر دو حال کند و محبت از صداقت عامتر بود
ای دیر بستن و دیر کشاندن^{۱۷}
چه محبت میان جماعتی انبوه صورت بندد و صداقت در شمول بدین مرتبه
نرسد و مودت در مرتبه صداقت نزدیک باشد و عشق که افراط محبت
از مودت خاص تر بود چه خیر میان دو تن نیفتد و علت عشق یا فوط طلب
ای عاشق و معشوق^{۱۸}
لذت بود یا فوط طلب خیر و نفع را نه از روی بساطت و نه از جهت ترکیب
استلزام عشق بدخلی تواند بود پس عشق دو نوع بود یکی مذموم که از فوط

[illegible][illegible]

طلب لذت خیر و دوم محمود که از فطر طلب خیر خیر و از جهت التباس فرق
 و این امری است که می گویند ^{۱۱} و این را عشق شفا می گویند ^{۱۲}
 میان این دو سبب باشد اختلافی که میان مردم در مدح و ذم عشق بود
 و سبب صداقت احداث و کسانی که طبیعت ایشان داشته باشند طلب
 نفع و امان ^{۱۳}
 بود و برین سبب باشد که صداقت و مفارقت میان ایشان می توانی بود
 و گاه بود که در اندک مدتی چند بار تصادق کنند و باز مفترق شوند و اگر صدا
 ایشان را بنا بر بقای باشد سبب وثوق ایشان بود بقای لذت
 و معاشرت آن حالاً و محالاً و هر گاه که آن وثوق زائل شود فی الحال آن صدا
 بازگشتن ^{۱۴}
 مرتفع گردد و سبب صداقت مشایخ و کسانی که بر طبیعت ایشان باشند طلب
 پیران شیخ ^{۱۵} ای اهل تجربه ^{۱۶}
 منفعت بود و چون منافع مشترک یابند و در اکثر احوال آنرا امتدادی
 اتفاق افتد از ایشان مصادقتی صادر شود و بحسب بقای منفعت با
 ماند و چون علاقه را منقطع شود آن صداقت مرتفع گردد و اما سبب
 امید ^{۱۷} ای نفع حاصل شود ^{۱۸}
 صداقت اهل خیر چون محض خیر باشد و خیر چیزی ثابت بود و غیر متغیر نمودرت
 اصحاب آن از تغیر و زوال مصون باشد و چون مردم از طبایع متضاد و مرکب
 و میل هر طبیعتی مخالف میل طبیعتی دیگر پس لذتی که ملایم طبیعتی بود
 مخالف لذت طبیعتی دیگر بود و برین سبب هیچ لذت از انواع لذات

خالص و خالی از شوائب اذیتها که در مفارقت لذات دیگر بود تواند بود
 و چون در مردم جوهر بسیط الهی موجود است که آنرا با طبایع دیگر مشاطی
 آنرا نوعی از لذت تواند بود که او را بلذات دیگر مشاطی نبود و محبتی که
 مقتضی آن لذات بود در غایت افراط بود و شیه بوله و آنرا عشق
 نام و محبت الهی خوانند و بعضی متاکنان دعوی آن محبت کنند و حکیم اول
 در معنی از ارقلیطس باز گفته است که او کوید چیزهای مختلف را با یکدیگر
 تشاکلی و تالقینی نام تواند بود اما چیزهای متشاکلی یکدیگر مسرور و مشتاق
 باشند و در شرح این کلمات گفته اند که جمله بسیطه چون متشاکل باشند
 و یکدیگر مشتاق متالف شوند میان ایشان توحدی حقیقی حاصل آید
 و تغایر مرتفع شود چه تغایر از لوازم مادیات است و مادیات را این صنف
 تالف نتواند بود و اگر شوقی در ایشان حادث شود که نوعی از تالف
 میل کنند ملاقات ایشان بنهایات و سطوح بودند و بذوات و
 حقایق و این ملاقات بدرجه اتصال برسد پس مستعد می انفصال
 بود و چون جوهریکه در انسان مستودع است از کدورات طبیعت
 پاک شود و محبت انواع شهوات و کرامات از او منتفی گردد و او را بشیه خیر

و در بعضی مواردی و در بعضی احوالی

ای طایفه ای که متعلق اند به این صنف
 و بعضی از این صنف را که در بعضی احوالی
 و بعضی از این صنف را که در بعضی احوالی
 و بعضی از این صنف را که در بعضی احوالی

ای طایفه ای که متعلق اند به این صنف
 و بعضی از این صنف را که در بعضی احوالی
 و بعضی از این صنف را که در بعضی احوالی
 و بعضی از این صنف را که در بعضی احوالی

شوق صادق حادث شود و بطر بصیرت بمطالعہ جلال خیر محض که منبع
 خیرات است مشغول گردد و آثار آنحضرت برو فایض شود پس او را
 لذتی که آنرا هیچ لذت نسبت نتوان داد حاصل آید و بدرجہ اتحاد و مکرر
 رسد و در استعمال طبیعت بدنی و ترک آن او را تفاوتی زیاده نبود الا
 بعد از مفارقت کلی بدان رتبہ عالی سزاوارتر باشد چه صفای تام جز بعد از
 سفارت حیات فانی نتوان بود و از فضایل این نوع محبت یعنی محبت
 اہل خیر با یکدیگر یکی است کہ نہ نقصان بدو متطرق تواند بود و نہ سعایت
 در او تاثیری صورت افتد و نہ ملالت را در نوع او محال بداخلی باشد و نہ
 اشراق را در آن حظی و نصیبی بود و اما محبتی کہ از جهت منفعت بالذات
 افتد اشراق را ہم با اشراق و ہم با اختیار تواند بود الا آنکہ سریع الانقضا
 و الاخلال باشد از جهت آنکہ نافع و لذیذ مطلوب بالعرض باشد نہ بالذات
 و بسیار بود کہ مستدعی آن محبتہا جمعیتی باشد کہ میان اصحاب آن محبتہا
 اتفاق افتد در مواضعی غریب مانند گشتی و سفر یا و غیر آن و سبب این
 موافقتی بود کہ در طبیعت مردم مرکوز است و خود مردم را انسان از آن
 گفتہ اند چنانکہ در صناعت ادب مقرر شدہ است و کسی کہ گفتہ است

آنکہ بعد از این نظر از انشا و مجال
 خیراتی از آن و سعادت دیگران دارد
 عقبی از تنگنا و او را با فعل محض
 از آن نوع بی فانی از تنگنا و درین باب است

آنکہ محبت و محبت و محبت و محبت
 از آن نوع بی فانی از تنگنا و درین باب است
 محبت ایشان با محبت و محبت و محبت
 رسید و محبت و محبت و محبت و محبت
 محبت محبت است کہ انسان را از تنگنا
 بہ آن رسد و محبت و محبت و محبت و محبت

و سمیت انسانا لاک نامس کمان برده است که انسان مشتق
نام نهاده شدی توانسان از انکه از انوش کار هستی
از نسیان است و درین کمان مخطی بوده سهند و چون انس طبعی از
خواص مردم است و کمال هر چیزی در اظهار خاصیت خود بود چنانکه بچند
موضع تکرار کردیم پس کمال این نوع نیز در اظهار این خاصیت بود
باینای نوع خود چه این خاصیت خود مبدای محبتی است که مستعدی ^{انسان} آن
و تالف باشد و باز آنکه حکمت حقیقی اقتضای شرف این خاصیت میکند
شرائع و آداب محمود نیز بآن دعوت کرده اند و ازین سبب بر اجتماع مردم
در عبادات و ضیافات تحریر فرموده اند چه جمعیت آن انس از قوه
بفضل آید و ممکن که شریعت اسلام نماز جماعت را بر نماز تنها تقضیل
بدین علت نهاده باشد که تا چون در روزی پنج بار مردمان در یک موضع
مجموع شوند با یکدیگر مستانس گردند و اشتراک ایشان در عبادات و دیگر
معاملات سبب تاکید آن استیناس شود و باشد که از درجه انس برتر
محبت رسد و مصداق این سخن آنست که چون این عبادات بر اهل
کوی و محلی که اجتماع ایشان هر روز پنج بار در مسجدی معتد نباشد وضع
کرد و حرمان اهل شهر که این اجتماع بر ایشان دشواری نمود ازین فضیلت

نمی‌شایست عبادتی دیگر فرمود که در هر هفته یک نوبت اهل کویها و
 محله با جمیع هم در یک مسجد که همه جامعه محیط توانند جمع آیند تا همچنانکه اهل
 محله از فضیلت جمع اشتراک بود اهل مدینه را نیز در آن اشتراکی بود چون
 اهل روستا و دیریه را با یکدیگر و با اهل شهر در هر هفته جمعیت ساختن
 مقتضی تعطیل مهلت می‌نمود در سالی دو نوبت عبادتی که بر اجتماع همه
 جامعه متمثل بود تعیین کرد و جمیع ایشان را صحرایی که شامل از دحام تواند بود
 نام زد و فرمود چه وضع بنا می‌کند همه قوم را در وجائی بود و در سالی دو بار
 از آن نفع گیرند هم مودی بحرح می‌نمود و چون در ساعت فضائی که همه قوم
 حاضر توانند آمد یکدیگر را ببینند و محمد انس مجد و گردانند این عبادت
 ایشان بر محبت و موافقت یکدیگر تزیاید پذیرد و بعد از آن هم اهل عالم را
 با اجتماع در یک موقف در همه عمر یک دفعه تکلیف کرد و آنرا بوقتی معین از عمر
 که موجب مزیت شوق و کلفتی بودی موسوم نکردانید تا بر حسب تیسر اهل بلاد
 متابع جمع آیند و از آن سعادت که اهل شهر و محله را بدان معرض
 گردانیده اند خطی اکتساب کنند و بآنس طبعی که در فطرت ایشان
 موجود است ظاهر نمایند و تعیین آن موضع ببقعه که مقام صاحب شریعت

از دحام پنجگانه است

نقطه جمیع باشند و دیگر را با اهل عالم است

باشد اولی بود چه مشاهد آتار او و قیام بشعار و مناسک مقتضی و قیام
و تعظیم شرع باشد در دلها و مستدعی سرعت اجابت و مطاوعت شود
و داعی خیر را بر حمله از تصور این عبادات و تملیق آن با یکدیگر عرض شارع
حاجیان^{۱۲} باجمعه^{۱۱} در دعوت با کتاب این فضیلت میکرد چه ارکان عبادت بر قانون
صالحیت مقدر کردن سبب اجتماع هر دو سعادت باشد و با سر حدیث
محبت شویم کویم اسباب محبتهای مذکور میروند محبت الهی چون میا
اصحاب محبتها مشترک باشد تواند بود که از هر دو جانب در یک حال منعقد
شود و در یک حال انحلال پذیرد مثلاً لذتی که میان شوهر و زن مشترک
ست و سبب محبت ایشان شده ممکن بود که از هر دو طرف سبب
محبت یکدیگر گردد و ممکن بود که از یک طرف محبت منقطع شود و از طرف
دیگر باقی ماند چه لذت بمرعت تغییر موصوف است و تغییر کپیوف متلزم تغییر
طرفی دیگر نه و همچنین چون منافعی که میان زن و شوهر مشترک باشد از خیرات
منزلی چون هر دو در آن متعاون باشند سبب اشتراک محبت شود اما
از رویکی اگر در حد خود تفصیل کند مثلاً زن از شوهر انتظار کتاب خیرات میدارد
و شوهر از زن محافظت اگر یکی نزدیک دیگری مقصر باشد محبت مختلف شود

کتاب عبادت و مناسک مدنی
آن مناسک است
کتاب مناسک
و انحال جمع مناسک
آی غرض شارع تعین احوال و حد
و دفع غایب است بعد از این
از هر دو جانب احکام شرعی
میباشد

و شکایت و علامت حادث کرد و هر روز در تریزاید بود تا علاقه منقطع گردد
 یا سبب زایل شود یا مقارن شکوه و عتاب یکچندی بماند و در دیگر محبتها همین
 قیاس اعتبار میاید کرد و اما محبتها یکله اسباب آن مختلف بود مانند محبتی که
 سبب از یکطرف لذت بود و از طرف دیگر منفعت چنانکه میان مُغنی و مستمع که
 مغنی مستمع را ب منفعت و دوست دارد و مستمع مغنی را بسبب لذت و میان
 عاشق و معشوق همین نمط بود که عاشق از معشوق انتظار لذت کند و معشوق از
 انتظار منفعت و درین محبت تشکی و ظلم بسیار افتد بل در هیچ صنف از اصناف
 محبت چندان عتاب شکایت حادث نشود که درین نوع و علت آن بود که
 طالب لذت استعمال مطلوب کند و طالب منفعت در حصول مطلوب او تاخیر نماید
 و اعتدال میان ایشان الا ماشاء الله صورت بندد و بدین سبب پیوسته عشاق
 متشکی و متظلم باشند و بحقیقت ظالم هم ایشان باشند چه تنفعی تمتع از لذت
 و دصال بتعجیل طلبند و در مکافات آن تاخیر افکنند یا خود بدان قیام نمایند
 و این نوع محبت را محبت لوازمه گویند یعنی مقرون بلامت و اصناف این
 محبت نه درین یک مثال محصور باشد لیکن مرجع همه با همین معنی بود که یاد کردیم
 و محبتی که میان پادشاه و رعیت و رئیس و مروض و غنی و فقیر باشد هم در معرض

شکایت و ملامت بود بدین سبب که هر یک از صاحب خویش انتظار چیزی
دارد که در اکثر اوقات مفقود بود و فقدان با انتظار موجب فسادیت باشد
و از فسادیت استیضا حاصل آید و استیضا مستتبع ملامت بود و بر عایت
شرط عدالت این فساد تا زائل گردد و همچنین مالیک از موالی زیاده از
استحقاق توقع دارند و موالی ایشان را در خدمت و شفقت و نصیحت ^{مستحق} مقتصر
شمرند تا بلامت مشغول شوند و تا بقدر استحقاق که از لوازم عدالت ^{بمعنی}
حاصل نیاید این محبت منظم نشود و صعوبت شمول آن از شرح مستغنی است
و اما محبت اخیار چون از انتظار منفعت و لذت حادث نشده باشد بلکه
موجب آن مناسبت جویم بود و مقصد ایشان خیر محض و التماس ^{افعال در حافی و ارتباط جانی باشد}
باشد از شائبه مخالفت و منازعت منزله ماند و نصیحت یکدیگر و عدالت و معامل
که مقتضای اتحاد بود به تبعیت حاصل آید این بود معنی آنچه حکما گفته اند در حد
صدیق که صدیق تو شخصی بود که او تو باشد بحقیقت و غیر تو شخص و عزت
وجود این صداقت و فقدان آن در عوام و عدم و توفیق بصد آحاد است
ازین سبب لازم آمده است چه هر که بر خیر واقف بود و از غرض صحیح غافل ^{که یکدیگر در شورشند}
سجت او بسبب انتظار لذتی یا منفعتی تواند بود و سلاطین اظهار صدق از انزو

نکبت بدو خیر خدای ۱۲

ای دوست تو شخصی بود که تو شخصیت او بود
و تو او غنی از تو و او غنی از تو بود که در تو بود
و تو او غنی از تو و او غنی از تو بود که در تو بود
و تو او غنی از تو و او غنی از تو بود که در تو بود
و تو او غنی از تو و او غنی از تو بود که در تو بود

کنند که خود را متفضل منعم شمرند و بدین سبب صداقت ایشان تام بود
 و از عدالت بخوف افتد و پدر فرزند را چون بدین نسبت دارد که خود را
 بزوجهی زیاده بیند محبت او نزد یک باب بدین محبت از وجهی و باعتباری دیگر او
 محبتی ذاتی بود و فرزند که بدان مخصوص باشد و آنچنان بود که او فرزند را حقیقت
 منعم خود داند و چنان پندارد که وجود فرزند نخواست که طبیعت از صورت او
 برگرفته است و مثالی از ذات او با ذات فرزند نقل کرده و الحق این تصویر است
 بجای خویش چه حکمت الهی از روی الهام پدر را بر انشای فرزند باعث گردانید
 و او را در ایجاد او سببی ثانی کرده و از حیثیت بود که پدر هر کمالی که خود را خواست
 فرزند را نیز خواهد و هر خیر و سعادت که از وفوت شده باشد همت بر آن کارد
 که فرزند را حاصل کند و بر سخت نیاید که گویند سپر تو از تو فاضل تر است
 و سخت آید که گویند غیری از تو فاضل تر است همچنانکه بر شخصی که متری بود
 بکمال سخت نیاید که گویند اکنون کاملتر ازانی که پیشتر ازین بودی بلکه او را
 این سخن خوش آید پس همین بود حال پدر با فرزند و سببی دیگر فرط محبت
 والد را آنست که خود را سبب وجود فرزند می شناسد و از ابتدای کون او
 بدوستی بر بوده است و محبت او با تربیت و نشو و فرزند را تزیین کرده و استحکام
^{اینها آنکه از من پیدا شده است}
^{فرزند}

بجای آنکه و پدر فرزند را از وجهی و باعتباری دیگر او
 محبتی ذاتی بود و فرزند که بدان مخصوص باشد و آنچنان بود که او فرزند را حقیقت
 منعم خود داند و چنان پندارد که وجود فرزند نخواست که طبیعت از صورت او
 برگرفته است و مثالی از ذات او با ذات فرزند نقل کرده و الحق این تصویر است
 بجای خویش چه حکمت الهی از روی الهام پدر را بر انشای فرزند باعث گردانید
 و او را در ایجاد او سببی ثانی کرده و از حیثیت بود که پدر هر کمالی که خود را خواست
 فرزند را نیز خواهد و هر خیر و سعادت که از وفوت شده باشد همت بر آن کارد
 که فرزند را حاصل کند و بر سخت نیاید که گویند سپر تو از تو فاضل تر است
 و سخت آید که گویند غیری از تو فاضل تر است همچنانکه بر شخصی که متری بود
 بکمال سخت نیاید که گویند اکنون کاملتر ازانی که پیشتر ازین بودی بلکه او را
 این سخن خوش آید پس همین بود حال پدر با فرزند و سببی دیگر فرط محبت
 والد را آنست که خود را سبب وجود فرزند می شناسد و از ابتدای کون او
 بدوستی بر بوده است و محبت او با تربیت و نشو و فرزند را تزیین کرده و استحکام

بجای آنکه و پدر فرزند را از وجهی و باعتباری دیگر او
 محبتی ذاتی بود و فرزند که بدان مخصوص باشد و آنچنان بود که او فرزند را حقیقت
 منعم خود داند و چنان پندارد که وجود فرزند نخواست که طبیعت از صورت او
 برگرفته است و مثالی از ذات او با ذات فرزند نقل کرده و الحق این تصویر است
 بجای خویش چه حکمت الهی از روی الهام پدر را بر انشای فرزند باعث گردانید
 و او را در ایجاد او سببی ثانی کرده و از حیثیت بود که پدر هر کمالی که خود را خواست
 فرزند را نیز خواهد و هر خیر و سعادت که از وفوت شده باشد همت بر آن کارد
 که فرزند را حاصل کند و بر سخت نیاید که گویند سپر تو از تو فاضل تر است
 و سخت آید که گویند غیری از تو فاضل تر است همچنانکه بر شخصی که متری بود
 بکمال سخت نیاید که گویند اکنون کاملتر ازانی که پیشتر ازین بودی بلکه او را
 این سخن خوش آید پس همین بود حال پدر با فرزند و سببی دیگر فرط محبت
 والد را آنست که خود را سبب وجود فرزند می شناسد و از ابتدای کون او
 بدوستی بر بوده است و محبت او با تربیت و نشو و فرزند را تزیین کرده و استحکام

بجای آنکه و پدر فرزند را از وجهی و باعتباری دیگر او
 محبتی ذاتی بود و فرزند که بدان مخصوص باشد و آنچنان بود که او فرزند را حقیقت
 منعم خود داند و چنان پندارد که وجود فرزند نخواست که طبیعت از صورت او
 برگرفته است و مثالی از ذات او با ذات فرزند نقل کرده و الحق این تصویر است
 بجای خویش چه حکمت الهی از روی الهام پدر را بر انشای فرزند باعث گردانید
 و او را در ایجاد او سببی ثانی کرده و از حیثیت بود که پدر هر کمالی که خود را خواست
 فرزند را نیز خواهد و هر خیر و سعادت که از وفوت شده باشد همت بر آن کارد
 که فرزند را حاصل کند و بر سخت نیاید که گویند سپر تو از تو فاضل تر است
 و سخت آید که گویند غیری از تو فاضل تر است همچنانکه بر شخصی که متری بود
 بکمال سخت نیاید که گویند اکنون کاملتر ازانی که پیشتر ازین بودی بلکه او را
 این سخن خوش آید پس همین بود حال پدر با فرزند و سببی دیگر فرط محبت
 والد را آنست که خود را سبب وجود فرزند می شناسد و از ابتدای کون او
 بدوستی بر بوده است و محبت او با تربیت و نشو و فرزند را تزیین کرده و استحکام

و سرخ یافته و او را وسیله آمال و مسرات شمرده و بوجود او و ثوقی بقای
 صورت خود بعد از فانی ماده در دل گرفته اگر چه این معانی بنزدیک عوام
 چنان مستخلص نبود که در عبارت تواند آورد اما ضایع ایشان را بران از
 از وقوف بود شبیه بدان که کسی خیالی در پس جبابی می بیند و محبت فرزند
 از محبت پدر قاهر بود چه او معلول مستب است و بر وجود خود و وجود خود
 بعد از مدتی میداننده یافته و خود تا پدر را از زنده در نیاید و روز کاری از نماند
 او تمتع نکرد محبت او اکتساب نکند و تا بتعقل و استبصار تمام محفوظ نشود
 بتعظیم او تو فرزند نماید و بدین سبب فرزندان را با احسان والدین وصیت
 فرموده اند و والدین را با احسان ایشان وصیت نکرده و اما محبت برادران
 با یکدیگر از جهت اشتراک بود و در یک سبب و باید که محبت ملک رعیت را
 محبتی بود و ابوی و محبت رعیت ملک را محبتی بنوی و محبت رعیت یکدیگر را
 محبت اخوی تا شرایط نظام میان ایشان محفوظ ماند و مراد از این نسبت
 است که ملک با رعیت در شفقت و تحسن و تعهد و ملطف و تربیت و تحفظ
 و طلب مصالح و دفع مکاره و جذب خیر و منع شر پدران مشفق اقتدا
 و رعیت در اطاعت و نصیحت و تحمیل و تعظیم او به پسران عاقل و در اکرام

پدر ملک پسر معلول
 پسر ملک پسر مستب

محبت برادران از جهت اشتراک
 محبت پسران از جهت اشتراک
 محبت پسران از جهت اشتراک
 محبت پسران از جهت اشتراک

و احسان بایکدیگر برادران موافق هر یک بقدر استحقاق و استیجابی خالص
که بوقت و حال اقتضا کند تا عدالت بتوفیه حفظ و حق هر یک قیام نموده باشد
و نظام و ثبات یافته و الا اگر زیادت و نقصان راه یابد و عدالت مرتفع گردد
فساد ظاهر شود و ریاست ملک ریاستی تغلبی گردد و محبت بمبغضت تبدیل
شود و موافقت بمخالفت و الفت بنفارت و تود و بنفاق و هر کس بی خبر خواهد
اگر چه بر ضرر و دیگران مشتمل بود تا صداقت باطل گردد و مخرج که ضد
نظام بود پدید آید و محبتی که از شایسته انفعالات و کدورات آفات منزله بود
محبت مخلوق بود خالق را و این محبت جز عالم ربانی نتواند بود و دعاوی
غیر او بطلان و تمویه موصوف باشد چه محبت بر معرفت موقوف بود
و محبت کسی که بدو عارف نباشد و بر ضرر و انعام متواتر و وجوه احسان
متوالی او که بنفس و بدن میرسد و افاق نه چگونه صورت بندد بلی تواند بود
که در توهم خود تکی نصب کنند و او را خالق و معبود خود شناسند پس محبت
و طاعت او مشغول شوند و آنرا محض توحید و مجرّد ایمان شمرند کلاً و شایسته
و یا یؤمنوا کثرهم بالله الا و هم مشرکون و مدعیان این محبت را
ولیکن محققان ایشان سخت اندک بلکه از اندک اندک تر و طاعت و تقصیر

توضیح تمام در این کتاب مذکور است

انفعال شوند و ندانند و از خبری بی خبرند

کسی که علم ندارد و کسی که بی خبر است

بسیار در این کتاب مذکور است

توضیح در این کتاب مذکور است

کلاً و شایسته

توضیح در این کتاب مذکور است

بهین نسبت محفوظ بود و نسبت معلم متعلم را و طریق خیر شریفتر از محبت پدر
 بود و فرزند را بهین نسبت از جهت آنکه تربیت او بفضیلت تام و تغذیه او بحکمت
 خالص بود و نسبت او با پدر چون نسبت نفس بود با جسم و تمام تر نسبتها
 نزدیک عادل متصور نباشد بشرائط عدالت قیام تواند نمود چه آن محبت که
 اله را واجب بود شرکت دادن در آن غیر را شرک صرف بود و تعظیم والد
 و رباب رئیس و اگر ارام صدیق و در حق سلطان و دوستی فرزند و رباب عشیره
 و پدر و مادر استعمال کردن جمل محض و خف مطلق باشد و این تخلیط
 موجب اضطراب و فساد تربیت و مستلزم ملاقات و شکایات بود و چون
 قسط هر یکی از محبت و خدمت و نصیحت ایفا کند موافقت اصحاب و خلط
 و معاشرت بواجب و توفیه حقوق هر مستحق تقدیم یابد و خیانت در صداقت
 از خیانت زور و ستم تباها تر بود و حکیم اول در معنی گوید که محبت مغشوش
 زود اخلال پذیرد چنانکه درم و دنیا مغشوش زود تباها شود پس باید که
 عاقل در هر بابی نیت خیر دارد و وجد و مرتبه آن باب رعایت کند پس
 صدقار بمنزله نفس خود داند و ایشان را در خیرات خویش شریک شمرد
 و معارف و آشنایان را بمنزله دوستان دارد و جهد کند که ایشان را از حد

روشناسان ۱۳

فواشغال از یکی یکی که اضطراب عبارت از آن باشد ^{ای شکست قوت های تشنه ۱۲} شودی بود و محال است
 و مجالست امتثال او و ملاست ملاهی خیال او را از احسان ^{ای اشتغال شراب و تنگ و غیره ۱۲}
 انحال مصروف دارند تا فی الوقت از آن اذیت خلاصی بیند و از و باقی ^{باز دارند ۱۲}
 و نکالی که بعاقبت لاحق شود غافل باشد پس بد انحال غبطه نماید و آنرا ^{ای قدری دانند کی ۱۲}
 سعادت داند و چنین کس بحقیقت محبت ذات خود نبود و الامفارق محبتی ^{درستی شراب ۱۲}
 و محبت بیچکس نبود چه محبت دیگران بر محبت خود مرتب باشد و چون محبت
 بیچکس نبود بیچکس نیز محبت او نبود و او را ناصح و نیکخواه نباشد تا بحدی که
 نفس او هم نیکخواه او نبود و سر انجام اینحال ندامت و حسرت بی نهایت بود
 و اما خیر فاضل که از ذات خود متمتع بود و بدان سرور آینه ذات خود را دوست ^{ای ذات خود را دوست دارد ۱۲}
 دارد و غیر او ذات او را هم دوست دارد چه شریف محبوب بود و چون او را
 دوست دارد مصادقت و مواسلت او اختیار کند پس او هم صدیق
 خود بود و هم دیگران صدیق او و این سیرت ملازم احسان باشد با غیر چه
 بتمدد و چه بی قصد و سبب آن بود که افعال او لذت و محبوب باشد لذاتها
 و لذت و محبوب مختار بود پس او را مزید و مقتدی بسیار کردند و احسان ^{ای نیک باشد نزد هر مردمان ۱۲}
 او همه را شامل بود و این احسان از زوال و فنا مصون باشد و پیوسته

ای ملاست ملاهی خیال او را از احسان

در تزیاید بود بخلاف احسانی که عرض بود و مبدء ای آن حالتی غیر مقتدا
تا زوال آن حالت انقطاع آن احسان اقتضا کند و انقطاع مستحب
ملاست و شکایت بود و بدین علت صاحب احسان عرض بترتیب
آن موافقی و مامور است که مرتب الصنعة اصعب من ابتداءها و محبتی که
عارض این احسان بود ولو آینه باشد و اما محبتی که میان محسن و محسن الیه
باشد متفاوت بود یعنی محبت محسن محسن الیه را بیشتر از محبت محسن الیه
بود و او را دلیل برین آنست که حکیم اول گفته است که قرض دهنده و
معروف کننده اتمام نمایند بحال قرض ستاننده و معروف پذیرنده
و بهمت بر سلامت ایشان مقصود دارند و اما قرض دهنده باشد که سلا
قرض ستاننده بجهت استراذمال خود خواهد پذیرد از جهت محبت او یعنی
بسلامت و بقا و ثروت و کفایت دعا میکند تا باشد که بحق خود رسد
و قرض ستاننده را بقرض دهنده این عنایت نبود و او را مانند این دعا
نکند و اما معروف کننده معروف پذیرنده را دوست دارد اگر چه متوقع
منفعتی نباشد از او و سبب آن بود که هر فعلی محمود کند مصنوع خود را دوست
دارد و چون مصنوع او مستقیم بود و محبت او بفایده رسید و اما محسن الیه را دلیل

[illegible]

با احسان بود نه بمحسن پس محسن محبوب او بالعرض بود و نیز محبتی که با احسان
 اکتساب کنند و بروز کار آنرا ترتیب دهند جاری مجری منافی بود که تعجب
 و مشقت بسیار بدست آرند یعنی همچنانکه کسی مالی بمقاسات شدید و تعجب
 سفر اکتساب کند و در صرف آن صرفه نگاها در وضعت نماید بخلاف کسی که مال
 باسانی بدست آرند و ارث انگس نیز که محبتی تجسم تعبی اکتساب
 کرده باشد بر آن مشفق تر و از زوال آن خائف تر بود از کسی که او را در
 اکتساب آن بفضل تعبی حاجت نیامده باشد و از نیجا بود که مادر فرزند را
 از پدر دوست تر دارد و ضنین دوا او بدو زیاده بود چه ترجیح در تربیت او
 بیشتر برده است و شاعر شعر خود را دوست تر دارد و اعجاب او بدان
 زیاده از اعجاب غیر او بود و همچنین بر صانعی که در صنعت خود زیاده کلفتی
 استعمال کرده باشد و معلوم است که تعجب منفعل چون تعجب فاعل نبود و آخذ
 منفعل است و معطی فاعل پس ازین وجوه روشن شد که محبت محسن از محبت
 محسن الیه بیشتر بود و محسن گاه بود که احسان از روی حریت کند و گاه بود
 که محبت کسب ذکر جمیل کند و گاه بود که از جهت ریا کند و اثرش انواع
 آن بود که از روی حریت کند چه ذکر جمیل و ثنائی باقی و محبت عموم مردم خود

ای محبتی که احسان حاصل آنست
 محبت فاعل و محبت مفعول
 بسیار کسب کنند و در آن نوعی از برتری است

تجسم تعبی و مشقت کشیدن

کسب تعجب و کسب نفع آنرا در صنعتی
 در صنعتی و در صنعتی از صنعتی
 احسان نیز با عیب آوردن و در نیکی کردن

بیتبعت حاصل آید اگر چه مقصود نیست او نبوده باشد و گفته ایم که هر کس
 نفس خود را دوست دارد خواهد که بآن کس که او را دوست دارد احسان
 کند پس هر کسی خواهد که با نفس خود احسان کند چون اسباب دوستی خیر است
 یا لذت یا نفع کسی که میان این اقسام تفصیل نکند و بر حجاب یکی بر دیگری
 واقف نبود نداند که با نفس خود احسان چگونه باید کرد و از اینجاست که بعضی
 مردمان نفس را سیرت لذت اختیار کنند و بر حجاب سیرت منفعت و جمعی سیرت
 کرامت چه از طبیعت سیرت خیر خبردار نباشند و خطا کنند و آن کس که از لذت
 خیر آگاه بود و لذات خارج فانی را رضی نشود بل بلندترین و تمامترین و عظیمترین
 انواع لذات بگزیند و آن لذت جزو الهی بود و صاحب این سیرت مقتدی
 باشد بافعال الهی عز و علا و متمتع از لذات حقیقی و نافع اصدقا و غیر اصدقا
 بساحت و بذل و مواسات و قادر بر آنچه کفای او از ان عاجز باشند
 از فرط شهادت و کبر نفس و چون سخن در محبت میگوئیم و محبت حکمت
 و خیر داخل می افتد در نیمقال اشارتی بدان نیز از لوازم باشد که گوئیم که محبت
 حکمت و انظر ان امور عقلی و استعمال را بیای الهی بخیر و الهی که در انسان
 موجود است مخصوص باشد و از آفات که بد بیکر محبات متطرق شود محفوظ

محبت باطنی و از لذت است

ای محبت حکمت و محبت خیر

نفس باطنه

یاری و دلبستگی

ای نفس باطنه

به قیمت رابدان راهی بود و نه شریر و آن مداخلتی تواند کرد چه سبب آن
 خیر محض بود و خیر محض از ماده و شرور ماده منزله باشد و مادام که مردم مستعمل
 اخلاق و فضایل انسانی بود از حقیقت این خیر ممنوع بود و از سعادت الهی
 محجوب الا آنست که در تحصیل این فضیلت بدان فضایل احتیاج بود و چون
 بعد از تحصیل این فضایل فضیلت الهی مشغول گردد بحقیقت بذات خود
 پرداخته باشد و از مجامده طبیعت و آلام آن و مجامده نفس و ریاضت توانی
 فارغ شده و با روح پاکان و فرشتگان مقرب اختلاط یافته تا چون از وجود
 فانی بوجود باقی انتقال کند بنعم ابدی و سرور سرمدی رسد و از سلاطین
 گوید که سعادت تمام خالص مقرران حضرت الهی است و نشاید که فضایل انسانی
 را با ملایکه اضافت کنیم چه ایشان بایکدیگر معامله نکنند و بنزدیک یکدیگر
 و دیعت نهند و تجارت حاجت ندارند تا بعدالت محتاج شوند و از چیزی
 نترسند تا شجاعت نزدیک ایشان محمود بود و از اتفاق منزله باشند و
 برز و سیم آلوده نشوند تا بسخاوت منسوب گردند و از شهوات فارغ باشند
 تا بعفت مفتقر گردند و از آسقطیات اربعه مرکب نیستند تا بغذا اشتیاق
 شوند پس این ابرار مطهر از میان خلق خدا مستغنی باشند از فضایل انسانی
 محتاج^{۱۱} عناصر^{۱۲}

اتفاق فقر داران دفع کرامت^{۱۳}

در بیان طایفه ای که در عالم جبریم و جبریم و جبریم
 تا به خفا و پنهانی از ایشان شوق و اشتیاق و اشتیاق
 و اشتیاق و اشتیاق و اشتیاق و اشتیاق و اشتیاق

و خدای عزوجل از ملائکه بزرگوار تر و بقدریس و تنزیه از امثال انبیاء و اولیاء
 بل وصف او بجزی بسیط که امور عقلی و اصناف خیرات بدو منتهی باشند
 تشبیهی بعید لایق ترویجی که در آن ارتباط تواند بود هیچ چه آنست که او را
 دوست ندارد الا سعید و خیر از مردمانی که بر سعادت و خیر حقیقی و ابدی باشند
 و بدو تقرب نمایند باندازه طاقت و طلب مَرْضات او کنند بحسب استطاعت
 و بافعال او اقتدا نمایند بقدر قدرت تا بر حمت و رضا و جوار او نزدیک شوند
 و استحقاق اسم محبت او الکتاب کنند بعد از آن لفظی اطلاق کرده است که
 در لغت با اطلاق نکنند و گفته است که هر که خدایتعالی او را دوست دارد و
 کند چنانکه دوستان تو دوستان کنند و با او احسان نماید و از نجا بود
 که حکیم را لذاتی عجیب و فرجهای غریب باشد و کسی که بحقیقت حکمت
 داند که لذت آن بالای همه لذتهاست پس بلذتی دیگر التفات ننماید و بر حرم
 حالت غیر حکمت مقام نکند و چون چنین بود حکیمی که حکمت او تا مرتبه
 حکمتها بود خدایتعالی بود و دوست ندارد او را بحقیقت الا حکیم عید از بندگی
 او چه تشبیه بشبیه ثادمان شود و از نخبه است که این سعادت بلندترین همه
 مذکور است و این سعادت انسانی نبود چه از حیاط طبعی و قوای نفسانی منزه

و مبرا باشد و با آن در غایت مبالغت و بعد بود و آن موجب الهی است
 که خدا تعالی بکسی دهد که او را برگزیده باشد از بندگان خود و بعد از آن بکسی
 و طلب آن مجاهده کند و مدت حیات بر رغبت در آن و احتمال تعب مشقت
 مقصود دارد چه کسی که بر تعب مداومت نکند بازی مشتاق شود و آخرت
 آنکه بازی با راحت ماند و راحت نه غایت سعادت بود و نه از اسباب
 سعادت و مآل براحت بدنی کسی بود که طبعی الشکل بهیمی الاصل بود
 مانند بندگان و کودکان و بهایم و این اصناف بسعادت موسوم توانند
 و عاقل و فاضل حمت به بلندترین مراتب مصروف دارد و هم حکیم
 اول گوید نشاید که همت انسان انسی بود اگر چه او انسی است و آنکه
 بهشتهای حیوانات مرده راضی شود اگر چه عاقبت او مرگ خواهد بود
 بل باید که بمحلی قوای خود منبعث شود بر آنکه حیات الهی بیابد که
 اگر چه مردم بحیثه خرد است اما بحکمت بزرگ است و بعقل شریف
 و عقل از کافه خلایق بزرگوار تر چه او هست جوهری رئیس و مستولی
 بر همه بامبارتعالی و تقدس و اگر چه مردم تا در نی عالم بود بحس جالی خارجی
 محتاج بود لیکن یکی همت بدان مصروف نباید داشت و در استکمال
 ای رفاه ظاهری^{۱۲}

ثروت و بسیار جید بسیار نمود و چه مال بفضیلت نرساند و بسیار در پیش
 بود که فعال کر بان کند و از نجاست آنچه حکما گفته اند که سعید آن کسانی باشند
 که از خیرات خارج نصیب ایشان اقتضا بود و از ایشان صادر نشود و مگر آن
 ای از غنا و جاه ^{۱۲} میانه روی ^{۱۳}
 که فضیلت اقتضا کند هر چند مایه ایشان اندکی بود اینهمه سخن حکیم است بعد از
 گوید که معرفت فضایل کافی نیست بل کفایت در عمل و استعمال آن بود
 و از مردمان بعضی فضایل و خیرات راغب باشند و مواعظ را در ایشان
 اثری بود و ایشان بعد و اندک اندک امتناع از رذات و شرور بغیرت پاک و
 طبع نیک کنند و برخی از رذات و شرور بوعید و تهریج و اندازد انکار اتمام
 کنند و خوف ایشان از دوزخ و عذاب و نکال بود و از نجاست که بعضی
 مردمان اخیا بطبع اند و برخی اخیار بشرع و تعلیم شریعت این صنف را مانند
 آب بود کسی را که لقمه در گلو گیرد و اگر شریعت مؤدب نشود مانند کسی بود که او را
 آب در گلو گیرد و لا محاله هلاک شود و در اصلاح ایشان جلیتی صورت نه بندد
 پس خیر بطبع و فاضل بغیرت محب خدا تعالی بود و امر او بدست و تدبیر ما
 بر نیاید بلکه خدا تعالی متولی و مدبر کار او بود و از این مقام معلوم شد که سعدا
 سه صنف اند اول کسی که از مبدای اثر نجاست در و ظاهر بود و با حیا و کرم

تفصیل سخنش در شرحی که در تفسیر
 بعضی رسانیدن است
 از آنرا رسانیدن است

طبیعت باشد و برتریت موافق مخصوص گردد و بجایست و مخالفت اختیار
و موافقت و موافقت فضلا میل کند و از افساد ایشان احتراز نماید
و هر کسی که از ابتدای حالت برین منف نبوده باشد بل بسعی و جهد طلب
کند و چون اختلاف مردمان بیند بر طلب حق موافقت نماید تا بر تبه
حکما برسد یعنی علم او صحیح و عمل او صواب گردد و این بتفلسف و اطراح
عصیت دست و ده سوم کسی که با کراه او را برین دارند بتادیب شرعی
یا تعلیم حکمی و معلوم است که مطلوب ازین اقسام قسم دوم است چه مباری القاف
سعادت در اصل ولادت و اگر ابر بر تادیب نه از ذات طالب مجتهد بود
بلکه از خاریات باشد و سعادت تام حقیقی مجتهد را بود و او است که محبت
خدا تعالی او را بود و شقی مالک ضد او بود و الله اعلم بالصواب

فصل سوم در اقسام اجتماعات و شرح احوال بدن

بحکم آنکه هر کس را حکمی و خاصیتی و بیائی بود که بدان متخصص و متفرق باشد
و اجزای او را با او در آن مشارکت نبود اجتماع اشخاص انسانی را نیز
از روی تألف و ترکیب حکمی و بیائی و خاصیتی بود بخلاف آنچه در هر شخص
از اشخاص موجود بود و چون افعال ارادی انسانی منفست بدو قسم

۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹
۳۰
۳۱
۳۲
۳۳
۳۴
۳۵
۳۶
۳۷
۳۸
۳۹
۴۰
۴۱
۴۲
۴۳
۴۴
۴۵
۴۶
۴۷
۴۸
۴۹
۵۰
۵۱
۵۲
۵۳
۵۴
۵۵
۵۶
۵۷
۵۸
۵۹
۶۰
۶۱
۶۲
۶۳
۶۴
۶۵
۶۶
۶۷
۶۸
۶۹
۷۰
۷۱
۷۲
۷۳
۷۴
۷۵
۷۶
۷۷
۷۸
۷۹
۸۰
۸۱
۸۲
۸۳
۸۴
۸۵
۸۶
۸۷
۸۸
۸۹
۹۰
۹۱
۹۲
۹۳
۹۴
۹۵
۹۶
۹۷
۹۸
۹۹
۱۰۰

۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹
۳۰
۳۱
۳۲
۳۳
۳۴
۳۵
۳۶
۳۷
۳۸
۳۹
۴۰
۴۱
۴۲
۴۳
۴۴
۴۵
۴۶
۴۷
۴۸
۴۹
۵۰
۵۱
۵۲
۵۳
۵۴
۵۵
۵۶
۵۷
۵۸
۵۹
۶۰
۶۱
۶۲
۶۳
۶۴
۶۵
۶۶
۶۷
۶۸
۶۹
۷۰
۷۱
۷۲
۷۳
۷۴
۷۵
۷۶
۷۷
۷۸
۷۹
۸۰
۸۱
۸۲
۸۳
۸۴
۸۵
۸۶
۸۷
۸۸
۸۹
۹۰
۹۱
۹۲
۹۳
۹۴
۹۵
۹۶
۹۷
۹۸
۹۹
۱۰۰

اول خیرات دوم شرور پس اجتماعات نیز منقسم باشند بین دو قسم اول
 آنکه سبب آن از قبیل خیرات بود دوم آنکه سبب آن از قبیل شرور بود اول
 مدینه فاضله خوانند دوم را مدینه غیره فاضله و مدینه فاضله مینوع میشد بود چنانچه
 از تکرار منزه باشد و خیرات را طریق یکی میشد بود و اما مدینه غیر فاضله سه نوع
 بود اول آنکه اجزای مدینه یعنی اشخاص انسانی از استعمال قوت ناطقه خالی
 باشند و موجب تمدن ایشان متبع قوتی بود از قوای دیگر و آنرا مدینه جاهله^{شهرت ۱۲} خوانند
 دوم آنکه از استعمال قوت نطقی خالی نباشند اما قوای دیگر استقامت قوتی^{پیروی ۱۱}
 کرده باشند و موجب تمدن شده و آنرا مدینه فاسقه خوانند سوم آنکه از نقصان
 قوت فکری با خود قانونی و تحجیل آورده باشند و آنرا فضیلت نام نهاده
 و بنا بر آن تمدن ساخته و آنرا مدینه ضاله خوانند و هر یکی از این مدن^{ای قانون مدوم مقرر کرده باشند ۱۳}
 شود بشعب نامتناهی چه باطل و شر را نهایتی نبود و در میان مدینه فاضله
 هم مدن غیر فاضله تولید کند از اسبابی که بعد از این یاد کنیم و آنرا نوابت
 خوانند و عرض از این مدن معرفت مدینه فاضله است تا دیگر مدن را بجهت
 بدان مرتبه رسانند و اما مدینه فاضله اجتماع قومی بود که همه تهای ایشان
 بر اقصای خیرات و از ازاله شرور مقدر بود و هر آنکه میان ایشان داشته که

استقامت قوت نطقی مدینه جاهله خوانند
 از قوای دیگر قوتی از ازاله شرور مدینه فاضله خوانند
 یعنی قوای که در مدینه فاضله و در مدینه جاهله

نوابت رستگاری ۱۴
 بیان مدینه فاضله

در دو چیز یکی آرای و دیگری افعال اما اتفاق ایشان در آرای چنان بود
 که مقتدا ایشان در مبدأ و معاد خلق و احوالی که میان مبدأ و معاد بود
 مطابق حق باشد و موافق یکدیگر و اما اتفاق ایشان در افعال چنان بود
 که در اکتساب بحال همه بر یک وجه باشند و افعالی که از ایشان صادر شود
 مفروض بود در قالب حکمت و مقوم به تہذیب و تشدید عقلی و مقتدا بقوانین ^{راست کردن} عدل
 و شرائط سیاست تا باختلاف اشخاص و تباین احوال غایت افعال همه
 جماعه یکی بود و طرق و سیر موافق یکدیگر و باید دانست که قوت تمیز و منطق
 در همه مردمان یکسان نیافریده اند بلکه آنرا در مراتب مختلف از غایتی که
 و رای آن نتواند بود تا حدیکه فروتر از آن درجه بهایم بود مرتب گردانید
 و این اختلاف سببی از اسباب نظام شده چنانکه یاد کرده آمد و چون قوت
 تمیز متساوی نبود و در اکبر همه جماعت مبدأ و منتهی را که باید رکات دیگر
 و غایت مبانیست اند بر یک نسق نتواند بود بلکه کسانی که بعقول کامل و
^{دوری} ^{مستقیم} ^{و حکما و عرفا} ^{۱۲} ^{۱۳} ^{۱۴} ^{۱۵} ^{۱۶} ^{۱۷} ^{۱۸} ^{۱۹} ^{۲۰} ^{۲۱} ^{۲۲} ^{۲۳} ^{۲۴} ^{۲۵} ^{۲۶} ^{۲۷} ^{۲۸} ^{۲۹} ^{۳۰} ^{۳۱} ^{۳۲} ^{۳۳} ^{۳۴} ^{۳۵} ^{۳۶} ^{۳۷} ^{۳۸} ^{۳۹} ^{۴۰} ^{۴۱} ^{۴۲} ^{۴۳} ^{۴۴} ^{۴۵} ^{۴۶} ^{۴۷} ^{۴۸} ^{۴۹} ^{۵۰} ^{۵۱} ^{۵۲} ^{۵۳} ^{۵۴} ^{۵۵} ^{۵۶} ^{۵۷} ^{۵۸} ^{۵۹} ^{۶۰} ^{۶۱} ^{۶۲} ^{۶۳} ^{۶۴} ^{۶۵} ^{۶۶} ^{۶۷} ^{۶۸} ^{۶۹} ^{۷۰} ^{۷۱} ^{۷۲} ^{۷۳} ^{۷۴} ^{۷۵} ^{۷۶} ^{۷۷} ^{۷۸} ^{۷۹} ^{۸۰} ^{۸۱} ^{۸۲} ^{۸۳} ^{۸۴} ^{۸۵} ^{۸۶} ^{۸۷} ^{۸۸} ^{۸۹} ^{۹۰} ^{۹۱} ^{۹۲} ^{۹۳} ^{۹۴} ^{۹۵} ^{۹۶} ^{۹۷} ^{۹۸} ^{۹۹} ^{۱۰۰} ^{۱۰۱} ^{۱۰۲} ^{۱۰۳} ^{۱۰۴} ^{۱۰۵} ^{۱۰۶} ^{۱۰۷} ^{۱۰۸} ^{۱۰۹} ^{۱۱۰} ^{۱۱۱} ^{۱۱۲} ^{۱۱۳} ^{۱۱۴} ^{۱۱۵} ^{۱۱۶} ^{۱۱۷} ^{۱۱۸} ^{۱۱۹} ^{۱۲۰} ^{۱۲۱} ^{۱۲۲} ^{۱۲۳} ^{۱۲۴} ^{۱۲۵} ^{۱۲۶} ^{۱۲۷} ^{۱۲۸} ^{۱۲۹} ^{۱۳۰} ^{۱۳۱} ^{۱۳۲} ^{۱۳۳} ^{۱۳۴} ^{۱۳۵} ^{۱۳۶} ^{۱۳۷} ^{۱۳۸} ^{۱۳۹} ^{۱۴۰} ^{۱۴۱} ^{۱۴۲} ^{۱۴۳} ^{۱۴۴} ^{۱۴۵} ^{۱۴۶} ^{۱۴۷} ^{۱۴۸} ^{۱۴۹} ^{۱۵۰} ^{۱۵۱} ^{۱۵۲} ^{۱۵۳} ^{۱۵۴} ^{۱۵۵} ^{۱۵۶} ^{۱۵۷} ^{۱۵۸} ^{۱۵۹} ^{۱۶۰} ^{۱۶۱} ^{۱۶۲} ^{۱۶۳} ^{۱۶۴} ^{۱۶۵} ^{۱۶۶} ^{۱۶۷} ^{۱۶۸} ^{۱۶۹} ^{۱۷۰} ^{۱۷۱} ^{۱۷۲} ^{۱۷۳} ^{۱۷۴} ^{۱۷۵} ^{۱۷۶} ^{۱۷۷} ^{۱۷۸} ^{۱۷۹} ^{۱۸۰} ^{۱۸۱} ^{۱۸۲} ^{۱۸۳} ^{۱۸۴} ^{۱۸۵} ^{۱۸۶} ^{۱۸۷} ^{۱۸۸} ^{۱۸۹} ^{۱۹۰} ^{۱۹۱} ^{۱۹۲} ^{۱۹۳} ^{۱۹۴} ^{۱۹۵} ^{۱۹۶} ^{۱۹۷} ^{۱۹۸} ^{۱۹۹} ^{۲۰۰} ^{۲۰۱} ^{۲۰۲} ^{۲۰۳} ^{۲۰۴} ^{۲۰۵} ^{۲۰۶} ^{۲۰۷} ^{۲۰۸} ^{۲۰۹} ^{۲۱۰} ^{۲۱۱} ^{۲۱۲} ^{۲۱۳} ^{۲۱۴} ^{۲۱۵} ^{۲۱۶} ^{۲۱۷} ^{۲۱۸} ^{۲۱۹} ^{۲۲۰} ^{۲۲۱} ^{۲۲۲} ^{۲۲۳} ^{۲۲۴} ^{۲۲۵} ^{۲۲۶} ^{۲۲۷} ^{۲۲۸} ^{۲۲۹} ^{۲۳۰} ^{۲۳۱} ^{۲۳۲} ^{۲۳۳} ^{۲۳۴} ^{۲۳۵} ^{۲۳۶} ^{۲۳۷} ^{۲۳۸} ^{۲۳۹} ^{۲۴۰} ^{۲۴۱} ^{۲۴۲} ^{۲۴۳} ^{۲۴۴} ^{۲۴۵} ^{۲۴۶} ^{۲۴۷} ^{۲۴۸} ^{۲۴۹} ^{۲۵۰} ^{۲۵۱} ^{۲۵۲} ^{۲۵۳} ^{۲۵۴} ^{۲۵۵} ^{۲۵۶} ^{۲۵۷} ^{۲۵۸} ^{۲۵۹} ^{۲۶۰} ^{۲۶۱} ^{۲۶۲} ^{۲۶۳} ^{۲۶۴} ^{۲۶۵} ^{۲۶۶} ^{۲۶۷} ^{۲۶۸} ^{۲۶۹} ^{۲۷۰} ^{۲۷۱} ^{۲۷۲} ^{۲۷۳} ^{۲۷۴} ^{۲۷۵} ^{۲۷۶} ^{۲۷۷} ^{۲۷۸} ^{۲۷۹} ^{۲۸۰} ^{۲۸۱} ^{۲۸۲} ^{۲۸۳} ^{۲۸۴} ^{۲۸۵} ^{۲۸۶} ^{۲۸۷} ^{۲۸۸} ^{۲۸۹} ^{۲۹۰} ^{۲۹۱} ^{۲۹۲} ^{۲۹۳} ^{۲۹۴} ^{۲۹۵} ^{۲۹۶} ^{۲۹۷} ^{۲۹۸} ^{۲۹۹} ^{۳۰۰} ^{۳۰۱} ^{۳۰۲} ^{۳۰۳} ^{۳۰۴} ^{۳۰۵} ^{۳۰۶} ^{۳۰۷} ^{۳۰۸} ^{۳۰۹} ^{۳۱۰} ^{۳۱۱} ^{۳۱۲} ^{۳۱۳} ^{۳۱۴} ^{۳۱۵} ^{۳۱۶} ^{۳۱۷} ^{۳۱۸} ^{۳۱۹} ^{۳۲۰} ^{۳۲۱} ^{۳۲۲} ^{۳۲۳} ^{۳۲۴} ^{۳۲۵} ^{۳۲۶} ^{۳۲۷} ^{۳۲۸} ^{۳۲۹} ^{۳۳۰} ^{۳۳۱} ^{۳۳۲} ^{۳۳۳} ^{۳۳۴} ^{۳۳۵} ^{۳۳۶} ^{۳۳۷} ^{۳۳۸} ^{۳۳۹} ^{۳۴۰} ^{۳۴۱} ^{۳۴۲} ^{۳۴۳} ^{۳۴۴} ^{۳۴۵} ^{۳۴۶} ^{۳۴۷} ^{۳۴۸} ^{۳۴۹} ^{۳۵۰} ^{۳۵۱} ^{۳۵۲} ^{۳۵۳} ^{۳۵۴} ^{۳۵۵} ^{۳۵۶} ^{۳۵۷} ^{۳۵۸} ^{۳۵۹} ^{۳۶۰} ^{۳۶۱} ^{۳۶۲} ^{۳۶۳} ^{۳۶۴} ^{۳۶۵} ^{۳۶۶} ^{۳۶۷} ^{۳۶۸} ^{۳۶۹} ^{۳۷۰} ^{۳۷۱} ^{۳۷۲} ^{۳۷۳} ^{۳۷۴} ^{۳۷۵} ^{۳۷۶} ^{۳۷۷} ^{۳۷۸} ^{۳۷۹} ^{۳۸۰} ^{۳۸۱} ^{۳۸۲} ^{۳۸۳} ^{۳۸۴} ^{۳۸۵} ^{۳۸۶} ^{۳۸۷} ^{۳۸۸} ^{۳۸۹} ^{۳۹۰} ^{۳۹۱} ^{۳۹۲} ^{۳۹۳} ^{۳۹۴} ^{۳۹۵} ^{۳۹۶} ^{۳۹۷} ^{۳۹۸} ^{۳۹۹} ^{۴۰۰} ^{۴۰۱} ^{۴۰۲} ^{۴۰۳} ^{۴۰۴} ^{۴۰۵} ^{۴۰۶} ^{۴۰۷} ^{۴۰۸} ^{۴۰۹} ^{۴۱۰} ^{۴۱۱} ^{۴۱۲} ^{۴۱۳} ^{۴۱۴} ^{۴۱۵} ^{۴۱۶} ^{۴۱۷} ^{۴۱۸} ^{۴۱۹} ^{۴۲۰} ^{۴۲۱} ^{۴۲۲} ^{۴۲۳} ^{۴۲۴} ^{۴۲۵} ^{۴۲۶} ^{۴۲۷} ^{۴۲۸} ^{۴۲۹} ^{۴۳۰} ^{۴۳۱} ^{۴۳۲} ^{۴۳۳} ^{۴۳۴} ^{۴۳۵} ^{۴۳۶} ^{۴۳۷} ^{۴۳۸} ^{۴۳۹} ^{۴۴۰} ^{۴۴۱} ^{۴۴۲} ^{۴۴۳} ^{۴۴۴} ^{۴۴۵} ^{۴۴۶} ^{۴۴۷} ^{۴۴۸} ^{۴۴۹} ^{۴۵۰} ^{۴۵۱} ^{۴۵۲} ^{۴۵۳} ^{۴۵۴} ^{۴۵۵} ^{۴۵۶} ^{۴۵۷} ^{۴۵۸} ^{۴۵۹} ^{۴۶۰} ^{۴۶۱} ^{۴۶۲} ^{۴۶۳} ^{۴۶۴} ^{۴۶۵} ^{۴۶۶} ^{۴۶۷} ^{۴۶۸} ^{۴۶۹} ^{۴۷۰} ^{۴۷۱} ^{۴۷۲} ^{۴۷۳} ^{۴۷۴} ^{۴۷۵} ^{۴۷۶} ^{۴۷۷} ^{۴۷۸} ^{۴۷۹} ^{۴۸۰} ^{۴۸۱} ^{۴۸۲} ^{۴۸۳} ^{۴۸۴} ^{۴۸۵} ^{۴۸۶} ^{۴۸۷} ^{۴۸۸} ^{۴۸۹} ^{۴۹۰} ^{۴۹۱} ^{۴۹۲} ^{۴۹۳} ^{۴۹۴} ^{۴۹۵} ^{۴۹۶} ^{۴۹۷} ^{۴۹۸} ^{۴۹۹} ^{۵۰۰} ^{۵۰۱} ^{۵۰۲} ^{۵۰۳} ^{۵۰۴} ^{۵۰۵} ^{۵۰۶} ^{۵۰۷} ^{۵۰۸} ^{۵۰۹} ^{۵۱۰} ^{۵۱۱} ^{۵۱۲} ^{۵۱۳} ^{۵۱۴} ^{۵۱۵} ^{۵۱۶} ^{۵۱۷} ^{۵۱۸} ^{۵۱۹} ^{۵۲۰} ^{۵۲۱} ^{۵۲۲} ^{۵۲۳} ^{۵۲۴} ^{۵۲۵} ^{۵۲۶} ^{۵۲۷} ^{۵۲۸} ^{۵۲۹} ^{۵۳۰} ^{۵۳۱} ^{۵۳۲} ^{۵۳۳} ^{۵۳۴} ^{۵۳۵} ^{۵۳۶} ^{۵۳۷} ^{۵۳۸} ^{۵۳۹} ^{۵۴۰} ^{۵۴۱} ^{۵۴۲} ^{۵۴۳} ^{۵۴۴} ^{۵۴۵} ^{۵۴۶} ^{۵۴۷} ^{۵۴۸} ^{۵۴۹} ^{۵۵۰} ^{۵۵۱} ^{۵۵۲} ^{۵۵۳} ^{۵۵۴} ^{۵۵۵} ^{۵۵۶} ^{۵۵۷} ^{۵۵۸} ^{۵۵۹} ^{۵۶۰} ^{۵۶۱} ^{۵۶۲} ^{۵۶۳} ^{۵۶۴} ^{۵۶۵} ^{۵۶۶} ^{۵۶۷} ^{۵۶۸} ^{۵۶۹} ^{۵۷۰} ^{۵۷۱} ^{۵۷۲} ^{۵۷۳} ^{۵۷۴} ^{۵۷۵} ^{۵۷۶} ^{۵۷۷} ^{۵۷۸} ^{۵۷۹} ^{۵۸۰} ^{۵۸۱} ^{۵۸۲} ^{۵۸۳} ^{۵۸۴} ^{۵۸۵} ^{۵۸۶} ^{۵۸۷} ^{۵۸۸} ^{۵۸۹} ^{۵۹۰} ^{۵۹۱} ^{۵۹۲} ^{۵۹۳} ^{۵۹۴} ^{۵۹۵} ^{۵۹۶} ^{۵۹۷} ^{۵۹۸} ^{۵۹۹} ^{۶۰۰} ^{۶۰۱} ^{۶۰۲} ^{۶۰۳} ^{۶۰۴} ^{۶۰۵} ^{۶۰۶} ^{۶۰۷} ^{۶۰۸} ^{۶۰۹} ^{۶۱۰} ^{۶۱۱} ^{۶۱۲} ^{۶۱۳} ^{۶۱۴} ^{۶۱۵} ^{۶۱۶} ^{۶۱۷} ^{۶۱۸} ^{۶۱۹} ^{۶۲۰} ^{۶۲۱} ^{۶۲۲} ^{۶۲۳} ^{۶۲۴} ^{۶۲۵} ^{۶۲۶} ^{۶۲۷} ^{۶۲۸} ^{۶۲۹} ^{۶۳۰} ^{۶۳۱} ^{۶۳۲} ^{۶۳۳} ^{۶۳۴} ^{۶۳۵} ^{۶۳۶} ^{۶۳۷} ^{۶۳۸} ^{۶۳۹} ^{۶۴۰} ^{۶۴۱} ^{۶۴۲} ^{۶۴۳} ^{۶۴۴} ^{۶۴۵} ^{۶۴۶} ^{۶۴۷} ^{۶۴۸} ^{۶۴۹} ^{۶۵۰} ^{۶۵۱} ^{۶۵۲} ^{۶۵۳} ^{۶۵۴} ^{۶۵۵} ^{۶۵۶} ^{۶۵۷} ^{۶۵۸} ^{۶۵۹} ^{۶۶۰} ^{۶۶۱} ^{۶۶۲} ^{۶۶۳} ^{۶۶۴} ^{۶۶۵} ^{۶۶۶} ^{۶۶۷} ^{۶۶۸} ^{۶۶۹} ^{۶۷۰} ^{۶۷۱} ^{۶۷۲} ^{۶۷۳} ^{۶۷۴} ^{۶۷۵} ^{۶۷۶} ^{۶۷۷} ^{۶۷۸} ^{۶۷۹} ^{۶۸۰} ^{۶۸۱} ^{۶۸۲} ^{۶۸۳} ^{۶۸۴} ^{۶۸۵} ^{۶۸۶} ^{۶۸۷} ^{۶۸۸} ^{۶۸۹} ^{۶۹۰} ^{۶۹۱} ^{۶۹۲} ^{۶۹۳} ^{۶۹۴} ^{۶۹۵} ^{۶۹۶} ^{۶۹۷} ^{۶۹۸} ^{۶۹۹} ^{۷۰۰} ^{۷۰۱} ^{۷۰۲} ^{۷۰۳} ^{۷۰۴} ^{۷۰۵} ^{۷۰۶} ^{۷۰۷} ^{۷۰۸} ^{۷۰۹} ^{۷۱۰} ^{۷۱۱} ^{۷۱۲} ^{۷۱۳} ^{۷۱۴} ^{۷۱۵} ^{۷۱۶} ^{۷۱۷} ^{۷۱۸} ^{۷۱۹} ^{۷۲۰} ^{۷۲۱} ^{۷۲۲} ^{۷۲۳} ^{۷۲۴} ^{۷۲۵} ^{۷۲۶} ^{۷۲۷} ^{۷۲۸} ^{۷۲۹} ^{۷۳۰} ^{۷۳۱} ^{۷۳۲} ^{۷۳۳} ^{۷۳۴} ^{۷۳۵} ^{۷۳۶} ^{۷۳۷} ^{۷۳۸} ^{۷۳۹} ^{۷۴۰} ^{۷۴۱} ^{۷۴۲} ^{۷۴۳} ^{۷۴۴} ^{۷۴۵} ^{۷۴۶} ^{۷۴۷} ^{۷۴۸} ^{۷۴۹} ^{۷۵۰} ^{۷۵۱} ^{۷۵۲} ^{۷۵۳} ^{۷۵۴} ^{۷۵۵} ^{۷۵۶} ^{۷۵۷} ^{۷۵۸} ^{۷۵۹} ^{۷۶۰} ^{۷۶۱} ^{۷۶۲} ^{۷۶۳} ^{۷۶۴} ^{۷۶۵} ^{۷۶۶} ^{۷۶۷} ^{۷۶۸} ^{۷۶۹} ^{۷۷۰} ^{۷۷۱} ^{۷۷۲} ^{۷۷۳} ^{۷۷۴} ^{۷۷۵} ^{۷۷۶} ^{۷۷۷} ^{۷۷۸} ^{۷۷۹} ^{۷۸۰} ^{۷۸۱} ^{۷۸۲} ^{۷۸۳} ^{۷۸۴} ^{۷۸۵} ^{۷۸۶} ^{۷۸۷} ^{۷۸۸} ^{۷۸۹} ^{۷۹۰} ^{۷۹۱} ^{۷۹۲} ^{۷۹۳} ^{۷۹۴} ^{۷۹۵} ^{۷۹۶} ^{۷۹۷} ^{۷۹۸} ^{۷۹۹} ^{۸۰۰} ^{۸۰۱} ^{۸۰۲} ^{۸۰۳} ^{۸۰۴} ^{۸۰۵} ^{۸۰۶} ^{۸۰۷} ^{۸۰۸} ^{۸۰۹} ^{۸۱۰} ^{۸۱۱} ^{۸۱۲} ^{۸۱۳} ^{۸۱۴} ^{۸۱۵} ^{۸۱۶} ^{۸۱۷} ^{۸۱۸} ^{۸۱۹} ^{۸۲۰} ^{۸۲۱} ^{۸۲۲} ^{۸۲۳} ^{۸۲۴} ^{۸۲۵} ^{۸۲۶} ^{۸۲۷} ^{۸۲۸} ^{۸۲۹} ^{۸۳۰} ^{۸۳۱} ^{۸۳۲} ^{۸۳۳} ^{۸۳۴} ^{۸۳۵} ^{۸۳۶} ^{۸۳۷} ^{۸۳۸} ^{۸۳۹} ^{۸۴۰} ^{۸۴۱} ^{۸۴۲} ^{۸۴۳} ^{۸۴۴} ^{۸۴۵} ^{۸۴۶} ^{۸۴۷} ^{۸۴۸} ^{۸۴۹} ^{۸۵۰} ^{۸۵۱} ^{۸۵۲} ^{۸۵۳} ^{۸۵۴} ^{۸۵۵} ^{۸۵۶} ^{۸۵۷} ^{۸۵۸} ^{۸۵۹} ^{۸۶۰} ^{۸۶۱} ^{۸۶۲} ^{۸۶۳} ^{۸۶۴} ^{۸۶۵} ^{۸۶۶} ^{۸۶۷} ^{۸۶۸} ^{۸۶۹} ^{۸۷۰} ^{۸۷۱} ^{۸۷۲} ^{۸۷۳} ^{۸۷۴} ^{۸۷۵} ^{۸۷۶} ^{۸۷۷} ^{۸۷۸} ^{۸۷۹} ^{۸۸۰} ^{۸۸۱} ^{۸۸۲} ^{۸۸۳} ^{۸۸۴} ^{۸۸۵} ^{۸۸۶} ^{۸۸۷} ^{۸۸۸} ^{۸۸۹} ^{۸۹۰} ^{۸۹۱} ^{۸۹۲} ^{۸۹۳} ^{۸۹۴} ^{۸۹۵} ^{۸۹۶} ^{۸۹۷} ^{۸۹۸} ^{۸۹۹} ^{۹۰۰} ^{۹۰۱} ^{۹۰۲} ^{۹۰۳} ^{۹۰۴} ^{۹۰۵} ^{۹۰۶} ^{۹۰۷} ^{۹۰۸} ^{۹۰۹} ^{۹۱۰} ^{۹۱۱} ^{۹۱۲} ^{۹۱۳} ^{۹۱۴} ^{۹۱۵} ^{۹۱۶} ^{۹۱۷} ^{۹۱۸} ^{۹۱۹} ^{۹۲۰} ^{۹۲۱} ^{۹۲۲} ^{۹۲۳} ^{۹۲۴} ^{۹۲۵} ^{۹۲۶} ^{۹۲۷} ^{۹۲۸} ^{۹۲۹} ^{۹۳۰} ^{۹۳۱} ^{۹۳۲} ^{۹۳۳} ^{۹۳۴} ^{۹۳۵} ^{۹۳۶} ^{۹۳۷} ^{۹۳۸} ^{۹۳۹} ^{۹۴۰} ^{۹۴۱} ^{۹۴۲} ^{۹۴۳} ^{۹۴۴} ^{۹۴۵} ^{۹۴۶} ^{۹۴۷} ^{۹۴۸} ^{۹۴۹} ^{۹۵۰} ^{۹۵۱} ^{۹۵۲} ^{۹۵۳} ^{۹۵۴} ^{۹۵۵} ^{۹۵۶} ^{۹۵۷} ^{۹۵۸} ^{۹۵۹} ^{۹۶۰} ^{۹۶۱} ^{۹۶۲} ^{۹۶۳} ^{۹۶۴} ^{۹۶۵} ^{۹۶۶} ^{۹۶۷} ^{۹۶۸} ^{۹۶۹} ^{۹۷۰} ^{۹۷۱} ^{۹۷۲} ^{۹۷۳} ^{۹۷۴} ^{۹۷۵} ^{۹۷۶} ^{۹۷۷} ^{۹۷۸} ^{۹۷۹} ^{۹۸۰} ^{۹۸۱} ^{۹۸۲} ^{۹۸۳} ^{۹۸۴} ^{۹۸۵} ^{۹۸۶} ^{۹۸۷} ^{۹۸۸} ^{۹۸۹} ^{۹۹۰} ^{۹۹۱} ^{۹۹۲} ^{۹۹۳} ^{۹۹۴} ^{۹۹۵} ^{۹۹۶} ^{۹۹۷} ^{۹۹۸} ^{۹۹۹} ^{۱۰۰۰}

فصل پنجم در اقسام اشیاء

در اقسام اشیاء

اتصال هیچ مثل منافی نیست با درگاه
در موهل کمال و مدنی هم از کمال
نیز در بالا باشند و آیه ۱۲

بعد از آنچه در وسیع امثال ایشان تواند آمد رسیده باشند و چون نفس
 ای صورت مبدا و معاد رسیده باشند ۱۲
 انسانی را قوتها و ترا که هست که بدان ادراک امور جسمانی و روحانی میکند
 مانند هم و فکر و خیال و حس و آنرا در صفات و در ترتیبی و حدیعی چنانکه
 در علم حکمت مقرر باشد و هیچ قوت ازین قوی در هیچ وقت از اوقات چه
 در خواب و چه در بیداری معطل و فارغ نه و معرفت مبدا و معاد خاص بجز نفیر
 شریف تعلق دارد و هیچ قوت را از قوی بالا و دران مداخلت و مشارکت
 نفس ۱۲ ای در معرفت مبدا و معاد ۱۲
 پس در انحالت که ذات پاک آنجماعه مذکور میباشد مبدا و معاد و آنچه بدان
 متعلق است مشغول بود لا محاله این قوتها که مستغرق اند تصور صورتهای متبا
 اجمال موسوم باشند و معروف نفس چون در غایت بعد و تنزیه بود از اترساک
 متفاوت شده و راه کمال است ۱۲
 و قوای جسمانی و قوای جسمانی جز مشتمل و خیالات و صور ادراک نتواند کرد پس آن
 مثالها هم ازین قبیل بود اما اشرف و الطاف امثله که در جسمانی ممکن تواند بود
 از قبیل جسمانی ۱۲
 و در هر قوی بحسب پایه و مرتبه او از نفس بقرب و بعد و لیکن قوت عقلی با
 معرفت حقیقی حکم کرده که آن معروف ازین صور مقدس و معرآت و این طایفه
 ای معروف نفس که عبارت از ذات الهی است ۱۲
 افاضل حکما باشند و قومی که در رتبه از ایشان فروتر باشند از معرفت عقلی
 ای از حکما ۱۲
 صرف عاجز مانند و غایت ادراک ایشان تصور می بود بقوت و هم که در او

احکام مثل آن موجود بوده باشد لیکن تنزیه از آن واجب دانند پس چون
 این قوم را بحقیقت معرفت طریق نبود و اجرای احکام این صورت بر مبداء
 معاد رخصت یابند و لیکن به تنزیه آن از احکام صورتی که در خیال ایشان
 مشتمل بود در مرتبه از مرتبه بصورت و همی فرو تر و مجسمانیات نزدیکتر
 مکلف باشند و نفی و سلب آن از صورت و همی از لوازم شمرند و مع ذلک آنکه
 معرفت طبقه اول از معارف ایشان کاملتر بود و معروف و مقر باشند و این طبقه
 اهل ایمان خوانند و قومی که در مرتبه از ایشان فرو تر باشند و بر صورت و همی
 قادر نباشند بر صور خیالی قناعت نمایند و مبداء و معاد را با مثله جسمانی تحلیل کنند
 و اوضاع و احوال جسمانی را از آن سلب واجب دانند و بمعرفت و طبقه
 اول اعتراف کنند و این طایفه اهل تسلیم باشند و قاصر نظری که دون ایشان
 باشند در مرتبه بر مثالهای بعید تراقتصار کنند و بعضی احکام جسمانیات
 تمسک نمایند و ایشان مستضعفان باشند و لیکن که اگر هم برین نسبی
 رعایت کنند و بتدریج بصورت پریشان رسد فی الجمله این اختلافات
 بحسب استعدادات باشد و مثالش چنان بود که شخصی بر حقیقت چیزی
 واقف بود و دیگری بر صورت او و تالیفی بر عکس آن صورت که در آینه یابد

ای بابی که آن عقاید باشند که معرفت
 طبقه اول است

ای بابی که معاد را از عقاید نباتات دانند
 از مرتبه نوبت بصورت چنان بود
 که در آینه مبداء و معاد باشد

آب افتاده باشد و رابعی بر تمثالی که نقاشی بهمان صفت کرده باشد
و برین قیاس و چون غایت قدرت هر کسی تا آنجا پیش نرسد که یکی
ازین مراتب باز ایستد تقصیر مرسوم تواند بود بل توجیه او بحال باشد و در
در عالم معرفت بقبله خدای جل جلاله و صاحب ناموس که تکمیل همه
جماعه را معین است بر قضیه **كلوا الناس على قدر عقولهم**
تکمیل هر کسی بقدر قوت او میتواند کرد و قوت او از آنچه در فطرت داده باشد
یا عبادت اکتساب کرده بود زیاده نشود پس سخن او گاه محکم باشد و گاه
متشابه و در توجیه وقتی تنزیه صرف تواند گفت و وقتی تشبیه محض
و همچنین در معاد تا هر طائفه بحق خود رسند و حظ خود بردارند و حکیم همچنین
گاه قیاسات برائی استعمال کند و گاه بر اقناعیات قناعت نماید و گاه
بشهرایات و مخیلات تمسک کند تا ارشاد هر کسی بقدر بصیرت او کرده باشد
و چون محققات هر قوم هر چند در سلسله توجیه بحال منخبط باشد اما در صورت
و وضع مختلف پس با دام که بفاضل اول که بدر بر دیده ضلالت باشد اقتدا کنند
میان ایشان تعصب و تعاند نبود اگر چه در ملت و مذاهب مختلف نمایند که
اختلاف ملل و مذاهب که نزدیک ایشان از اختلاف رسوم خیالات و امثله حادث

بعضی از این صفات
علیه در این باب
در آنکه در این باب
باز استاد که باید در این
بگذرد و بحال باشد از این

شده است که غایت همه یک مطلوب است بمنزله اختلاف مطهومات و لمبساتی بود
که بخیر و لیون مختلف باشند و غایت همه یک نوع منفعت و رئیس مدینه که تقدیر
ایشان بود و ملک اعظم و رئیس الروسا بحق او باشند هر طایفه را بحال و موضوع
فرود آورد و ریاست و خدمت میان ایشان مرتب گردانند چنانکه هر قومی
باضافت با قومی دیگر و رومان باشند و باضافت با قومی دیگر و رومان با قومی
رسد که ایشان را ابلت هیچ ریاست نبود و خدمت مطلق باشند و اهل این مدینه
موجودات عالم شوند در ترتیب و هر یک بمنزله مرتبه باشند از مراتب موجودات
که میثاق علی و معلول اخیر افتاده باشد و این اقتدا بود بستم الهی که
حکمت مطلق است اما اگر از اقتدا بعد تر انحراف کنند قوت غضبی در ایشان
برقوت ناطقه تفوق طلبد تا تعصب و عناد و مخالفت مذنب در میان
ایشان حادث شود و چون رئیس را مفقود یافته باشند هر یکی بدعوی یا
برخیزد و هر صورتی از ان تصور میوهوم و تخمیل که بدیشان داده بودند میوهوم
و قومی را در متابعت خود آرد تا تنازع و مخالف پیدا یابد و باستقامت معلوم
که اکثر مذاهب اهل طایل را منشأ از مذاهب اهل حق بوده است و اهل رادر
نفس خود حقیقی و بنیادی و اصلی نه و اهل مدینه فاضله اگر چه مختلف باشند

تفاوتی که در میان اینهاست
و غایت هر دو یک است و غایت
بود باشد و همچنین باقی اینهاست
تفاوتی که در میان اینهاست

اینکه از اقسام عبادات است
و غایت هر دو یک است و غایت
بود باشد و همچنین باقی اینهاست
تفاوتی که در میان اینهاست

در اقصای عالم بحقیقت متفق باشند چه دلهای ایشان با یکدیگر راست بود
 و در این دنیا باطن و اطراف^{۱۲} و محبت یکدیگر متحلی باشند و مانند یک شخص باشند در تائف و تود و چنانکه
 علیه السلام گوید المسلمون یأخذون بحدی واحد علی من سواهم و المؤمنون یخفون
 و احدهم و ملوک ایشان که مدبران عالم اند در اوضاع نوامیس و مصالح معاش
 تصرف کنند تقریاتی ملایم و مناسب وقت و حال اما در اوضاع نوامیس تصرفی
 جزوی و اما در اوضاع مصالح تصرفی کلی و ازین سبب با تعلق دین و ملک یکدیگر
 چنانکه پادشاه عجم و حکیم فرس اردشیر بابک گفته است الذین والملک توأم
 لا یتم احدهما الا بالآخر چه دین قاعده است و ملک ارکان و چنانکه
 فی رکن ضایع بود و رکن بی اساس خراب همچنین دین بی ملک نامنتفع باشد
 ملک بی دین وای و اگر چند این قوم یعنی ملوک و مدبران مدینه فاضله بعد و
 بسیار باشند چه در یک زمان و چه در ازمه مختلفه حکم ایشان حکم یک شخص بود
 چه نظر ایشان بر یک غایت باشد و آن سعادت قصوی است و توجاریشان
 یک مطلوب بود و آنمعا حقیقی است پس تصرفی که لاحق در احکام سابق
 کند بحسب مصلحت مخالف او نباشد بلکه تکمیل قانون او بود و بمثل اگر این
 لاحق در آنوقت حاضر بودی همان قانون نهادی و اگر آن سابق در آنوقت

اردشیر بابک و فرس و دین و ملک توأم
 این گفته پادشاه عجم و حکیم فرس
 است و در این کتاب و در این باب
 چنین نام موسوم است و بعضی گفته اند
 منشأک باشد و در بعضی نوشته است

حاضر بودی بمن تشریف بتقدیم رسانیدی که طریق العقل واحد و مصدر
 این سخن آنست که از عیسی علیه السلام نقل کرده اند که فرمود ما حیث
 لا یبطل التوریه بل حیث لا کمالها و تفرق و اختلاف و غنا
 جماعتی را تصور افتد که صورت پرست باشد و حقیقت بین و ارکان مدینه
 فاضله پنجم صنف باشند اول جماعتی که بتدبیر مدینه موسوم باشند و ایشان
 اهل فضایل و حکمای کامل باشند که بقوت عقل و آرای صائیه در امور عظام
 از ابنای نوع ممتاز باشند و معرفت حقایق موجودات صناعت ایشان
 و ایشانرا فاضل خوانند دوم جماعتی که عوام و فروزان را بمراتب کمال
 اضافی می رسانند و عموم اهل مدینه را با نچه معتقد طایفه اول بود دعوت
 میکنند تا هر که مستعد بود بمواعظ و مضایح ایشان از درجه خود ترقی میکند
 و علوم کلام و فقه و خطابت و بلاغت و شعر و کتابت صناعت ایشان بود
 و ایشانرا ازوالا السنه گویند سوم جماعتی که قوانین عدالت در میان اهل
 مدینه نگاه میدارند و در اخذ و اعطاء تقییر واجب رعایت میکنند و بر تشارک
 و تکافی تخصیص میدهند و علوم حساب و استیفا و هندسه و طب و نجوم صناعت
 ایشان بود و ایشان را مقدران خوانند چهارم جماعتی که بحفظ حریم و حمایت

بقیة بیان احوال قوم چهارم

چهارم جمع مایه بیکسری کردن
از خراج زب

بیضه اهل مدینه موسوم باشند و آرباب مدن غیر فاضله را از ایشان منع میکنند
و در مقامه و محافظت شرائط شجاعت و حمیت مرعی میدارند و ایشانرا
مجاہدان خوانند و تخم جماعتی که از زقاق و اقوات این اصناف را ترتیب
میسازند چه از وجوه معاملات و صناعات و چه از وجوه جبایات خراج و غیر آنکه
و ایشان را مالیان خوانند و ریاست عظمی را در مدینه چهار حال بود اول
ارباب اموال^{۱۲}
ملکی علی الاطلاق در میان ایشان حاضر بود و معاملات او اجتماع چهار چیز بود
اول حکمت که غایت همه غایات آنست دوم تعقل تام که نمودی بود بغایات
سوم جودت اقتناع و تخیل که از شرائط تکمیل بود چهارم قوت بها که از شرائط
وضع و ذب باشد و ریاست او را ریاست حکمت خوانند دوم آنکه ملک ظاهر
نمود و این چهار خصلت در یکشن جمع نیاید اما در چهارتن حاصل بود و ایشان
بشارکت یکدیگر کنفسر و احده بند بر مدینه قیام نمایند و آنرا ریاست افاضل
خوانند سوم آنکه این هر دو ریاست مفقود باشد اما ریسی حاضر بود که بمنزله
گذشته که باوصاف مذکور محتلی بوده باشند عارف بود و جودت تمیز شهری را
بجای خود استعمال تواند کرد و بر استنباط آنچه مصرح نیابد در سن گذشتهگان
از آنچه مصرح بود قادر باشد و جودت خطاب و اقتناع و قدرت جهاد را مستجمع

سوم آنکه هر دو فعل را توجه بیک غایت بود که لغایت فعل ثالثی باشد اما
 از هر دو یکی شرفیتر بود و در آن غایت با منفعت تر مانند تمام و دو باغ و در وقت
 و حدالت اقتضای آن کند که هر یک در مرتبه خود باشد و از آن مرتبه
 تجاوز نماید و باید که یک شخص را بصناعات مختلف مشغول نکرد و انداز
 جهت سه چیز اول آنکه طبایع را خواص بودند هر طبیعتی بر عملی مشغول تواند بود
 و دوم آنکه صاحب یک صنعت را در احکام آن صنعت بتدقیق نظر و
 ترقی همت حظی حاصل آید بر روزگار و دراز و چون آن نظر و همت متنوع
 و منقسم گردد بر صناعات مختلف همه مختل ماند و از کمال قاصر سوم آنکه بعضی
 صناعات را وقتی بود که با فوات آنوقت فایده شود و باشد که دو صناعت
 اشتراک افتد در یک وقت پس یکی از دیگر باز ماند و چون یک شخص
 دو سه صنعت داند او را با شرف و اتمام مشغول گردانیدن و از دیگران
 منع کردن اولی تا چون هر یکی بکار که مناسب او با آن زیاده بود مشغول
 باشد تعاون حاصل آید و خیرات در ترزاید بود و تشدد و رخصا فاضل و درین
 فاضل اشخاصی باشند که از فضیلت دور افتند و وجود ایشان بمنزله
 ادوات و آلات باشد و چون در تحت تدبیر فاضل باشند اگر تکمیل ایشان

توزیع قیمت کردن

چنانچه صنعت کاشتن وقت زمین دارد ۱۲

چنانچه صنعت خیاطی و رنگ دادن و آلود کردن و گندز کردن در زمستان ۱۳

اندک طایفه و مزدوران و غیره ۱۴

ممکن بود که جمالی برسند و الا مانند حیوانات مرتاض شوند و اما مدنی غیر فاضل
 گفتیم که یا جاهل بود یا فاسق یا ضال و مدنی جاهل شش نوع باشد بحسب
 بهابط اول را اجتماع ضروری خوانند دوم را اجتماع مذالت سوم را اجتماع
 خست چهارم را اجتماع کرامت پنجم را اجتماع تغلبی ششم را اجتماع حریت
 اما مدینه ضروری اجتماع جماعتی بود که عرض ایشان تعاون بود بر اکتساب
 آنچه ضروری باشد در قوام ابدان از اقوات و ملبوسات و وجوه مکاسب
 آن بسیار بود بعضی محمود و برخی مذموم مانند فلاحیت و شبانی و صید و دزدی
 یا بطریق مکر و فریب یا بطریق مکابره و مجابره و باشد که یک مدینه افتد
 مستجمع انواع مکاسب ضروری و باشد که یک مدینه افتد مشتمل بر یک
 صنعت تنها مانند فلاحیت یا صنعتی دیگر و افضل اهل این مدنی که
 نزدیک ایشان بمنزل رئیس باشد کسی بود که تدبیر و حیل و راقنای ضروریات
 بهتر تواند کرد و در احتیال و استعمال ایشان در طریق نیل ضروریات
 بر همه جماعه فایق بود یا کسی که اقوات بدیشان بیشتر بخشد و اما مدینه
 مذالت اجتماع جماعتی بود که بر نیل ثروت و بسیار و استکثار ضروریات
 از ذخایر و ارزاق و زروسیم و غیر آن تعاون نمایند و غرض ایشان

نکته اول و سبب خویش
 و غیره فتن و تشنگی و دیگر کمالات
 یا منورند

نکته اول و سبب خویش
 و غیره فتن و تشنگی و دیگر کمالات
 یا منورند

در جمع آنچه بر قدر حاجت زاید باشد جز ثروت و بسیار نبود و اتفاق اموال
 الا در ضرورتی که قوام ابدان بدان بود جائز نشمرند و اکتساب آن از
 وجوه مکاسب کنند یا از وجهی که در آن مدینه معهود بود و رئیس ایشان
 شخصی بود که تدبیر او در نیل اموال و حفظ آن تامر باشد و بر ارشاد
 ایشان قادر تر و وجوه مکاسب این جماعه یا ارادی تواند بود چون
 تجارت و اجارت یا غیر ارادی چون شبانی و فلاح و صید و مصیبت
 و اما مدینه خست اجتماع جماعتی بود که بر تمتع از لذات محسوسات مانند
 ماکولات و مشروبات و منکوحات و اصناف هنر و بازی تعاون کنند
 و عرض ایشان از آن طلب لذت بودند نه قوام بدن و آیین مدینه را در مد
 جا بلیمه سعید و مغبوط شمرند چه عرض اهل این مدینه بعد از تحصیل ضرورت
 و بعد از تحصیل بسیار صورت بند و سعیدترین و مغبوطترین میان ایشان
 کسی بود که بر اسباب لهو و لعب قدرت او زیاده بود و نیل اسباب لذت را
 مستجمع تر باشد و رئیس ایشان آن کس بود که با این خصل ایشان را
 در تحصیل آن مطالب معاونت بهتر تواند کرد و اما مدینه کرامت اجتماع جماعتی
 بود که تعاون کنند بر وصول کرامات قولی و فعلی و آن کرامات یا از دیگر

اهل مدن یا بندها از هیکل و بر تساوی یا بندها بر تفاضل و کرامت بر تساوی
چنان بود که یکدیگر را بر سبیل قرض اگر ارام کنند مثلاً یکی در وقتی دیگری را
نوعی از کرامات بذل کند تا آن دیگر او را در وقتی دیگر مثل آن از همان
نوع یا از نوع دیگر بذل نماید و تفاضل چنان بود که یکی دیگری را اگر امتی
بذل کند تا آن دیگر او را اضعاف آن باز دهد و این بر حسب استحقاق بود
که با یکدیگر مواضع کرده باشند و اهمیت این کرامت نزدیک اینطایفه
بچهار سبب حاصل آید بسیار یا مساعدت اسباب و لهو یا قدرت بر زیاد
از مقدار ضروری بی تعب مانند آنکه شخصی مخدوم جماعتی بود و مالابد او
همه وجوه کفایت و یا نافع بودن در طریق این اسباب سه گانه چنانکه شخصی
با دیگری احسان کند یکی از این سه وجوه و سبب دیگر بود استحقاق کرامت
نزدیک اکثر اهل مدن جا بله و آن غلبه بود و حسب اما غلبه چنان بود که کسی
در یک کار یا در کارهای بسیار بر اقل غالب آید یا بنفس خود یا بتوسط انصار
و اعموان از غرض قدرت یا از کثرت عدد و شهرت بر بمعنی غبطی عظیم باشد
نزدیک این جماعه تا جمعی که مضبوط ترین کسی آنرا دانند که مکر و حیله و فتنه تواند رسانید
و او هر کس که خواهد تواند رسانید اما حسب آن بود که پدران او به بسیار

مواضع با یکدیگر یا در اوقات و بگویند
که در کرامت با هم اشتراک کردن ۱۲
قدرت بمعنی قادر بودن زیاد و از خجالت
مؤثری بی هیچ نسیب و غرور ۱۲
آی بسیار است اسباب و لهو یا قدرت بر زیاد
از مقدار ضروری بی تعب مانند آنکه شخصی
مخدوم جماعتی بود و مالابد او
همه وجوه کفایت و یا نافع بودن در طریق این
اسباب سه گانه چنانکه شخصی با دیگری
احسان کند یکی از این سه وجوه و سبب دیگر
بود استحقاق کرامت ۱۲

یا کفایت ضروریات یا نفع غیر یا جلالت و استبانت موت بر دیگران غلب
بوده باشند و معامله در کرامت بر تسادی شبیه بود بمعاملات اهل بازار
و رئیس ایندین کسی بود که اهلیت کرامات بیشتر دارد از همه اهل مدینه یعنی
حساب او از احساب همه بیشتر بود اگر اعتبار حسب را کنند یا بسیار او بیشتر بود
اگر اعتبار نفس رئیس را کنند و اگر اعتبار نفع او کنند بهترین رؤسا کسی بود که در مان
را به بسیار و ثروت بهتر تواند رسانید از قبیل خود یا از حسن تدبیر و محافظت بسیار
و ثروت برایشان بهتر تواند کرد بشرط آنکه غرض او کرامت بود نه بسیار
و یا ایشان را به نیل لذات زودتر و بیشتر رساند و او طالب کرامت بود
نه طالب لذت و طالب کرامت آن بود که خواهد که مدح و جلال و تعظیم او بقول
و فعل شایع بود و دیگر اعم در زمان او و بعد از او و از ابدان یا و کند و چنین رئیس
در اکثر احوال بسیار محتاج بود چه ایصال اهل مدینه بمنافع بی بسیار ممکن نبود
و چند آنکه افعال رئیس بزرگتر بود احتیاج او بیشتر باشد که او را تصور چنان بود
که اتفاق او از روی کرم و حریت است نه از جهت التماس کرامت و آنرا که
صرف کند یا بخراج ستاند از قوم خود یا بر سبیل قلب جماعتی را که مضاد
ایشان کند در آرای و افعال و یا نوعی از ایشان حقدی و رنجی داشته باشد

مطلب صاحب کرامت کسی است که از مدینه
چیزی ندارد و او هم مانع طور ندارد
مطلب کرامت کردن این اموال مثل خود
و وقت اهل بازار شده

مطلب کرامت کردن فلان کرم و حریت خود دارد
و از التماس کرامت چشم نمی بندد
مقتات آب شش کرمی کردن

کتاب جامع فضیلت کن
کتاب خود را تمام شده و پیش نهاده
و از کور ۱۲

قهر کند و اموال ایشان را در بیت المال خود جمع آورد پس نفقه میکند تا بدین
اسمی و صیتی اکتساب نماید و بدین صیت و اسم مالک رقاب شود و فرزندان
او را بعد از وصیب داند و ملک را بعد از خود بفرزند او دهد و تواند بود که
خود را تخصیص کند با موالی که نفع آن بگیران نرسد تا آن اموال را سبب
استحقاق کرامت او شمرد و نیز باشد که با کفای خود از ملوک اطراف کرامت
کند بر سبیل معاوضه یا مرابحه تا همه انواع کرامات را استیفا کرده باشد و
چنین کس نویشتن را بتجمل و تزیینی که مستدعی بها و جلالت و فخامت
نشان او بود از اصناف ملبوسات و مفروشات و خدم و جنایب متحلی گرداند
تا موقع او بیشتر بود و مردمان را بحجاب از خود باز دارد تا هیبت او بغیر از چو
رینست او ثابت شود و مردمان بعاوت گیرند که ملوک و روسای ایشان
هم از ان جنس باشند مردمان را مرتب گرداند در مراتب مختلف و هر یکی
را بنوعی از کرامت که ابلت او اقتضا کند مخصوص نماید مانند بسیاری
یا شامی یا لباسی یا مرکبی یا چیزی دیگر تا بدان تعظیم امر او حاصل آید و
نزدیکترین مردمان با و کسی بود که او را بر جلالت معنویت زیاده کند و طالبان
کرامت با و قربت جویند بدین وسیله تا کرامت ایشان زیاده شود

کتاب جامع فضیلت یعنی کسب کمال ۱۲

و اهل این مدینه مدن دیگر را که غیر ایشان بود مدن جاهلیه شمرند
 و خود را بفضیلت منسوب دارند و شبیه ترین مدن جاهلیه مدینه^{۱۱}
 فاضله این مدینه بود خاصه که مراتب ریاست بر قلت و کثرت نفع مقدر
 دانند و چون کرامت در امثال این مدینه با فراط رسد مدینه جباران شود
 و نزدیک بود که مدینه تغلب کرد و اما مدینه تغلب اجتماع جماعتی بود که
 تعاون یکدیگر را بدان کسبینه که ایشان را بر دیگران غلبه بود و این تعاون
 آنگاه کنند که همه جماعه در محبت غلبه اشتراک داشته باشند و اگر چه قلت
 و کثرت متفاوت باشند و غایت غلبه متنوع بود بعضی باشند که غلبه
 برای خون ریختن خواهند و برخی باشند که غلبه برای مال بردن خواهند
 باشند که عرض ایشان آتیلا بود بر نفوس مردمان و ببندهای گرفتن ایشان
 و اختلاف اهل این مدینه بحسب فرط و قصور این محبت بود و اجتماع ایشان
 بجهت تغلب بود در طلب دمایا اموال یا ازواج و نفوس تا از دیگر مردمان^{۱۲}
 کند و لذت ایشان در قهر و اذلال بود و بدین سبب گاه بود که بر مطلوبی^{۱۳}
 خضر یا بندهای آنکه کسی را قهر کنند و بدان مطلوب التفات نکنند و از آن
 در گذرند و از ایشان بعضی باشند که قهر بطریق کینه و فریب دست دارند و برخی با

این محبت غلبه یعنی شخصی که بجهت غلبه او را باو
 بیاورند و مردم خود را در او شوقی بجهت او
 میان مردم واقع شود
 بجهت غلبه او را باو بیاورند و مردم خود را در او شوقی بجهت او
 میان مردم واقع شود
 بجهت غلبه او را باو بیاورند و مردم خود را در او شوقی بجهت او
 میان مردم واقع شود

و باشد که اهل ایندینیه همه جماعت را درین سیرت مشارکت بود و باشد که
مغلوبان هم با ایشان در یک مدینه باشند و اهل غلبه در مراتب متساو
یا مختلف و اختلاف ایشان یا بقوت و کثرت نوبتهای غلبه بود یا بقرب
و بعد از رئیس خود یا بشدت قوت و رای و ضعف آن و باشد که قاهر و مغلوب
یک شخص بود و باقی آلات او باشند در قهر هر چند ایشان را بطبع
ارادتی نبود بدان فعل ولیکن چون آن قاهر امور معاش ایشان مکنی
دارد او را معونت کنند و این قوم نسبت با او بمنزله جوارح و سکان باشند
نسبت با صیاد و بقیه اهل مدینه او را بمنزله بندگانی باشند که خدمت او
میکند و بمتاجره و مزارعه مشغول میباشند و با وجود او مالک نفس خود
نباشند و لذت رئیس ایشان در ندلت غیر بود پس مدینه تغلب بر سه
نوع بود اول آنکه همه اهلش تغلب خواهند دوم آنکه بعضی از اهلش سوم آنکه
یک شخص تنها که رئیس بود و کسانی که تغلب بجهت تحصیل ضروریات
یا بسیار لذات یا کرامات خواهند بحقیقت راجع با اهل آن مدن باشد که
یا کرده آمد و بعضی از حکما ایشان را نیز از مدن تغلبی شمرده اند و اینطایفه نیز
بر سه وجه باشند هم بران قیاس و باشد که عرض اهل مدینه مرکب از غلبه

متاجره و بعضی از اهلش که در آن
مزارعه میکنند و بعضی از اهلش که در آن

و یکی از این طلوبات بود و برین اعتبار متغلبان سه صنف باشند
 اول آنکه لذت ایشان در قهر تنها بود و مغالبه کنند بر سر چیزهای خفیه
 و چون بر آن قادر شوند بسیار بود که ترک آن گیرند چنانکه عادت بعضی از
 عرب در جاهلیت بوده است دوم آنکه قهر در طریق لذت استعمال کنند
 و اگر بی قهر مطلوب بیابند استعمال قهر نکنند سوم آنکه قهر یا نفع مقارن
 خوانند و چون نفع از بدل غیری یا از وجهی دیگر بی قهر بدیشان رسد اتفاقاً
 نمایند و قبول نکنند و این قوم خود را از بزرگ همان شمرند و اصحاب
 رجولیت خوانند و قوم اول بر قدر ضروری اقتصار کنند و عوام باشند که ایشان
 بر آن مدح گویند و اگر اکرام کنند و محبان کرامت نیز بود که ارتکاب این
 افعال کنند در طریق الکساب کرامت و بدین اعتبار جباران باشند
 قهر و غلبه^{۱۱}
 چه جبار محب کرامت بود با قهر و غلبه و چنانکه از خواص مدینه لذت و مدینه
 بسیار آست که خیال ایشان را نیکبخت دانند و از مدین و دیگر فاضله شمرند
 از خواص مدینه تغلب آست که ایشان را بزرگ همت دانند و مدح گویند
 و باشد که اهل این سه مدینه متکبر شوند و دیگران استهانت کنند
 لذت و بسیار و تغلب^{۱۲}
 و بر تصلف و افتخار و عجب و محبت مدح اقدام نمایند و خود را لقبهای

نیکو بینند و مطبوع و ظریف خود را شناسند و دیگر مردمان را از بهر کثر طبع
 بینند و همه خلق را نسبت با خود احمق دانند و چون نخوت و کبر و تسلط
 در دماغ ایشان تکمن یابد و زمره جباران آیند و بسیار بود که محب کرامت
 طلب کرامت بجهت یسار کنند و اگر ارام غیر از روی التماس یساری کنند
 از وی یا غیر او در ریاست و طاعت اهل مدینه هم بسبب مال خواهد و باشد که
 بسیار بجهت لذت و لهو خواهد و چون حرمت زیاده بود مال بهتر بپزد آید
 و بال بلذت آسان تر توان رسید پس طالب لذت باشد که طالب محرم
 گردد بدین سبب و چون او را تفوقی در ریاستی حاصل شود بوسیله آن
 جلالت یسار بسیار کسب کند تا بدان مطعومات و مشروبات و منکوحاتی که
 در کمیت و کیفیت زیاده از آن بود که دیگری را دوست دهد بدست آورد
 فی الجمله ترکیب این اغراض را با یکدیگر و جوه بسیار بود و چون بر بساط
 وقوف افتاده باشد معرفت مرکبات آسان گردد اما مدینه محترمت و آنرا
 مدینه جماعت خوانند اجتماعی بود که هر شخصی در آن اجتماع مطلق و مختل باشد
 بانفس خود تا آنچه خواهد کند و اهل اندینه مساوی باشند و یکی را بر دیگری
 مزید فضلی تصور نکنند و اهل اندینه جمله احرار باشند و تفوق نبود میان

ایشان مگر بسببی که مزید حریت بود و در مدینه اختلاف بسیار و هم مختلف
 و شهوات متفرق حادث شود چندانکه از حصر و عد متجاوز بود و اهل
 این مدینه طوائف کردند بعضی متشابه و برخی متباين و هر چه در دیگر بدن شرم
 دادیم چه شریف و چه خسیس در طوائف این مدینه موجود و هر طائفه را رئیس
 بود و جمهور اهل مدینه بر رؤسا غالب باشند چه رؤسا را آن باید کرد که ایشان
 خوانند و اگر تامل کرده شود میان ایشان نه رئیس بود نه مؤسس مگر آنکه
 محمود ترین نزدیک ایشان کسی بود که در حریت جماعت کوشد و ایشان را
 با خود کند و از اعدائک بدارد و در شهوات خود بقدر ضرورت اختصار کند
 و مکرم و فضل و مطاع ایشان کسی بود که با مثال این خصال متحلی باشد
 و هر چند رؤسا را با خود مساوی دانند چون از چیزی بیند از قبیل
 شهوات و لذات خود کرامات و اموال در مقابل آن بدو دهند و بسپارند
 که در چنان مدن رؤسائی باشند که اهل مدینه را از ایشان انتفاعی نبود
 و کرامات و اموال بدیشان میدهند از جهت جلالتی که ایشان را
 تصور کرده باشند بموافقت با اهل مدینه در طبیعت یا بریاستی محمود
 که بآرث بایشان رسیده باشد و محافظت آن حق اهل مدینه را

بر تعظیم او دارد طبعاً و جملی اغراض جاہلیت که بر شمریم و در بندین بهما ترین
 وجهی و بسیار ترین مقداری حاصل توان کرد و این مدینه معجب ترین مدین
 جاہلیت بود و مانند جامه و شی بهمانیل و اصباح متلون آراسته باش
 و همه کس مقام آنجا دوست دارند چه هر کسی بهو او عرض خود تواند رسید
 و از خجبت احم و طوائف روی بدان مدینه نهند و در کمتر مدتی انبوه شود
 و تولد و تناسل بسیار پدید آید و اولاد مختلف باشند و فطرت و تربیت
 پس در یک مدینه مدینه های بسیار حادث شود که آنرا از یکدیگر متمیز توان
 کرد و اجزای بعضی در بعضی داخل و هر جزوی بمکانی دیگر و در مدینه میان
 غریب بمقیم فرقی نبود و چون روزگار بر آید فضلا و حکما و شعرا و خطبا و هر
 از اصناف کا ملان بسیار که اگر ایشان را التقاط کنند اجزای مدینه فاضل
 تواند بود پدید آیند و همچنین اهل شمر و نقصان و هیچ مدینه از
 جاہلیه بزرگتر از مدینه نبود و خیر و شر و بغایت برسد و چند آنکه بزرگتر
 با خصب تر بود خیر و شر او بیشتر بود و ریاست مدن جاہلیه بر عدد مدن
 مقدر بود و عدد آن شش است چنانکه کفیم منسوب بدین شش جزو است
 یا بسیار بالذلت یا کرامت یا غلبه یا حریت و چون رئیس ازین منافع متکون

اگر بنا داشت که در است و غلبه و
 و در میان این شش اوست و در است
 چهارمین مقدار حاصل توان کرد
 و شش قطع اهل و مکررانی بعضی
 خوش و خوب باشد چنانکه در شش
 یعنی خوش کردی و جامه و این شش
 که از اهل شش و در میان شش
 و شش باقی شش که در شش
 و چنانکه در شش

تعبیه باقی و اگر در مدن و اهل شش
 و اهل شش

گاه باشد که ریاستی ازین ریاسات بآلی که بذل کند بخواصه ریاست مدینه
 احرار که انجا کسی را بر کسی ترجیحی نبود پس رئیس را یا بتفصل ریاست
 دهند یا در عوض مالی یا نفعی که از دستاورد رئیس فاضل در مدینه احرار
 ریاست تواند کرد و اگر کند مخلوع شود یا مقتول یا مضطرب ریاسته
 بنزدی و متنازع او بسیار بود و همچنین در مدین دیگر رئیس فاضل را تعیین
 نکنند و انشای مدین فاضله و ریاست افاضل از مدین ضروری و مدین چنان
 آسان تر بود از آن که از دیگر مدین و با مسکن نزدیکتر و غلبه با ضرورت
 و یسار و لذت و کرامت اشتراک کند و در آن مدین یعنی مدین مرکبه
 نفوس بقاوت و غلظت و جفا و استهانت مرک موصوف بود و ابدان
 سیاه دلی و سخت ملی ۱۲ درشتی و درخشی ۱۳
 بنشد و قوت بطش و صناعات سلاح و اصحاب مدینه لذت را
 شیره و حرص و اباد و ترزا بد بود و بلین طبع و ضعف رای موسوم کردند و با
 که مقدمه لذت است ۱۴ سخت گرفتن و ملکر کردن ۱۵ نرمی ۱۶
 از غلبه این سیرت قوت غضبی در ایشان چنان منفسخ کرد که آنرا ازتری
 ای لذت ۱۷ ناسد و نیا ۱۸
 باقی نماند و در این مدینه ناطقه خادم غضبی بود و غضبی خادم شهوی بر عکس
 ای در مدینه لذت
 اصل و باشد که شهوت و غضب بمشارکت استخدام ناطقه کنند چنانکه
 از بادیه نشینان عرب و صحرا نشینان ترک گویند که شهوات و عشق نماند

در میان ایشان بسیار بود و فرزندان را برابر ایشان تسلط بود و معذلک
 خونبار نیزند و تعصب و عناد و رزندیست اصناف مدن جاهلیه و اما
 مدن فاسقه که اعتقاد اهل آن مدن موافق اعتقاد اهل مدن فاضله
 بود و در افعال مخالف ایشان باشند حیثیات و اندام بدران تمسک ننمایند
 و بهو و ارادات بافعال جاهلیه میل کنند ایشان را مدنی بود بعد مدن
 جاهلیه و باستیناف سخن در آن احتیاج نیفتد و اما مدن ضال آن بود
 که سعادت و شیبیه سعادت حقیقی تصور کرده باشند و مبدأ و معاد را مخالف
 حق توهم نموده و افعال و آرائی که بدان بخیر مطلق و سعادت ابدی
 نتوان رسید در پیش گرفته و عدد آنرا نهایتی نبود اما کسی که اعداد مدن
 جاهلیه تصور کند و بقوانین ایشان نیک تصور شود او را معرفت افعال
 و احوال احکام ایشان آسان تر بود اما نوابت که در مدن فاضله پدید آیند
 مانند جوهر در میان کندم و خوار در میان کشت زار ^{رستنیها} چنانچه صنف باشند اول
 مرایان و ایشان جماعتی باشند که افعال فضل از ایشان صادر شود اما
 بجهت اغراضی دیگر جز سعادت مانند لذتی یا کرامتی دوم تحرفان و ایشان
 جماعتی باشند که بغایات مدن جاهله مأمل باشند و چون قوانین اهل مدن ^{مطلوب}

استیفاء از کثرت غلبه آثار و آثار کثرت

جوهر در مدن کثرت جوهره و در مدن کثرت
 کثرت جوهره و در مدن کثرت جوهره و در مدن کثرت
 کثرت جوهره و در مدن کثرت جوهره و در مدن کثرت

نافع آن بود آنرا نوعی از تفسیر و تعبیر با هوای خود موافقت دهند تا بمطلوب
 برسند سوم باغیان و ایشان جماعتی باشند که بملک فضلارضی نشوند
 و میل بملک تغلبی کنند پس بفعلی از افعال رئیس که موافق طبع عوام باشد
 ایشان را از طاعت او بیرون آرند چهارم مارقان و ایشان جماعتی باشند
 که قصد تحریف قوانین نکنند اما از سبب سوئی فهم بر افعال فضلارضی
 واقف نباشند و آنرا بر معانی دیگر حمل کنند و از حق انحراف نمایند و بگویند
 که این انحراف مقارن استرشاء بود و از تعنت و عناد خالی باشد
 و بارشاد ایشان امیدوار باید بود پنجم مغالطان و ایشان جماعتی باشند
 که تصور ایشان تام نبود و چون بر حقایق واقف نباشند و از جهت
 طلب کرامت بجهل معترف نتوانند شد بدروغ و غیبهائی که بحق مانده بگویند
 و آنرا در صورت ادله عوام مینمایند و خود مستحیر باشند و هر چند عدد نوابت زیاده
 ازین اعداد تواند بود اما ایراد آنچه در حیز امکان آید مؤوی بود بطویل انست
 سخن در اقسام اجتماعات مدنی و بعد ازین سخن در جزویات احکام تمدن
 گوئیم و از باری سبحانه و تعالی یاری خواهیم آید خیر موقوف و معین
 فصل چهارم در سیاست ملک و ادب ملوک

ماری از این کتاب بر وزن موزون و موزون

چون از شرح اصناف اجتماعات و ریاستی که بازای هر جمعی باشد فارغ
شدیم اولی آنکه بشرح کیفیت معاشرت جزوی که میان خلق باشد
مشغول شویم و ابتدا بشرح سیرت ملوک کنیم گوئیم سیاست ملک که ریت
ریاست باشد بر دو گونه بود و هر یکی را غرضی باشد و لازمی اما آفتام
سیاست اول سیاست فاضله باشد که آنرا امامت خوانند و غرض از آن
تکمیل خلق بود و لازمش نیل سعادت دوم سیاست ناقصه بود که آنرا
تغلب خوانند و غرض از آن استعمار و خلق بود و لازمش نیل شقاوت
و سلب اول تمسک به عدالت کند و رعیت را بجای اصدقا دارد و
مدینه را از خیرات عامه مملو نماید و خویش را مالک شهوات دارد و سایر
دوم تمسک بجزر کند و رعیت را بجای خول و عبید دارد و مدینه را از شر و
عامه مملو نماید و خویش را باند شهوات دارد و خیرات عامه را من بود
و سکون و مودت با یکدیگر و عدل و عفاف و لطف و وفا و امثال
آن و شرور عامه خوف بود و اضطراب و تنازع و جور و حرص و عنف و
عذر و خیانت و مسخرگی و غیبت و مانند آن و مردمان در هر دو حال نظر
بر ملوک داشته باشند و اقداب سیرت ایشان کنند و از اینجا گفته اند انما

قول اجل امیر غافل و احدی را
نفع علی عبید و آلات و امر و خلق را
بجای خادم و عبید دارد و غرض بیکدیگر
از دارد

و بدان وقت که
شاه بزرگوار باین ملک فرود
آید و باین ملک فرود آید
و باین ملک فرود آید
و باین ملک فرود آید

علی دین ملک که و النیاس بر زمانیم اشیبه منیم بایا شیم و یکی از
ملوک گوید غنای زمان من وضعناه ارفع من وضعناه انضع و طب
ملک را باید که مستجمع هفت خصلت بود اول ابوت چه نسبت حسب موجب
استمال و لها و افتاد و ن وقع و هیت در چشمها باشد باسانی و دوم علومت
و آن بعد از تهذیب قوای نفسانی و تعدیل غضب و وقع شهوت حاصل آید
سوم متانت رای و آن بطریق وجودت فطرت و بحث بسیار و فکر صحیح
تجارب مرضی و اعتبار از حال گذشته گان حاصل آید چهارم غرمت تام که از
عزم نرجال و عزم الملوک گویند و این فضیلتی بود که در کتب رای صحیح و ثبات
تمام حاصل آید و الکتاب هیچ فضیلت و اجتناب از هیچ رویت بی
این فضیلت میسر نشود و خود اصل باب در نیل خیرات این است
و ملوک محتاج ترین خلق باشند بدان چنین گویند که در ما مومن خلیفه
شهوت کل خوردن پیدا آمد و اثر نکابت آن بر و ظاهر شد در ازاله آن باطبا
مشوره کرد اطبا مجتمع شدند و در علاج این مرض اصناف ملاوات استعمال
فرمودند چیزی از ان با نجا ح مقرون نیامد تا روزیکه در حضور او اندیشه
علاجی نمیکردند و با حضا ر کتب و او ویرا اشاره رفته بود یکی از نمای او

و باین ملک فرود آید

در آمد و آنحال را مشاهده کرد و گفت یا امیر المؤمنین فاین عمره من
 عزومات الملوك مامون اطبارا گفت از علاج من فارغ باشید که بعد
 ازین معاودت اینحال از من محال باشد خیم صبر بر مقاسات شدید و ملاز
 طلب بی سامت و ملالت که مفتاح همه مطالب صبر بود چنانکه گفته اند
 خلق بدن الصبر از عین حیاجه ^{بسته آمدن ۱۲} و ملاز القرب لا لبوان ^{البیان}
 ششم بسیار تا بطمع در مال مردم مضطرب نشود و هضم اعوان صالح و ازین
 خصال ابوت ضروری نباشد اگر چه آنرا تاثیر عظیم بود و بسیار واعوان
 صالح بتوسط چهار خصلت دیگر یعنی علو همت و رای و عزیمت و صبر کثرت
 توان کرد و باید دانست که ظفر بعد از تقدیر و کس را بود و اول طالب
 دین دوم طالب ثار و کسی که غرض او در تنازع غیر حق چیز بود در اکثر
 احوال مغلوب باشد و ازین دو یکی محمود است و آن طالب دین حق
 بود و دیگری مذموم و استحقاق ملک بحقیقت کسی را بود که بر علاج عالم
 چون بیمار شود قادر بود و بحفظ صحت او چون صحیح بود قیام تواند نمود و به ملک
 طیب عالم بود و مرض از او چیز بود یکی ملک تغلبی و دیگر تجارب هر جی اما
 ملک تغلبی قبیح بود لذاته و نفوس فاسده را احسن نماید اما تجارب هر جی مؤلم

علاهی باشد طلب کردن بکار
 آثار رسد ۱۲
 و نوع در آمدن ۱۲
 قریح کوفتن در

تاریکی بگوید که نشود او را کشتن ۱۲

بود لذاته و نفوس شیرین را ملذذ نماید و تغلب اگر چه شبیه بود به ملک و لیکن
 بحقیقت ضد ملک بود و باید که مقرر باشد نزدیک ناظر در امور ملک که مبادی
 دولتها از اتفاق رایهای جماعتی خیزد که بایکدی در تعاون و ظاهر بجای اعضا
 یک شخص باشند پس اگر آن اتفاق محمود باشد دولت حق باشد و الا دولت
 و سبب آنکه مبادی دولت اتفاق است آن بود که هر شخصی را از اشخاص انسانی
 قوتی محدود باشد و چون اشخاص بسیار جمع آیند قوتهای ایشان اعضا
 قوت هر شخصی بود و لا محاله پس چون آن اشخاص در تآلف و اتحاد مانند یک
 شخص شوند در عالم شخصی برخاسته باشد که قوت او آن قوت بود و چنانکه
 یک شخص با چندان اشخاص مقاومت تواند کرد اشخاص بسیار که مختلف
 و متباين الا هو باشند هم غلبه تواند کرد چه ایشان بمنزله یکیک شخص
 باشند که بمصارعت کسی که قوت او اضعاف قوت این یکیک شخص
 باشد بر خیزد و لا محاله همه مغلوب آیند مگر که ایشان را نیز نظامی و تآلفی
 بود که قوت آنجماعه با قوت این قوم تکافی تواند کرد و چون جماعتی
 غالب شوند اگر سیرت ایشان را نظامی بود و اعتبار عدالتی کنند
 دولت ایشان مدنی باشد و الا برودی متلاشی شود چه متکاف و دوامی

و اهل با عدم آنچه مقتضی اتحاد بود مستعدی انحلال باشد و اکثر دولتها
 مادام که اصحاب آن با غرضیهها ثابت بوده اند و شرائط اتفاق رعایت
 میکرده اند و ترزاید بوده است و سبب وقوف و انحطاط آن رغبت قوم در
 مقتضیات مانند اموال و کرامات بود چه قوت و صولت اقتضای استکنا
 این و جنبش کند و چون ملابس آن شوند هر آینه ضعیفای عقول بدان غنبت
 نمایند و از مخالطت سیرت ایشان بد گیران سرایت کند تا سیرت
 اول بگذرانند و بترقه و نعمت جوئی و خوش عیشی مشغول شوند و اوزار
 ای برای ملک گیری و رعیت پروری و دفع دشمن و مغرور ^{۱۲}
 حرب و دفع نهبند و ملکائی که در مقاومت کتساب کرده باشند از مشر
 سلاح جنگ و دفع دشمن را بگوشه نهند ^{۱۳} ای استعدا جنگ و فنون جنگی را نشنیده بازی و ترسانه
 کنند و همتهای راحت و آسایش و عظمت میل نمایند پس اگر در اثنای
 اینحال خصمی قاهر قصد ایشان کند استیصال جماعت بر و آسان بود
 و الا خود کثرت اموال و کرامات ایشان را بر تکبر و تجبر دارد تا مخالف
 و متنازع ظاهر کنند و یکدیگر را قهر نمایند و همچنانکه در مبدای دولت هر که
 بمقاومت و منافشه ایشان برخیزد مغلوب گردد و در انحطاط بمقاومت
 و متنازع هر که برخیزد مغلوب گردند و بدینر حفظ دولت بدو چیز بود یکی
 تألف اولیا و دیگری تنازع اعدا و در آثار حکما آورده اند که چون اسکند

وقوف است که در آن دوران
 انحطاط افتادن و نشانی که در آن

تألف اولیا و دیگری تنازع اعدا
 در آثار حکما آورده اند که چون اسکند

بر مکت دارا غلبه کرد و محرم را بآلتی و عدتی عظیم و مردانی جنگد و سلاجهای
 بسیار و عددی ابنوه یافت دانست که در غیبت او باندک مدتی از ایشان
 طالع بان تار دارا بر خیزند و ملک روم در سر این کار شود و استیصال
 ایشان از قاعده دیانت و معدلت دور بود و درین اندیشه متحیر شد
 و با حکیم ارسطاطالیس استشاره کرد حکیم فرمود که آرای ایشان متفرق
 گردان تا یکدیگر مشغول شوند و تو از ایشان فراغت یابی اسکندر ملوک
 طوائف را بنشانند و از عهد او تا عهد اردشیر بابک محرم اتفاق کلمه
 که بان بطلب تار مشغول توانند شد اتفاق نیفتاد و بر پادشاه و جیب بود
 که در حال رعیت نظر کند و حفظ قوانین معدلت تو فرماید چه تو ام مملکت
 بنمعدلت بود و شرط اول در معدلت آن بود که اصناف خلق را با یکدیگر
 شکافی دارد چه همچنانکه امرجه معتدله شکافی چهار عنصر حاصل آید همچنین
 اجتماعات معتدله شکافی چهار صنف صورت بند و اول اهل قلم مانند
 ارباب علوم و معارف و فقهاء و قضات و کتاب حساب و مهندسان
 و منجمان و اطباء و شعرا که قوام دین و دنیا بوجود ایشان بود و ایشان بشان
 آب اندر طبایع و قوام اهل شمشیر مانند مقاتلان و مجاهدان و مطوعه و غازیان

ملک و دولت و حکومت
 در بیان ملک و دولت و حکومت

و اهل ثغور و ارباب پاس و شجاعت و اعوان ملک و حارسان دولت که نظام
 عالم توسط ایشان بود و ایشان بمنزله آتش اند در طبائع سوم اهل معامله چون تجار
 که بضاعات از افعی با فعی برند و چون محترقه و ارباب صناعات و جبات خراج
 که معیشت نوع بی تعاون ایشان ممکن بود و ایشان بجای هوا اند در طبائع
 چهارم اهل مزارع چون بزرگران و دهقانان و اهل حرث و فلاحت که اقوات
 همه جماعات مرتب دارند و بقای ایشان بحدیست و اهل محال بود و ایشان تجربه
 خاک اند در طبائع و چنانکه از غلبه یک عنصر بر دیگر عناصر بخلاف مزاج از اعتدال
 و انحلال ترکیب لازم آید از غلبه یک صنف ازین اصناف بر سه صنف دیگر از خرف
 امور اجتماع از اعتدال و فساد نوع لازم آید و از الفاظ حکما در معنی آمده است که
 فضیلة الفلاحین هو التعاون و فضیلة التجار هو التعاون
 بالاموال و فضیلة الملوک هو التعاون بالاراء السیاسة و فضیلة
 الالیین هو التعاون بالحکم الحقیقة ثم همه جمیعاً تعاون و نون علی
 عماج الذی بالتحیرات و الفضائل و شرط دوم در حدیث آن بود که در احوال
 و افعال اهل مدینه نظر کند و مرتبه هر یکی را بر قدر استحقاق و استعداد تعیین نماید
 و مردمان پنج صنف باشند اول کسانی که بطبع خیر باشند و خیر ایشان

جبات مع ما یبغی اگر کنند و خارج

متعدی بود و این طائفه خلاصه آفرینش اند و در جوهر مشاغل رئیس اعظم
 پس باید که نزدیکترین کسی که پادشاه بود این جماعه باشند و در تقسیم و توفیر
 و اکرام و تجلیل و احترام ایشان هیچ دقیقه مهمل نباید گذشت و ایشان را
 رؤسای باقی خلق باید شناخت دوم کسانی که بطبع خیر باشند و غیر ایشان
 متعدی نبود و این جماعه را عزیز باید داشت و در امور خود مزاج العله کردند
 سوم کسانی که بطبع نه خیر باشند و نه شریر و این طائفه را ایمن باید داشت
 و بر خیر تحریص فرمود تا بقدر استعداد کمال برسند چهارم کسانی که شریر
 باشند و شر ایشان متعدی نبود و این جماعه را تحقیر و انانت باید فرمود و بخوا
 و زواج و ترغیبات و ترهیمات بشارت و انداز کرد تا اگر طبع خود باز کند
 و غیره را نیند فحول المراد و الا در جوان و خواری میباشند و خجسته کسانی که
 بطبع شریر باشند و شر ایشان متعدی بود و این طائفه خیس ترین خلایق
 و زواله موجودات باشند و طبیعت ایشان ضد طبیعت رئیس اعظم بود
 و منافات میان این منف و منف اول ذاتی و این قوم را نیز مراتب
 بود و روی که اصلاح ایشان امیدوار بود با انواع تا دیب و زجر اصلاح
 باید کرد و الا از شر منع کرد و روی که اصلاح ایشان امیدوار نبود

اگر شرایشان عام و شامل نبود بایشان مداراتی رعایت باید فرمود و اگر شر
ایشان عام و شامل بود از آن شرایشان واجب باید داشت و از آن
شر را مرتب بود اول حبس و آن منع بود از مخالطت با اهل بدین دین دوم
قید و آن منع بود از تصرفات بدنی سوم نفی و آن منع بود از دخول در مکان
و اگر شر او با فراط بود و مؤدی با فساد و نوع حکما خلاف کرده اند
در آن که قتل او جایز بود یا نه اظهر رایهای ایشان آنست که قطع
عضوی از اعضای او که آله شتر است او بود مانند دست یا پای یا زبان
یا ابطال حسی از حواس او اقدام باید نمود و بر قتل البته تجا سزا نیست
بنابنی که حق جل و علا چندین هزار آثار حکمت در آن اظهار کرده باشد
بر وجهی که اصلاح و جبر آن میسر نشود از عقل بعید بود و این از آلات
که تقسیم مشروط باشد بدان که شر او بالفعل حاصل آید اما اگر
شر او بوقوع بود جز حبس و قید هیچ مکر و هی دیگر نشاید که بدور سازند و
قاعدگی درین باب آنست که نظر در مصلحت عموم کنند بقصد اول و در
مصلحت خاص او بقصد ثانی مانند طبیب که علاج عضوی معین بحسب مصلحت
مزاج همه اعضا کند در نظر اول و اگر چنان بیند که از وجود آن عضو که فاسد باشد

باید قطع نموده و بگوید
مالک بن ابی حمزه

اولی که بر خاسته از آن یکی شخص است

کفایت مزاج دیگر اعضا حادث خواهد شد بر قطع آن عضو اقدام کند
و بدو التفات نماید و اگر این خلل متوقع نبود غایت همت بر اصلاح
حال او مقصور دارد نظر ملک در اصلاح هر شخصی هم برین منوال
بماند و شرط سوم در معدلت آن بود که چون از نظر در تکافی
اصناف و تعدیل مراتب فارغ شود سویت میان ایشان در قسمت
خیرات مشترک نگذارد و استحقاق و استعداد را نیز در آن اعتبار
کند و خیرات مشترک اسباب سلامت بود و اموال و کرامات
و آنچه بدان ماند چه هر شخصی را ازین خیرات قسطنی باشد که زیادت
و نقصان بر آن اقتصای جور کند اما نقصان جور باشد بر آن
مشخص و اما زیادت جور بود بر اهل مدینه و باشد که نقصان هم
جور باشد بر اهل مدینه و چون از قسمت خیرات فارغ شود محظوظ
آن خیرات کند بر ایشان و آنچه آن بود که نگذارد که چیزی ازین
خیرات از دست کسی بیرون کنند بروجهی که مؤدی بود بضر او یا
بضر مدینه و اگر بیرون شود عوض با و رساند از آن جهت که بیرون
کرده باشند و خروج حق از دست ارباب یا باراده بود مانند بیع و قرض

و بیایان اراده بود چون غصب و سرقة و سرکشی را شرعاً باشد فی الجمله
 باید که بدل باورسد از آن نوع یا از غیر آن نوع تا خیرات محفوظ بماند
 و باید که عوض بروچی باورسد که نافع بود مدینه را یا غیر ضار چه آنکه حق
 خود بازستاند بروچی که ضرری به مدینه رسد جائز بود و منع جور بشه و رد عقوبات
 باید کرد و باید که عقوبات بر مقدار جور مقدار بود چه اگر عقوبت از جور بیشتر
 بود بمقدار جور باشد بر جای و اگر کمتر بود جور باشد بر مدینه و باشد که
 زیاده هم جور بود بر مدینه و حکماً خلاف کرده اند تا هر جور بر شخصی جور
 بود بر مدینه یا نه کسانی که گفته اند جور بر یک شخص جور بود بر مدینه گفته
 بغض آن کس که بر جور کرده باشد عقوبت از جائز ساقط نشود و کسانی
 که گفته اند جور بر جور بر مدینه نبود گفته اند بغض او عقوبت از جائز ساقط
 شود و چون از قوانین عدالت فارغ گرد و احسان کند بر عایاک
 بعد از عدل هیچ فضیلت در امور ملک بزرگتر از احسان نبود و اصل
 در احسان آن بود که خیراتی که ممکن بود زیاده بر مقدار واجب برایشان
 رساند بقدر استحقاق و باید که مقارن هیت بود چه فقر و پهای ملک از
 هیت باشد و استمالت و لها با حسانی حاصل آید که بعد از هیت استعمال کند

بسیار از شخصی جور بر یک شخص است
 و در امور مدینه و احسان بر سبب احسان
 معقول که در قاضی مدینه را از این جهت داده اند

و در بیایان و مدینه ۱۰
 استمالت سبب غنای مدینه است
 بغض غنای ۱۱

بکسر
بسیار است در کتب

خداوند بکسر و زدن سخن خداوند است

لواحقان بی هیبت موجب بطر زیرستان و تحاسن ایشان و زیادتى حرص
و طمع گردد و چون طامع و حرصی شوند اگر همه ملک بیکتن دها زور ارضی
نکند و و باید که رعیت را با التزام قوانین عدالت و فضیلت حکمت تکلیف
کند که چنانکه قوام بدن بطبیعت بود و قوام طبیعت بنفس و قوام نفس بعقل
قوام مدن بلکه بود و قوام ملک بسیاست و قوام سیاست بحکمت
و چون حکمت در مدینه متعارف باشد و ناموس حق مقتدا نظام حال بود
و توجه بکمال موجود اما اگر حکمت مفارقت کند خذلان بناموس راه یابد
و چون خذلان بناموس راه یابد زینت ملک بر دو فتنه پدید آید و عوم
مروت مندرس شود و نعمت بنقبت بدل گردد و باید که اصحاب حاجات
از خود محبوب ندارد و سعایت ساعیان بی بینة نشود و ابواب رجا و خوف
بر خلق مسدود نگرداند و در رفع متعذیان و امن راهها و حفظ ثغور
و اکرام اهل پاس و شجاعت تقصیر جائز ندارد و محالست و مخالطت
با اهل فضل و رای کند و بلنداتی که خاص بنفس او تعلق دارد التفات ننماید
و طلب کرامات و تعلبات نه باستحقاق نکند و فکر از تیر امور ملک یک لحظه
مستغفل نگرداند چه قوت فکر ملوک در حراست ملک بلیغ تر از قوت لشکر است

و بکسر ۱۲

عدالت ۱۲

عقوبت بکینه ۱۲

غلامی و بدی کردن ۱۲ کراه و محبت روشن ۱۲

حفظ و نگهداری ۱۲

سزا و ارشاد ۱۲

عظیم باشد و جیل مبادی موجب و خامت عواقب بود و اگر بتجمع و التماس
مشغول گردد و اغفال این امور کند خلل و دهن بکار مدینه راه یابد و اوضاع
در بدل افتد و در شهوات مرض شوند و اسباب آن مساعدت کند تا
سعادت شقاوت شود و ایستاد تباغض و تودد و تباغض و نظام هر ج
و اوضاع الهی خلل پذیرد و باستیناف تدبیر و طلب امام حق و ملک
عادل احتیاج افتد و اهل این قرن از اقامتای خیرات معطل مانند و اینجمله
تبعه سود تدبیر بکتن باشد و بر جمله باید که باخود اندیشه نکند که چون زمام
حل و عقد عالم در دید تصرف من آمده است باید که در ساعات راحت و
فراغت من بفرزاید که این تباغض ترین اسباب فساد رای ملوک باشد
بلکه سبیل او آن بود که از ساعات لهو و راحت بل از ساعات امور ضروری
مانند طعام خوردن و شراب خوردن و خواب کردن و معاشرت با اهل
دولت کاهد و در ساعات عمل و تعب و فکر و تدبیر افزاید و باید که اسرار خود
پوشیده دارد تا بر اجالت رای قادر بود و از اوقات مناقضت ایمن و نیز
اگر دشمن خبر یابد تجر و تحفظ دفع تدبیر او بکند و طریق محافظت اسرار
با احتیاج بمشاوَرَت و استمداد عقول آن بود که مشاوَرَت با اصحاب

و قیامت باقیع شوار و ارادت
و بدو اندام سازگار شدن
و در اندامی که در سبب و غایت
پس باید که در او ایلی یک
باز باشد بعد از بیع نهان
عالم شود
استیفاء از سر وقت مخفی را
کردن

بیک باقیع با عاقبت
در دله باشد تا در غیبت
کردن

اجالت بکسر کردن
توزیع بر هر کس
تخطئه باشد بدین
بکار

نیل بهت و عزت و عقل و تدبیر کند که ایشان از اعمت رای نکنند و باضعفا
 محمول مانند زنان و کودکان البته نگویید و چون رای مصمم شود افعالی که ضد
 آن رای اقتضا کند بافعالی که مبادی امضای آن رای بود آمیخته کند
 و از میل یکی از دو طرف یعنی طرف رای و طرف نقیضش اجتناب نماید
 که هر دو فعل مظنه تهمت و طریق استنباط و استکشاف آن فکر بود و باید که
 دایما متهنیه و متجسس و متجسس از امور پوشیده و خصوصاً احوال دشمنان
 مشغول باشند و از افعال دشمنان و خصوم رایهای ایشان معلوم کنند
 چه بزرگترین سلاحی در مقاومت اضداد و قوف بود بر تدبیر ایشان
 و طریق استنباط رای بزرگان آن بود که در احوال افعال ایشان از
 اخذ عزم و اعداد و عدت و ایهت و جمع متفرقات و تفریق مجتمعات
 و آمساک از آنچه مباشرت آن معهود بوده باشد مانند احضار غایبان
 و اشاره بغیبت حاضران و مبالغه در تفحص اخبار و حرص زاید نمودن
 بر استکشاف امور و استماع احادیث مختلف و مختلط و احساس
 یقظی زاید بر معهود و بر جبهه در تغییر امور نظام نظر کند و از مصادر و موارد
 و امور یک از بطلان و خواص چون اهل حرم معلوم کرد و آنچه از افواه کودکان

بجای از مصمم نیست بافعالی که باطل
 خدای عز و جل است که از او دور است
 میانه کند تا موجب نیست شود اگر کسی
 باغی است که مقتضای جان غم
 باشد خطا نماید و باطل

اعداد و اکیس و خفن را که در آن باقیمه بود
 عدت با نفس و قند و بیاد و شوق
 آساک از اینها که در آن باقیمه بود

چنانکه با دستهای خالی و صاحب
 و دست و پا در آن

و بنده کان و جواشی ایشان که بقلت عقل و تمیز موصوف باشند
 استماع افتد استنباط کند و بهترین بابی کثرت محادثه بود با هر کسی
 چه هر کسی را دوستی بود که با او مستانیش بود و احادیث خود جلیل
 و دقیق با او بگوید و چون محاوره و محادثه بسیار شود بر مکنون ضام
 دلیل ظاهر شود و باید که تا اوله هم باز بخواند و بجدت و اتر نجامد بر یک طرف
 حکم نکند فی الجمله این معانی طریق استخراج اندیشه های ملوک و بزرگان
 باشد و در معرفت آن فوائد بسیار بود چه بجهت استعمال آن بوقت حاجت
 و چه بجهت احتراز از آن در وقت احتیاط و باید که در استمال آن بعدا
 و طلب موافقت از ایشان باقصی الغایه بکوشد و تا ممکن بود چنان
 سازد که بمقتله و محاربه محتاج نکرده و اگر احتیاج افتد حال از دو نوع خاله
 نبود یا بادی بود یا دافع اگر بادی بود اول باید که غرض او جز خیر محض
 و طلب دین نباشد و از التماس تفوق و تغلب احتراز کند و بعد از آن
 شرائط حزم و سوادطن تقدیم رساند و بر محاربه اقدام نکند مگر بعد از توفیق
 بظفر و باجشی که متفق الکلمه نباشد البتة بحرب نشود چه در میان دو دشمن
 رفتن مخاطره عظیم بود و ملک تا تواند بنفس خود محاربه نکند که اگر شکست آید

آنرا تدارک نتواند کرد و اگر ظفر یا بد از تصور یکه بوقع و مهیت و رونق ملک
راه یابد خالی نماند و در تدبیر کار لشکر کسی را اختیار کند که بتجسست موموم
بود اول آنکه شجاع و قوی دل باشد و بدان صفت شهرتی تمام یافته
و صیتی شائع الکتاب کرده دوم آنکه برای صائب و تدبیر تام متحلی باشد
و انواع خیل و ضائع استعمال تواند کرد سوم آنکه مهارت حروب کرده باشد
و صاحب تجارب شده و تابندیر و حیل و تقریق اعدا و استیصال ایشان
میسر شود استعمال آلت و حروب از حزم دور بود و آرد شیر بابک گوید تا بجا
بغض نباید کرد آنجا که تازیانه کفایت بود و استعمال شمشیر نباید کرد آنجا که
و بوس بکار توان داشت و باید که آخر همه تدبیر و محاربه بود که آخر
الذو الکی و در تفرقه کلمه اعدا تمسک با انواع خیل و تزویرات و نامها
بدروغ مذموم نیست اما استعمال غدر بهیچ حال جائز نبود و مهمترین
شرائط حرب تیقظ و استعمال جاسوس و طلایه بود و در حرب رجب
تجارت اعتبار باید کرد و بر مخاطره آلات مردمان تا توقع سودی فراوان
نبود اقدام ننمود و در موضع حرب نظر باید کرد و جایگاه مردان
چنانکه بمصانت و صلاحیت آن کار نزدیکتر بود اختیار کرد و حصار

تذکره در دفع کرم و جلد ۱۲

کتابخانه قومی که چاپخانه ملوک در کابل
حافظت و از آن کتابخانه خبر در این کتاب
طبعه کوئیت ۱۲

و خندق استعمال نشاید کرد مگر در وقت اضطرار چه استعمال این حیوان
 تسلط دشمن کرد و کسی که در اثنای حرب بمبارزتی یا شجاعتی ممتاز
 بود در اعطاء صلیه و ثنا و محبت او مبالغه باید کرد و ثبات و صبر را استعمال
 فرمود و از طیش و تهوّر حذر نمود و بدشمن حقیر استهانت کردن و است
 و عُدّت تمام استعمال ناکردن از حزم نبود که کم من فئته قلیله
 غلبت فئته کثیره باز از الله و چون ظفر باید بدیر ترک نکرد
 و از احتیاط و حزم چیزی کم نکند و تا ممکن بود کسی را که زنده اسیر توان
 گرفت نکشد چه در اسیر منافع بسیار بود مانند سبی کردن و در مهینه دشمن
 و مال فدا کردن و منت بر نهادن و در قتل پیچ فایده نبود و بعد از ظفر
 البته قتل نفر باید و عداوت و تعصب استعمال نکند چه حکم اعدا بعد از ظفر
 حکم مالیک و رعایا بود و در آثار حکما آورده اند که با رسطا طالیس
 که اسکندر بعد از ظفر بر شهری مشیر از ایشان باز گرفت و رسطا طالیس
 بدو عتاب نامه نوشت و در انجایا د کرد که اگر میش از ظفر معذور بودی
 در قتل دشمنان خویش بعد از ظفر چه عذر داری در قتل زیر دستان
 خویش و استعمال عفو از ملوک نیکوتر است از آنکه از غیر ملوک چه عفو

نیز از اعدا و دشمنی سبکی و فروزیدن

کسی با قلع ابر کردن و در کردن
 رومی که در اثنای جنگی با کسی دشمن
 شد و بر او بی رحمی نمود و در اثنای جنگ
 را بکاردن و در ابر کردن

انعام بخش

رقن نقل از چشم

در جنگ

فید کردن

عوض بندی مال گرفتن

غلامان

پهانه

بعذر قدرت محمود تر بود و احق چه نیکو گفته است در باب عفو کسی که گفته است
 سألزم نفسي الصغح عن كل من ^{دگر از سخن گناه} و از کثرت منه علی الجرائم
 و بما الناس الا واحد من مثله شریف و مشرف و مثل مقاوم
 فاما الذي عوفي فاعرف قدره و اتبع فيه الحق و الحق لازم
 و اما الذي دوني فان قال صنت عجاياة عرضي وان لا ائيم
 و اما الذي مثلي فاذل از هفا ^{تواری} تفضلت از الفضل بالحق كما
 و اما اگر در حرب رافع باشد و قوف مقاومت دارد جهد باید کرد که نبوی
 از انواع کمین یا شبحون بسرو دشمنان رود چه اکثر اهل شهر یا محاربه
 با ایشان در بلاد ایشان اتفاق افتاده باشد مغلوب باشند و اگر قوت مقاوم
 ندارد در تدریج حصول و خندقها احتیاط تمام بجا آورد و طلب صلح بذل
 اسوال و اصناف جیل و مکاید استعمال کند اینست سخن در سیاست ملوک
 فصل پنجم در سیاست خدم و آداب اتباع ملوک
 اما معاشرت با ملوک و زو ساعوم مردم را چنان باید که در نصیحت و
 نیکو خواهی ایشان بدل و زبان تقصیر نکنند و در افشای محامد و تر معایب
 ایشان غایت جهد مبذول دارند و در ادای حقوقی که بر ایشان متوجه

و از آن از نوع منوع کردن و بدین کار کسی
 این شخص را می گویند که در این شخص
 واقع و باشد ۱۲

باشد مانند خراج و غیر آن انشراح صدر و خوشدلی استحال کنند و البته
 کراهت و انقباض بخود راه ندهند و در امتثال او امر و نواهی بقدر طاقت
 ایستادگی نمایند و در نگهداشتن احتشام و هیبت ایشان مبالغه نجارند
 و در اوقات نواب و مکاره جان و مال و خان و مان در پیش ایشان
 از روحیافت دین و ملت و اهل و ولد و شهر بزدل کنند و کسانی که
 بخدمت ملوک موسوم نباشند باید که بطلب قربت ایشان اقدام
 نمایند چه صحبت سلطان را بدخول در آتش و کستاشی ماسباع تشبیه
 کرده اند و کسی که بجوار و معرفت ایشان محتش بود لذت عیش و تمتع
 از عمر بر و منغص گردد و اما کسی که بخدمت ایشان مشغول باشد سیل او
 آن بود که ملازمت کاری نماید که بصد و آن کار بود و مواظبت کند
 بروظیفه که متکفل آن شده باشد و جهد کند در آن که نصب العین مخدوم
 باشد بهر وقت که او را طلبد و از بد او مت حضور که مؤدی بود به بلالت
 هم احترار نماید چه بلالت از کثرت از دعام مردم باشد و چو زنجیر خلق
 بر درگاه رؤسا میشتربود ایشان بلالت اولی باشند و باید که بر هر کاریکه
 از مخدوم او صادر شود او را مدح گوید و آن کار را بر استی ستایش کند و چو

رحمت
 بالفتح رنج و انبوه ۱۲

مایل نماید هیچکار نبود در دنیا که آنرا در وجه نبود یکی جمیل و دیگری قبیح پس
 وجه جمیل هر کاری طلب کند و آنرا حواله بخدوم نماید و در حضور و غیبت او
 بپزیرد محال افعال او تو فر نماید و اگر تدبیر مخدوم بد و حواله بود مثلاً این شخص
 وزیر یا مشیر یا معلم او بود تعریف صلاح کارهای او برو واجب باشد
 باید که داند که ملوک و رؤسا مانند سیلی باشند که از سر کوه در آید
 و کسی که خواهد که آنرا بیک دفعه از سمتی بسمتی گرداند هلاک شود اما اگر
 بادل مساء بیت نماید و بد را و تلطف یکجانب او را بجاک و خاشاک
 بلند گرداند بجانبی دیگر که خواهد تواند بر دهمترین سیاق و در صرف رای
 مخدوم از آنچه متضمن فساد بود طریق لطف و تدبیر باید سپرد و در وجه
 اخرونی او را بر هیچکار تحریص نفرمود بل وجه مصلحتی که در خلاف
 رای او بود با او نماید و او را برو خامت عاقبت آن کار تنبیه دهد و بتدریج
 در اوقات خلوت و موانست با مثال و حکایات گذشته گشتگان و حیل لطیف
 صورت آرد رای را در چشم او نگوید کند و باید که در کتمان اسرار مخدوم مبالغه
 نماید و طریق احتیاط درین باب آن بود که احوال ظاهر او بقدر استطاعت
 پوشیده دارد تا چون برین وجه کتمان ملکه کند سر پوشیده و دشمن بر و اسان
پوشیدن ۱۳
مانند خردن و پوشیدن ۱۴
پوشیدن ۱۵

شود و مخدوم را نیز که اخیال زو معلوم کرد و در و را فاشی اسرار تهیت
 نیفتد چه سر مکتوم از احوال ظاهر بسیار منتشر شود و در افشای آن رؤسار را
 بکسانی که در آن سر محل اعتماد بوده باشند گمانهای بد حادث گردد و علت
 ظهور اسرار آن بود که امور عالم یکدیگر متصل است و از بعضی بر بعضی دلالت
 توان ساخت و باید که داند که ملوک و رؤسار مهمترینائی بود که بدان منفرد
 باشند از غیر خویش و آن مهمترینائی بود که بدان از همه خلق اعتماد و تعبد خواهند
 و خود را در آن و در هر چه کنند مصیبت میگردند و سبب این برت کثرت
 مدح مردمان بود ایشان را و توان تر تصویب اعمال و آرائی که از خواص
 و عام در مسامع ایشان نکلن یافته باشد و باید که بیسیج و جبه در
 بیسیج کار جرمی بمخدوم حواله نکند اگر چه با او در غایت مباسطت باشد
 و اگر چیزی از او مستقیج بیند باز نکوید و اگر بنا در سهوی کند و باز نکوید
 بدان اعتراف نکند اگر چه خبر آن بمخدوم رسیده باشد که از اقرار تا
 اخبار تفاوت بسیار بود و چون میان او و مخدوم حالی اندک که قبح
 آن عاید یکی از هر دو بود و حیل کند در آن که آن قبح را بخود گرداند و بر آن
 ساحت مخدوم از آن ظاهر کند و چون او بری الساحة شود آزا

کسی باشد از خارج که حواله آن از نزدیک او نیز بگیرد و عذر او
 در آن واضح شود و در جمعی آنچه نزدیک مخدوم محبوب و مکروه بود نظر کند
 و ایشان را محبوب او کند اگر چه بر مکروه نفس خود مشتمل بیند و با خود مقرر
 نکند که در عبودیت هیچ چیز با منفعت تر از ترک حظ خود نبود چون با منفعت
 مقرر کرده باشد در هر معامله و مجازاتی که میان او و مخدوم افتد و خویشتر را
 در آن خطی بیند ترک آن حظ گیرد و از آن تجنب نماید و حظ رئیس مستخلص
 گرداند تا شریه خیریم عاید با او باشد چه اگر در اول باستیفای حظ خود
 مشغول گردد از خلل خالی نماند و ترک امور و از فساد آن اولی و در حدیث
 منافع از رؤسا تلطف عظیم بکار باید داشت و البته بر سوال الحاح
 در آن اقدام نمود و قطع شده را بحال نداد و بل قناعت و کوتاه
 دستی بعبادت باید گرفت که خود و نیاز وی بکسی نهد که او از آن
 معرض باشد و از کسی امتناع کند که بران حریص بود و جهد در آن بکند
 که از رؤسا و مخدومان اسباب منافع طلبد نه نفس منافع مثل طلب مال
 ید و آنچه موجب اقتضای منافع و جمع فوائد بود تا هم از سوال فارغ باشد
 و هم بر منافع بسیار نظر یابد و حاصل این سخن آن بود که نفع بخدوم طلبد

نه از مخدوم چه هر که از رؤسا نفع گیرد از و ملول شوند و هر که بدیشان ^{بسیار} نفع
 گیرد او را عزیز شمرند و خوشبختی را در چشم مخدوم چنان فرمایند که بمنزله
 و اندک تر سعی که مخدوم فرماید جلگی اموال مقتنیات خود بذل خواهد کرد
 چه اگر چنین کند از طمع او مال خود امین گردد و اگر مناقشتی بکار دارد هر
 او را نیز گرداند که الممنوع محروص علیہ و المبدول مملول منه ^{لاکه کرده شد}
 و چه کند در آن که از جاه و مالی که کسب و زینت و جمال مخدوم طلبند بجز
 نفس خود چه این نوع باستیفانزدیکتر و بمروت لائق تر بود و حذر کنند
 از اتحاذ چیزی که مخدوم بدان منفرد باشد یا لایق رؤسای دیگر بود مانند ^{گرفت}
 او و الا آنچه را در معرض ذیاب و خود را در معرض هلاک آورده باشد ^{مخصوص}
 و در هیچ چیز استغنا ننماید از مخدوم اگر چه آنچه حقیر بود و در همه احوال
 قناعت و رضا بدانچه از مخدوم بدو رسد شعار خود سازد و اگر در مقام
 سخط و عتاب مخدوم افتد البته از شکایت نکند و عداوت و حقد بد ^{ختم نداشتن}
 راه نهد و وجه گناه با خود گرداند و بعد از آن جهد کند و تلافی نماید
 تا تجدید حالی که مزیل سخط مخدوم باشد بنوعی که میسر شود حاصل گردد
 و اگر بستی یکی از اولاد که ظالم و بدخوب بود مبتلا گردد باید که داند که او در میان

مناقبه کسی بود در آن وقت
 در حساب

و گفته اند افتاده است اول آنکه با والی سازد و بر رعیت بود و در آن
 ای نفع پادشاه و ضرر رعایا کند ۱۲
 هلاک دین و مروت او بود دوم آنکه با رعیت سازد و بر والی بود
 ای نفع رعایا کند و نقصان والی ۱۳
 و در آن هلاک دنیا و نفس او بود و وجه خلاص ازین دو ورطه یکی
 از دو چیز تواند بود مرکب یا مفارقت کلی و با والی غیر مرضی السیره
 هم جز بمحافظت شرط و فاطر یق نباشد تا آنکه خدا تعالی مفارقت و نجات
 روزی کند و در آداب ابن المقفع آمده است که اگر سلطان برابر او
 گرداند تو او را خداوند کار دان و اگر در تقرب تو زیاده کند تو در تعظیم او
 زیاده کن و چون در خدمت او منزلتی یابی تلقی لفظی بآنند تضرعات
 متواتر و دعا در هر لفظی استعمال مکن که آن علامت وحشت و بیگانگی
 بود مگر بر سر جمع که آنجا درین باب تقصیر نشاید کرد و با او تقریر مکن
 که مرا نزدیک تو حقی است یا سابقه خدمتی دارم بلکه تجدید نصیحت و
 لواحق طاعت سوابق حقوق را نزدیک او تازه میدار چنانکه آخر آن
 اول احیا کند چه پادشاه حقی را که آخرش از اول منقطع بود و فراموش
 نماید و رحم با همه کس مقطوع دارد و هیچکار سخت تر از وزارت سلطان
 بشود که بمکان او منافسه بسیار کنند و حساد او اولیای سلطان باشند

ای نفع پادشاه و ضرر رعایا کند ۱۲
 ای نفع رعایا کند و نقصان والی ۱۳

ای نفع پادشاه و ضرر رعایا کند ۱۲
 ای نفع رعایا کند و نقصان والی ۱۳

که در منازل و داخل با ادمسایم و مشارک باشند و پیوسته طامعان
 منصب او بیشتر فرصتی جابل باز کشیده و مترصد ایستاده و هیچ طرح
 امیدوار نیست باشند و رشتنهای عیب جوئی و عمارت کشیده دارند ^{۱۱}
 چون صحت و استقامت نبود چه در سر و چه در علانیه و باید که اگر
 برکید حاسدی یا سعایت معاندی و موقوف باید بتمام چنان فرامایند که
 او را بدان هیچ مبالات نیست و در حضرت محمد و خمشی و کینه از ایشان
 اظهار نکند که مگر که حنن ایشان کرد و اگر در مقام سوال و جواب و مناظره
 و مجادله افتد جواب بوقار و حلم و محبت گوید که غلبه همیشه حلیم را بود و هم
 در آداب ابن المقفع آمده است که شرائط خدم ملوک ریاضت نفس بود
 بر کرده و موافقت ایشان در مخالفت رای خود و مقدر کردن امور
 بر آن نهای ایشان و گنجان اسرار و بحث ناکردن از چیزیکه ترابران
 و قوف ندهند و مجاهده کردن در تحری رضای ایشان بهمه وجوه و تصدیق
 اقوال و تزیین آرای ایشان و نشر محاسن و ستر مساوی و تقریب
 آنچه آنرا نزد یک خواهند و تبعید آنچه آنرا دور گردانند و تخفیف مؤنت
 خود بر ایشان و احتمال مؤنت ایشان و بذل مجبود و طاعت بعبادت
 گرفتن و کسی را که از عمل سلطان گزیر بود باید که ممارست آن اختیار نکند

سلطان جالپی بود میان مردم ولدت دنیا و عمل آخرت و اگر محبت
 خود را بر مردم کرد باید که ششم سلطان بستم نشود و غلظت ایشان بغلظت
 نذر د که باو عزت زبان کشاده کرد اند با عرض مردمان بی سابقه
 تحطی پس بدین قدر با ایشان مواسات باید کرد و از ان باک
 نداشت و از مسخوط علیه و متهم مخدوم تجتب باید نمود و با او در یک
 مجلس جمع نباید آمد و در شتا و تمهید عذرا و امتناع باید کرد چنانکه
 خشم مخدوم ساکن شود و بعاطف او امیدوار بود آنجا اظهار
 معذرت او را و جهی لطیف استعمال باید کرد تا بر سر رضا آید و هم
 در آداب ابن المقنع آمده است که چون والی یا تو سخن گوید بدل و
 کوش و جوارح و اعضا صفای سخن او را باش و هیچ فکر و عمل
 و نظر بچیزی دیگر و کسی دیگر مشغول مشغول مشغول مشغول مشغول
 که هر که بحضور او دو تن سرگویند آن کس از ایشان کینه گیرد و در
 سلطان این معنی بمبالغه تر بود و چون از کسی سوالی کند تو جواب
 بده که آنهم خفت وزن تو اقتضا کند و هم استحقاق بسائل و مسؤل
 و معذلت اگر سائل گوید از تو نمی پرسم چه جواب دهی و اگر جماعتی پرسد

با این سخن و کلام مخدوم در آخر داد
 سبقتی و فخر و کبر و بزرگی و غلبه
 با این غلظت و در دل بیاد و فخر
 عزت زبان باو بشت سلطان او
 کشادگی با او بشت سلطان او
 معذرت از او بشت سلطان او
 در آداب ایشان کند ۱۲

حکایت تاج شاه و وزیر و پادشاه

که تو از ایشان باشی تو بر جواب سبقت مطلب که دیگران خصم تو شوند
 بر سخن تو عیب جویند و بر عزت تو رجعت نکنند بل تا بخکن تا دیگران
 بگویند و عیب و هنر هر سخنی بدانی پس آنچه داری بگریه بر تو عرضه میدار
 و اگر سلطان ترا عزیز دارد و بر اهل قریب او و خدم قدیم او تقدم مجوی
 که این خلق از اخلاق سفها بود و بد آنکه هر مردی را اگر پادشاه بود
 و اگر زیر دست با کسی مناسبتی طبیعی بود اگر چه آنکس در رتبه ادنی بود
 موافقت و مواسست او ایثار کند هر چند بطاهر از خود دور باشد و سبب آن
 اتصال روح بود بروح و چگونه ایمن توانی بود اگر بر کسی تفوق و تقدم
 طلبی از آنکه آنکس را در باطن با خود و تو وسیلتی بود که حق آن ضائع
 نتوان گذاشت پس هر دو بمنافشه و دفع تو بیرون آیند و اگر پادشاه
 رای زند که تو آنرا کاره باشی با او موافقت کن و تذلل نمایی و بحقیقت
 دان که سلطان اوست نه تو پس اولی آنکه تو متابعت مراد او کنی
 نه آنکه از او مساعدت و مطاوعت التماس کنی و بحسب رای و هوا
 خویش سخن گوئی اینست تمامی سخن درین باب و الله اعلم بالصواب
 فصل ششم در فضیلت صدا و کیفیت معاشرت با صدقا

چون مردم مدنی بالطبع است و تمامی سعادت او نزد یک صدقای
 دوست و یک شرکای او در نوع و هر که تمامی او با غیر او بود به تنهایی
 کامل نتواند شد پس کامل و سعید کسی بود که در اکتساب صدق قاجید بدل
 کند و خیراتی که بدو تعلق گرفته باشد ایشان را شامل گرداند تا بمعافیت
 ایشان آنچه بانفرد حاصل نتواند کرد حاصل کند و در مدت عمر خویش بوجود
 ایشان تمتع و التذاف یا بدستقی حقیقی و التذافی الهی چنانکه کفایت کند
 حیوانی و تمتعی بهیمی الا آنکه این قوم بس غریزه الوجود اند و صاحب لذتی
 حیوانی و تمتعی بهیمی کثیر الوجود و در معاشرت ایشان اقتضای بر اندک اولی
 چه این طایفه بمنزله نمک و تو ابل باشند که هر چند در طعام بدیشان احتیاج
 بود اما بجای غذا نباشند و اما صدیق حقیقی بعد و بسیار نتواند بود
 چه شریف نادر باشد و عزت از لوازم قلقت بود و چون محبت او
 با فرط کشد و محبت مفرط در بیشتر احوال چنانکه کفایت خرمیان و متن
 اتفاق نیفتد پس صدیق حقیقی بعد و بسیار نبود و نیکو حسن عشرتی و کم
 لغائی که با او باستحقاق استعمال افتد با بسیار کسان بی استحقاق استعمال باید کرد
 بجهت طلب فضیلت چه مردم خیر فاضل در معاشرت معارف خود مسلک
 صدق

توکل است مدنی او و با یک کمال کمال
 مثل خیر و زیاده و شایان آن

معاشرت اصدقا سپرد و التماس صداقت حقیقی کند از همه کس و اسقاط
گفته است مردم بدوست محتاج بود در همه احوال و اما در حال نیاز از جهت
احتیاج بلاقات و معاونت ایشان و اما در حال شدت از جهت احتیاج
بمواسات و موالنت ایشان و بحقیقت احتیاج پادشاهان بزرگ
بمستحقان تربیت و اصطناع مانند احتیاج درویشان بود باهل اصناف
و معروف و طلب فضیلت صداقت که در نفوس مفسودست مردمان را
باعث میکرد اندر مشارکت در معاملات و معاشرت بعشرتهای جمیده
و ملاعبت با یکدیگر و اجتماع در ریاضت و صید و دعوات تا اینجا سخن
حکیم است و انسقر اطیس گوید من عجب دارم از کسانی که اولاد خویش را
اخبار ملوک و قوائع ایشان و ذکر حروب و صفائن و انتقامات خلق
از یکدیگر می آموزند و در خاطر ایشان نمی آید که احادیث الفت و اخبار
الکتاب مودت و آنچه لازم آن فضیلت بود از خیرات شامل و محبت
و موالنتی که معیشت بی آن ممکن نیست و حیات با قطع نظر از آن محال
بود در ایشان آموختن اولی بود چه اگر همه دنیا و غائب دنیا کسی را حاصل شود
و فائده این یک فضیلت از و منقطع زندگانی بر و وبال بود بلکه بقای او

چنانکه در پیش

چنانکه در پیش
نفسیه

نفسیه

استمتع باشد و اگر کسی امر مروت را خوار و خرد شمرد بحقیقت خوار و خسر
 نمیشد بوده است و اگر کمان برد که تحصیل آن باسانی صورت
 بند و کمان او خطا بود چه آفتنای اصد قانی که بر محکم امتحان و عیار
 و ثوق باز آیند سخت متعذر تواند بود و اعتقاد من آنست که قدر مروت
 و خطر محبت از جنگلی کنوز و فائز عالم و ذخایر ملوک و نفایسی که اهل دنیا
 بدان رغبت بود از جلوه برتری و بحری و آنچه از ان تمتع مییابند چون
 حرث و اینده و امتعه و غیر آن بیشتر بود و تمامیت این رغائب در
 موازنه فضیلت صداقت نیفتد چه بیچ از شجله در وقتیکه لومعت
 مصیبت محبوبی روی نماید نافع نیاید و دنیا و مافیها بجای دوستی
 منقذ که در مہمی مساعدت کند یا در اتمام سعادت یا عاجل یا آجل سعادت
 و بدنه ایستد چندان کسی که بدان نعمت مشغول بود اگر چه از ملک عالم
 خالی بود و از نیکو حال تر آنکه در ملاست ملک از چنین سعادت محظوظ
 باشد چه کسی که مباشرت امور رعیت و تعرف احوال ایشان و نظر
 در کلیات و جزویات ممالک بر قانون احتیاط خواهد کرد و او را و کوثر
 و دو چشم و یکدل و یک زبان کفایت نتواند بود و چون مالک کو شهباء

آنجا که در وفایس چو ابرو جان فروید
 گوشت باغیخ خوشش و در شوق
 کسی را

قندار باغیخ و قندیل با دوست محبوب
 و ازین بی نیکی و آزار دور

و چشمها و دلها و زبانهای شود که بعد و بسیار بود و بمعنی گوش و چشم
و دل و زبان او اطراف ملک بر و نزدیک نماید و بی چشمی با سزا
و غیبات اطلاع یابد و غائب را در صورت شایه مشاهده کند و از کجا
این فضیلت توقع توان داشت الا از صدیق صدوق و چگونه در آن
طمع توان افکند الا بوسیله رفیق شفیق تا اینجا سخن حکیم است و چون
تعریف حال این نعمت جلیل و فضیلت خطبر کرده آمد سخن در کیفیت
اقتضا و اقتناص باید گفت و بعد از آن بچگونگی محافظت آن اشاره
باید کرد تا طالب این فضیلت بمنزله آن شخص نبود که کوفسندی فرزند
میخواست بکوفسندی آما سیده فریفته شد چنانکه شاعر ازین معنی عبا
کرده است اعیدها نظرات منك صادقة از تحسب بالشحم
فیمز شحم ورم علی اخصوس مردم که از حیوانات دیگر بتضع و حیال
و اظهار فضیلت از روی ریا منفرد است مثلاً بنزل مال کند باجل
تا بحد موصوف باشد و اقدام کند بر احوال با جبن تا بشجاعت
معروف گردد و دیگر حیوانات از نظام اخلاق خود تحاشی نکنند و از
استعاش و تضع دور باشند و مثل طالب این فضیلت با عدم تمیز

چشم و گوش و شفت کشیدن ۱۲

ای راز فکرم که غریب احوال عیب و غور ۱۳

اقتناص و اقتضا بر و معنی کسب کردن
و چنانچه بر خودون ۱۴

امثل کسی بود که بر طبائع حشایش واقف نبود و اکثر نباتات در چشم او
 متشابه نماید پس بر تناول چیزی بقصور آنکه شیرین باشد اقام کند و تخ
 پابد و با استعمال حشیشی که آنرا غذا پندارد قصد کند و آن خود زهر بود
 ولیکن چون بر کیفیت الکساب و قوف یابد ارتکاب خط نکند و در صورت
 اهل تمویع و خداع که خویش را بصورت مضل و اختیار فرمایند و چون
 کسی را در دام تنزیر افکنند مانند سباع او را فریب دهد و اکیله خود نکند
 نیفتد و طریقی این مطلوب آنست که انشراح طیس که یکدیگر چون خواهند
 که استفاده صداقت شخصی کنند اول از حال او تخلص باید کرد و ایام
 صبا کو نه نفیس خود را چه نوع محافظت نموده و معامله او باید و مادر
 و اقربان و عشیره چگونه بوده است اگر شایسته یا بنده از او امید صلاحت
 محبت دارند و الا از او پرهیز واجب دانند که کسی که محافظت و بهود خود
 نکرده باشد و بعقوق منسوب بوده مراعات حقوق نکند و بعد از آن
 از سیرت او باد و ستانی که در ماتقدم داشته باشد بحث باید کرد و آنرا
 با تهمان اول اضافه کرد پس تتبع سیرت او باید نمود در شکر نعم و کفر
 آن و غرض از شکر نه مکافات بود چه گاه باشد که قلت ذات بد
 نسبت

توجه کنید چیزی را از زهر و دود و نفوذ و از آنکه در آن است
 و یا بر آن منع شود و از آنکه در آن است

از قیام بکافات عاجز گرداند اما شکر تعطیل نیست از مکافات و زبان
از تحدّث بخیر جا نرذارد و کفو را از نشر ذکر جمیل که هر کس بر آن قادر بود
تحاصل نماید و هر احسان که در باب او تقدیم یا بدفع نیست شمرده و آنرا
حق خود داند و بحقیقت هیچ آفت را در ازاله نعمت آن نکابت نبود
که کفران را و تامل باید کرد در سبب آن که از اوصاف اشتیاق هیچ
تباه تر از کفران نبود و خود کفر و لغت عرب مشتق از آن است و در صفات
سعدا هیچ خلصت بدرجه شکر نرسد و مزید نعمت و ثبات آن بر شکر
مبنی باشد و چاره نبود از تعریف این خلق در کسی که بمواخات او غیبت
افتد تا کفو یکدیگر یادی بر او ران و انعام رؤسا مستحق شمرده مبتلا نگردد
پس نگاه کند تا حال میل او بلذات و شهوات چگونه است چه شدت
انبعاث بر آن مقتضی تقاعد بود از رعایت حقوق اخوان و در حال
محبت او زرو سیم را و حرص و شغف بجمع و اقبالی آن هم نظری شافی
کو محبت او بر او تمام چون یکت و حرص و کسب آن چه طور است بجزی ملاحظه گرداند
استعمال کند که بیشتری از معاشران بظواهر محبت یکدیگر مرسوم باشند
و در تهادی نصیحت یکدیگر اغفال روان دارند چون معامله ایشان با یکدیگر
یکی ازین دو سنگ پاره رسد تنازعی در میان آید همچون سکان با

نکات با کسر از شکر و غایت
جوابت با غایت

یابد در شغب آیند و با و از بلند و محاوره سفها و الفاظ اختلاط و مخاطبه
کنند و مایه عداوت مذخر نهند و بعد از آن نظر نماید تا در محبت ریاست
و جرئت او را بکدام مقام ^{نقیضه} یابد چه کسی که بغلبه و تفوق مشغوف بود
انصاف در مودت استعمال نکند و باخذ و اعطای متساوی را ضو
نکرد بلکه ترفع و تکبر او را بر استهانت اصدقا و با ایشان بزرگ
منشی نمودن دارد و مودت و غبطه با مقارنت این خصلت تمام
نشود و آخر الامر بعد اوت و حقد انجا بد و بعد از آن نظر کند تا مشفق او
بغنا و الحان و ضرر و بازی و استماع انواع ^{انواع} مجنون و مضاحک
بچه درجه یابد چه افراط درین ابواب اقتضای آن کند که از مساعدت
یاران و بواسات ایشان مشغول ماند و از مکافات ایشان با حسن ^{طنا و احسان}
و تحمل تعب حق گذاری و مداخلت بایده از آن در اموریکه بر شتقی مشتمل
بود که زیان باشد پس چون برین امتحانها باز آید و از روزیلتها می که
بر شمر ویم منزّه باشد او را صدیقی فاضل باید شمر و در محافظت او و غربت
در مصداقت او هیچ دقیقه مهمل نکند داشت که لا فخر الا بالصدق ^{صل} الفا
و یکی از حکما گفته است انی لا عجب من میجرن وله صدیق فاضل

فصل نهم در شستن و باغ شدن

و بر یکدست و حقیقی اگر باید اقتصار اولى بود که گمان غریب نیست و نیز باینست
 اصدقا و جوب قیام بحقوق مختلف عارض شود و در بعضی اوضاع با غضا
 از بعضی اضطرار افتد چه بسیار بود که احوال متضاد مترادف کرد مانند
 در مساعدت یک دوست بشادی او و ابتهاج باید نمود و در موافقت دیگرى
 بانده او اندر و همین باید بود یا بسبب سعى یکی در کارى مبادرت باید نمود
 در حرکت و بسبب تقاعد دیگری اتمام کرد بسکون و در میان چنین احوال جز
 تحیر و ایهام طرفی از دو طرف حاصل نتواند بود و باید که از هر طرف حسب طلب
 فضائل به تبع صفات عیوب یا ران مشغول نشود که اگر سلوک این طریق
 کند بحکیم را با سلامت نیابد و نتیجه آن وحدت و وحشت بود
 و از فضیلت صداقت محروم ماند بل واجب چنان بود که از معائب
 حقیر که آدمی از وضعت آن منزّه نتواند بود اغضا نماید و در عیوب
 نفس خود تا مل کند تا مانند آن از دیگری تحمل تواند کرد چنانکه شارع
 علیه السلام فرموده است **طوبی لمن شغله عیبه من عیوب الناس**
 خوشی باد مر کسی را که مانع شد او را عیب او از عیوب مردمان
 و باید که از عداوت کسی که با او سابقه صداقتی داشته باشد
 یا محالطی که از لواحق صداقت بود احترام کند و قولش را عرش شود

انما نزل من صدیقك مستفاد فلا تستكثر من الصحاب
 فله الداء اكثر مما تراه يكون من الطعام او الشراب
 وواجب چنان بود که چون دوست بدست آید و مراعات و تقصیر
 نکوشد و البته هیچ حق از حقوق او اگر چه اندک بود استهانت ننماید و بمهاقی
 که او را عارض شود قیام کند و در حوادث روز کار با او یار بود و در اوقات
 رخا بروی کشاده و خلق خوش او را ملق کند و آثار بشارت و ارتیاح
 بیدار او و چشم و روی و حرکت و سکون پدید آرد و بر فرط حفاوتی
 که در ضمیر دارد قناعت نکند که اطلاع بر همه چیز متولی سران بران بود
 از کان و ذلك في الطوية كما منا فاطلب صدقا عالما بالغيب
 اگر باشد دوستی در دل پوشیده
 تا هر روز و هر لحظه و ثوق او بمودت و سکون نفس او بمحضور و غیبت
 در زیادت بود و چون مسرت و ابتهاج بیدار خود در شامل انگش مشاهده
 کند بمودت او متیقن گردد و چه حفاوت حقیقی در وقت لقای اصدا
 پوشیده نماند و معرفت سرور غیري بکمان خود در شکل او پس شکل نباشد
 و همین سیرت با کسانی که دلبستگی او بکار ایشان معلوم بود چون
 اصدا و اولاد و اتباع و حواشی مبذول دارد و بر ثناء و محبت او

حفاوت با تابع و کمال غیبت با کاروان
 حفاوت با تابع و کمال غیبت با کاروان

مقتضی باقی کسر لازم است و باید از این عذر
دوران غرض از این باشد

و ایشان بی اسرافنی که مؤدی بود بملق و تکلفی که مستدعی مقتضی است
چه در حضور و چه در غیبت تو فرمایند و صیانت این معنی از شائبه ملق و کدورت
نفاق تجرّی صدق بود در اقوال و افعال چه انحراف از جاد و صدق
بظاهر ملق بود و بمعنی نفاق و هر دو مذموم باشند و باید که التزام
این طریق عادت کند و تائیدی و تهاون را بوجهی از وجوه بدان راه
چه ملازمت این سیرت مستجلب محبت خالص مستدعی ثقت
تام بود و بدان محبت عزای و کسانیکه با ایشان معرفت سابق اتفاق
نیفتاده باشد حاصل آید و چنانکه کبوتر در مسکن کسی توطن سازد
و با او انس گیرد و بحریم و حدود خانه او طواف کند اشکال و امثال را
نزدیک او جمع آرد مردم نیز چون بر خلق کسی واقف شود و با خلط
او را غلبه کرد و بموالت او متبج باشد اقران و اشیاء خود را برود
کند بلکه حیوان ناطق بر حیوان غیر ناطق در حسن و صف و اشاعت
و نشر محاسن راجع باشد و بیاید دانست که همچنانکه شرکت دادن لصدقا
را با خود در سیرت و اجتهاد از اختصاص و انفراد بنعم دنیا واجب بود مشار
شاید و خوشحالی از تنها شاد و کاروان خود
نمودن با ایشان در غیر الزام واجب تر بود و ادای انحق را در چشم مردم

ووقع بیشتر چنانکه گفته اند دعوی الاخاء علی الرخاء کثیره بل فی الشدائد
 یعرف الاخوان و چون چنین بود در مصائب و نکبات و تغییر احوال
 واجبات که دوستان را طاری شود مواسبات با ایشان بغیر و مال و اظهار
 تقدیر و مراعات زیاده از معهود لازم باید نمود و در آن انتظار التماس
 ایشان چه تصریح و چه بترغیض محظور دانست بل بفرست و کیاست بر
 کمون ضامرو اندرون دل‌های ایشان اطلاع باید یافت و در انجام مطالب
 پیش از اظهار طلب غایت جهد مبذول داشت و در آنده و غم مسامحت
 و مقاسمت نمود تا باشد که بعضی از مژغرت مشقت ایشان کفایت کند
 و بموافقت و مشارکت تخفیف و سلوت یابند و اگر بر تبه از مراتب بزرگی
 سیادت پشید یاران و دوستان را با خود مستغرق آن کرامت گردانند بی آنکه
 خود را در آن رجحانی نهند یا بشائبه منتی ملوث کند و اگر وقتی از دوستی
 وحشتی یا نقصان مواسبتی احساس نماید در مخالفت و استمالت او
 جهد زیاده کند چه اگر او نیز بسبب غیرتی یا تکبری یا احتراز از زندگی یا
 ارتکاب سوء خلقی ثانی کند چهل مودت کسته شود و همین بهر دو صد آفت
 راه یابد و معذک از زوال آن حالت ایمن نتوان بود و باشد که بعد از آن

مخبر طایع می گرداند و در شاد و غم

چون کسی دوست ندان دوست کردن

حیائی و خجالتی دانند که سبب آن در قطع و مفارقت رغبت نماند
و عادت محمود درین باب آن بود که هر چه زودتر تدارک آن کنند و آنچه
سر سبب و سبب وحشت باشد از دل پاک بی غل و غش اظهار کنند که بخت
راستی بسیار بود و اگر محرم صدیق بوده باشد عتابی بلطف آمیخته
تقدیم رساند که العتاب حیوة المودة و فی العتاب حیوة البی اقسام
پس اثر آن بجای از خود را و محو کند و باید که مداومت مراعات را سبب
تبقیه محبت تنها نشمرند بل آنرا در جمکی امور و اسباب طردند
یعنی اگر در تعهد مرکوب یا ملبوس یا منزل یا چیزی دیگر فی المثل احوال
در زند و حسن رعایت را در باب هر یک با اتصال مقرون ندارند از آن فساد
و انقاص آنچه از این نماند پس چون صورت در دیوار از اتصال
در تعهد به تشویش و خبرابی میگردانند بکفر که جفا بر کسی که امید همخیزان
بود و اعراض از کسی که انتظار مشارکت در سر او ضرر آید و بود چه تاثیر کند
بعد از ضرری که از اختلال نوع اول متوقع بود بر فواید یکنوع منفعت
مقصود باشد و وجه ضرر که از جفای دوستان و انقطاع مودت ایشان
منتظر بود متوقع چه اگر دشمن شوند و منافع ایشان با مضار که در او از غوائل

و از دست شدن و بیکدیگر کردن

عدولت ایشان خوف بی نهایت بود و انقطاع امید از چیزیکه آنرا بد
تواند بود و بعلو او حاصل آید و بالترام مداومت مراعات از و خامت
عاقبت فراغت میتوان یافت و ازین فضیلت تمتع گرفت و مرا جمیع
با همه کس مذموم بود اما بادوستان استعمال کردن مذموم تر باشد چنانچه از اقلع
مودت حاصل آید و سبب آن بود که مرا سبب مختلف است و مختلف
علت تباین و تباین مشتمل بر همه شر و طلب الفت و دوستی خود در اهل
از جهت احتیاج از تباین لازم شده است و بسیار بود که کسی مرا کند
بادوستان خود و گوید که مرا سبب تشجید خاطر و تیزی ذهن باشد
پس در مخالفتی که رؤسا و اهل نظر جمع باشند بهارات اصدقا را آید و از
قاعده ادب تجاوز کند و بالفاظ جهال و عوام تلفظ نماید تا حاضران را
انقطاع و تبعد ایشان روشن گرداند و در حال خلوت مذاکره این
فعل نکند بل این فعل آنجا بکار دارد که ایشان را وقت نظر و حاضر
جوابی و تذکر معانی کمتر بود و عرض او از سفاهت بر ملا آن بود که تا
بخجلت این اسباب بر ایشان مشوش گردد و بحقیقت این کس از اهل
بنی و جباران روزگار بود چه جباران چون به بسیاری ثروت و نعمت
عیب کننده صدق^{۱۱} نعمت

معارف با کسی را که درین خلوت و عداوت
و سینه کردن^{۱۲}

نیکو کند و بی قور و دروغ^{۱۳}

طاعی شوند یکدیگر را بحقارت و صغار موسوم دارند و در مروت یکدیگر
 بیفایان^{۱۱} طعن کنند و تنبیه عیوب و عوارات یکدیگر محمود شمرند تا حال میان ایشان
 بعد اوت رسد و در ازاله لغت یکدیگر سعی کنند و کار بسفک^{۱۲} نام و انواع
 شرور انجامد و اینجمله از توابع و لواحق مرا باشد و حذر کند از آنکه بخل نماید
 با دوستان بعلم و ادبی که بدان محتلی باشد یا حرفت و صناعتی که در آن
 ماهر بود بل چنان سازد که او را بحسب استبداد و ایشانرا فقرادران^{۱۳} با
 منسوب نتوان کرد که مضایقه با دوستان در متاع دنیا که انیق محال
 موصوف بود و بجز آن و نقصانی که بسبب مزاحمت در جانب بعضی لازم
 آید موسوم قبیح است فکیف در مقتنیاتی که با نفاق زیاده کرد و بخل
 ای بجز آن^{۱۴} خیر عاقبت^{۱۵} نقصان پذیرد و منافعت و مزاحمت در آن مستعدی حرمان و نقصان
 نبود و فور حظ یکی مستلزم خسران دیگری نباشد و این مایه معلوم باید
 که بخل در علوم یا از قلت بضاعت بود یا از طلب تقوی نزدیک
 جهال یا از خوف آنکه در کمیت فتوری و نقصانی پدید آید یا از روی
 حسد و جلگی این انواع قبیح و مذموم است و بسیار بود که کسی بخل بر
 علم خود قناعت نماید تا بر علم دیگران نیز بخل کند و ایشانرا در افتخار و افتا^{۱۶}

عوارات مع عوار و عوار با غنای لغت
 عیب^{۱۱}

استبداد تنها با غنای ایشان و غنای
 جاری شده^{۱۲}

مانند در درون و مشت و غیره^{۱۳}

نقد^{۱۴}

سزانش و ملامت کند و ازین طائفه بسیار کسان بوده اند که بر
تقصیف فاضلی ظفر یافته و آنرا از مستفیدان باز داشته و اثرش در روز
گردانیده و این خلق منافی مودت و موجب انقطاع اطماع اصداقا
باشد و حذر باید کرد از آنکه کسی از اصحاب و اتباع این کس بزرگ چیزی
از امور و اسباب دوست او بروی ناپسندیده تجاسر تواند کرد
تا بنفس او چه رسد یا بحکایت عیب چیزی که متصل باشد بدو خست باید
تا عیب ذات او چه رسد بل باید که هیچ آفریده را از متصلمان و متعلقان
او در ارتکاب این معنی طمع نیفتد نه از روی جهل و نه از روی ^{راستی} ^{پسندیده و کذب} ^{نه بوجه}
تصریح و نه از طریق تعریض و چگونه احتمال ذکر نام خود کسی توان کرد که
تو چشم و دل او باشی و خلیفه و قائم مقام او در غیبت او بلکه تو خود او باشی
چه اگر چیزی ازین نوع بسمع او رسد شک نکند که مصدر آن رای تو
بوده باشد یا ترا در آن رضائی بوده پس از تو متفر شود و دوستی دشمنی
که دو و چون بزدوست عیبی بیند با او موافقت باید نمود موافقتی لطیف
که در ضمن آن باشد ارشاد و تنبیه او چه لطیف است از تهدید غذائی محالجه
کند رنجی را که نااستاد بر شق و قطع آن اقدام نماید و مراد ازین موافقت

نه ان بود که از عیب او اغضا کند و بر پوشیده دارد بلکه ایتمنی خیانت
محض بود و مسامحت ^{چشم پوشی ۱۲} در چیزیکه ضرر آن بهر دو عاید باشد و تنبیه دادن
دوستان بر معایب ایشان اول بمثل یا حکایتی از غیر اولی بود
و اگر این نافع نیاید بر وجه تعریف اشارتی خفی مرموزید و در میان
عبارت درج باید کرد و اگر تصریح احتیاج افتد در وقت خلوت بعد از تعظیم
مقدماتی که مقتضی و ثوق بود و تذکره حالهایی که مستدعی اطمینان قلب
و مزید شفقت و مفاوت ^{نایدی ۱۳} باشد اینغنی ایراد کرد و البته آثریت انصامع
اصدا و خلطای دیگر تا بجانب و اعادی چه رسد پوشیده داشت
که حق دوست زیاده از ان بود که او را در معرض مذمت اصدا
و استخفاف اعدا آرند و در باب صداقت از مداخلت تمام احتراز
تمام باید کرد و سخن ایشان را البته مجال استماع ندا و چه اثر اراد صورت
نفع در میان اختیار مداخلت کند و در آشنای احادیث لذیذ سخنی
از دوستی بدوستی نقل نایند ملوث بشائبه تحریف و تمویه و آنرا
در زشت ترین صورتی بر و عزمند و هند تا اگر مجال زیاده تجاسر
یابند بجدیه های فرا یافته و دروغهای بر تراشیده تقبیح صورت امر ^{دیرینه ۱۴}

کنند در نظراین کس تا صداقت ایشان بعد اوت کنند و قدما تمام را
 تشبیه کرده اند کسی که بنا خن بنیاد دیوارهای استوار میخراشد
 و بر آنکشت را جانی میکند تا چون بتفحص و تفتیش میگردند یا بد کنند
 اثر بزرگ ترکند و قواعد آن دیوار خراب گردانند تا موجب انهدام
 بنا شود و درین باب حکایات و امثال بسیار یاد کرده اند که یکی از آن
 باب اسد و ثور است در کتاب کلید و درمنه و غرض از وضع چنان حکایات
 آنست که چهره ^{شیر و ثور} قوی بخدایت رویای ضعیف در معرض استیصال
 حیوانی عظیم آید یا ملکی ظاهر بدخلت نامی که خوشترن را و صورت همچنان
 فراموشیت در حق و زرا و ضحای خود که قوام ملک و مدار کار بر ایشان بود
 قاسد گردانند تا بعد از فرط تکبر و تصرف و ایشار ایشان بر اولاد خویش
 بجهت و عداوت کراید و بر بطش و قتل و تعذیب ایشان اقدام نماید که
 در باب دوستانی که بر روزگار اختیار احوال ایشان کرده باشند و صدق
 از ایشان را و خیر اوقات شده اند ساخته و بمنزله ارواح در دلهای جانی داده
 از سعایت ایشان حذر کنند و نیکو گفته است در معنی این آیت
 واعزّه قل کنت دنت بحبهم و ذلک کلمه

و کلمه دنت بحبهم در حدیث است و در حدیث است
 و کلمه دنت بحبهم در حدیث است و در حدیث است

كلهم عجبى و انو كنت المقدح منهم و لديهم بحیوة و اسی نشأ
الايمان فسمعوا لاجل العادى بالنعماء بيننا حتى تفرقنا فبنت بانوا و احيا
در باب حفظ محبت که احتیاج بدان از روی احتیاج تمدن ظاهر است
از اہم مہمات بود تا نقصان بدان راه نیابد و معنی اتحاد زائل نشود چه اکثر
مضائل خلقی کہ بر شمر دیم ہم بر محافظت نظام تالف کہ وجود نوع بی آن
ن تواند بود مقصور باشد مثلاً احتیاج بعدالت از جهت تصحیح معاملات است
تا از رذیلیت جور مضمون ماند و احتیاج بعفت از جهت ضبط شہوات
بدنی تا جنایات عظیم بشخص و نوع راه نیابد و احتیاج بشجاعت از جهت
دفع امور مائل تا بسلامت شامل بود و در اظهار بعضی مضائل با سبب
خارج حاجت افتد مانند احتیاج با کتساب اموال در حریت و سخاوت
و عدالت تا بفعل احرار قیام تواند نمود و بر مجازات جمیل و مکافات
واجب قادر بود و چند آنکہ حاجت بیشتر بمواد خارج احتیاج زیاده تر و
اقتضا مواد بی اعوان صالح و یاران مخلص متعذر بود و تقصیر کسب الفت
مودی بتقصیر در اکتساب سعادت باشد و از نیجہت حکم کرده اند بر آن کہ هیچ
رذیلیت در دین و دنیا مذموم تر از کسالت و بطالت نیست چه این حالات

در کتب کرامت و در بیان ایشان ذکر است
در کتب کرامت و در بیان ایشان ذکر است
در کتب کرامت و در بیان ایشان ذکر است
در کتب کرامت و در بیان ایشان ذکر است

در کتب کرامت و در بیان ایشان ذکر است
در کتب کرامت و در بیان ایشان ذکر است
در کتب کرامت و در بیان ایشان ذکر است
در کتب کرامت و در بیان ایشان ذکر است

حائز شوند میان مردم و جمعی خیرات و فضائل مردم را از لباس مردمی بدر بند
و گفتیم که دورترین خلق از فضیلت کسانی اند که از تمدن و تألف بیرون شوند
بداشت و وحدت کرایند پس فضیلت محبت و صداقت بزرگترین فضائل بود
و محافظت آن مهمترین کارها و عرض از اطناب درین باب همین بود
چنین باب اشرف ابواب این مقاله باشد از جهت معانی مقدم و هشد علم
فصل هفتم در کیفیت معاشرت با اصناف خلق

مردم باید که نسبت به حال خود باحوال جمعی اصناف خلق اعتبار کند چه نسبت او
بهر صنفی از سه نوع خالی نبود یا مرتبه بالای آن صنف باشد یا مقابل یا فرتر
اگر بالای آن صنف بود در مرتبه آن اعتبار او را بر محافظت آن مرتبه
باعتنا باشد تا بقصان میل نکند و اگر مقابل باشد بر ترقی از آن مرتبه
در مدارج کمال باعث شود و اگر فرتر بود در رسیدن بدرجه آن
صنف جهد نماید و حال معاشرت هم باختلاف احوال مراتب مختلف
اشیاء است معاشرت با صنف بلندتر از آنچه در فصل پنجم یاد کردیم معلوم باشد
و اما معاشرت با صنف مقابل متنوع بود بسه نوع اول معاشرت
با دوستان دوم معاشرت با دشمنان سوم معاشرت با کسانی که

نه دوست باشند و نه دشمن و دوستان دو صنف باشند حقیقی و غیر
 حقیقی و معاشرت با دوستان حقیقی باید کرده آمد و اما با دوستان غیر
 حقیقی که بدوستان حقیقی متشبه باشند و از نوع تصنع و تلقی خالی
 معاشرت با ایشان چنان باید کرد که بقدر وسع مجاله و احسان کند
 و در استمالت و مدارات و صبر و معامله بحسب ظاهر هیچ دقیقه مهمل نگذارد
 و اسرار و مایه خود را از ایشان پوشیده دارد و خواص احادیث
 و احوال و اسباب منافع و مقادیر اموال با محبین و بتقصیه ایشان را
 مواخذه نکند و در آیهال حقوق عتاب نماید و بمکافات آن مغفول نشود
 تا اصلاح ذات البین و اصلاح ایشان مرجو باشد و تواند بود که بعضی
 بر روزگار بدرجه اصفیا و اولیای مخلص برسند و باید که بقدر قدرت
 بایشان مواسات کند و تفقد اقارب و متعلقان ایشان لازم داند
 و بقضای حاجات و اظهار بشاشت در اختلاط ایشان چه بطبع
 و چه بتكلف قیام نماید و در حال ضرورت ایشان را دوست گیرند و انجا
 اصناف کرم و خلق و حسن عهد بتقدیم رسانند تا همه کس را در دوستی او غیبت
 بیفزاید و بوقت آنکه در مرتبه ایشان تفاوتی افتد و بجای یاکرامتی بیشتر

برسند در طلب دوستی ایشان بفرزاید و اتصال و قربت زیاده از معهود
 نطلبند و اما اعداد و نوع باشند نزدیک و دور و هر یک بدو قسم شوند
 آسودار یا نهانی و اهل حق از حساب دشمنان ظاهر باشند و اهل جهل از قسم
 اعدای مخفی و از دشمن نزدیک احتراز بیشتر باید کرد از جهت وقوف او
 بر اسرار و عوارض و دریا کل و مشارب و غیر آن از احتیاط واجب باید شمرد
 و اصلی کلی در سیاست اعدا آن بود که اگر تحمل و مواسات و مطلق ایشان
 دوست توان کرد و اصول حقد و عداوت از دل‌های ایشان منقطع
 کرد و ایند خود بهترین تدبیری باشد که تقدیم یافته بود و الا مادام که
 بمرقبتی زبانی و محالیتی ظاهری یکدیگر را می بینند بر محافظت آن توفیر
 باید نمود و هیچ نوع در نظام دشمنی خضت ندارد که قمع شر بخیر بود و قمع
 بشر شر و بسفاهست اعدا مبالات نباید نمود و اعضا و تحمل و مدار است
 استعمال باید کرد و از تادیب منازعت و منافست احتراز تمام لازم دانست
 چشم از ارباب اعدا مقتضی از اله نعم و تعویض انتقال و مال استعدای افکار
 و ایم و هموم متوالی و اضاعت اموال و کرامات و تحمل ضیم و مذلت و
 سفک دما و دیگر انواع شرور باشد و عمر یکدیگر در تدبیر و تفکر و مهارست

معارف مع مولانا غفر له و عیالیه
 و در بیان جلد ۱۱

تکمیل علم و ادب و تقویت دل و انفس
 در معاریست باطنیه

و مباشرت این افعال صرف شود هم در دنیا ضائع و منحصر بود و هم در
 سبب تفاوت و خسران و اسباب عداوت ارادی پنج چیز بود تنارع
 در ملک و تنارع در مرتبه و تنارع در غائب و اقدام بر شهواتی که موجب
 انتہاک حرم بود و اختلاف آراء و طریق توقی از هر صنفی احتراز از سبب
 آن صنف بود و باید که از احوال دشمنان متحوص بود و در تقیض اخبار
 ایشان مستقصی تا بر مکر و خدایت ایشان واقف گردد و مانند آن
 فرمایش گیرد و بدان بر انتقاضی مسامحی آن قوم فزایا بر و شکایت اعدا
 و مسامع رؤسا و دیگر مردمان مقرر باید کرد تا سخن بر خورف ایشان
 قبول نکنند و مکائدیکه سکالند رواج نیاید و در اقوال و افعال متهم گردند
 و باید که معائب دشمنان نیک معلوم کند و بر تقیر و قطعیه آن واقف
 شود و از اجمع نماید و در اخفای آن شرائط احتیاط نکاهد و وجه نشر
 معائب دشمن مقتضی فرسودگی او بود بران و عدم تأثر از ان و لیکن
 چون بوقت خویش از اظهار گرداند کسر و قهر او حاصل آید اگر بعضی
 از ان او را تنبیهی کند پیش از نشر تا چون داند که بر معائب و مثالب
 و قوف یافته اند دل شکسته و ضعیف رای گردد و شاید درین باب تجوی

توقی بر مکر و خدایت ایشان

توقی بر مکر و خدایت ایشان
 توقی بر مکر و خدایت ایشان
 توقی بر مکر و خدایت ایشان

توقی بر مکر و خدایت ایشان
 توقی بر مکر و خدایت ایشان

صدق شرط بزرگتر بود چه کذب از دواخی قوت و استیلا می خضم بود و
 بر شیم و عادات هر صنفی باید که وقوف یابد تا هر چیزی را بمقابل آن دفع
 نماید و آنچه موجب قلق و ضجرت ایشان بود همچنین معلوم کند که ظفر
 در مضنون آن مندرج بود و بهترین تدبیری درین باب آنست که خوشتر
 را بر اضداد و منازعان تقدیمی حقیقی حاصل کند و در فتنایلی که اشتراک
 میان هر دو جانب صورت بند و سبقت گیرد تا هم کمال ذات او دوم و پن
 خصوم تقدیم یافد باشد و دوستی با دشمنان فراموش نمودن و باد و ستان ایشان
 موافقت و مخالفت کردن از شرائط حزم و کیاست بود چه معرفت عوارض
 و منزل اقدام و مواضع عشرات ایشان بدینوجه آسان تر دست دهد
 و تلفظ به شنام و لعنت و تفرص اعراض دشمنان بنایت مذموم بود و
 از عقل دور چه این افعال نفوس و اموال ایشان مضرتی نرساند و نفس
 و ذات مرکب را فی الحال مضرب بود که هم بسفها تشبه نموده باشد و هم خصوم
 حجاب را راز زبانی و تسلط داده چنین گویند که شخصی در پیش ابوسلم
 مروزی زبان بعرض نصر سیار آلوده کرد و تصور آنکه ابوسلم را خوش آید
 و از او پسندیده دارد ابوسلم روی ترش کرد و او را از آن بعف زجر نمود
 ای علامت نهر این سیار که غایبی بود

این را بگویند

بجای
 حرکت ابوسلم و شای غلط فکری که در
 در آن است

نویسنده حضرت علی بود

و فرمود که اگر بسبب غرضی دستها بخوان ایشان آلوده کنم باری در آنکه
 با عرض ایشان آلوده کنم چه غرض و فائده خواهد بود چون دشمنان را آتی
 رسد که خود از این ایمن نبود و مانند آن آفت راستوقع منظر باشد البته
 باید که شماتت نماید و شادمانی و فرح اظهار نکند که دلیل بطر بود و معنی آن
 شماتت هم با خود کرده باشد و اگر دشمن بجاییت او در آید و از حیرت او
 مامنی سازد یا در چیزی که اقتضای وفاء و امانت کند اعتمادی نماید غدر
 و کفر و خیانت استعمال نکند و مروت و کرم بکار داند و چنان کند که ملا
 بدست بد دشمن مخصوص گردد و حسن عهد و نیکو سیرتی او همه کس را
 معلوم شود و دفع ضرر اعدا را سه مرتبه بود اول اصلاح ایشان
 فی انفسهم اگر میسر باشد و الا اصلاح ذات البین دوم احترام از
 از مخالفت ایشان بعد جوار یا سفری دور که اختیار کند سوم قهر و
 قمع و این آخر همه تدبیرها باشد و با وجود شش شرط بر این اقدام
 توان نمود اول آنکه دشمن شریر بود بذات خویش و اصلاح او به هیچ طریق
 صورت ندهد و دوم آنکه بهیچ وجه از وجوه جز قهر خوشین را از تعزیز او
 خلاصی نیند سودم آنکه داند که اگر ظفر او را بود زیاده ازین که این کس

شماتت نشاندن نکردی که کسی
 بفرستنی و غیر اینها را

از ریاضت خواهد کرد استعمال کند چهارم آنکه اظهار قصد و سعی در ازاله
 خیرات خویش از و مشایده کرده باشد پنجم آنکه در قهر او بر ذلیلتی
 در حیانت و عذر موسوم نشود ششم آنکه آنرا عاقبتی ندویم چه در دنیا
 و چه در آخرت متوقع نبود و معذرت اگر قهر او بدست دشمنی دیگر کند بهتر
 و انتهاز فرصت با وجود مهلت از لوازم خرم باشد و اما حسود را باطلها
 یفتن ۱۱ نعم و مرآت فضائل و دیگر چیزهایی که مستعدی غیظ و اینای او بود
 و بر ذلیلتی مشتمل بنحور دل و کد اخته تن دارد و از کید او احتراز کند
 و جهد نماید در آن که مردمان بر سر میراث او واقف شوند و اما معاشرت
 با کسانی که نه دوست باشند و نه دشمن هم مختلف باشد و هر کسی را
 بدانچه مستحق آن بود که تلقی کردن بمصلحت نزدیکتر مثلاً انصهار او آن
 قومی باشند که بنصیحت همه کس تبرع نمایند خدمت کند و با ایشان
 مخالطت نماید و سخن ایشان بشنود و بشناست و ابتهاج بدیدار
 ایشان ظاهر کرد و اندام در قبول قول هر کسی مستأثر نماید و بطول احوال
 مغرور نشود بلکه تامل کند تا بر غرض هر کسی واقف شود و حق را از باطل
 فرق نماید و بعد از آن بر وجه اصوب برود و صلح را و آن جماعتی شنند که

کرامت از او عیب بپا کند و دشمنی

بسیار عیب بپا کند و دشمنی

باصلاح ذات البین مشغول باشند از روی تبرع مدح و ثنا گوید و بکسر
 و اصناف تجلیل مخصوص دارد و بدیشان تشبیه نماید چه بذات ایشان
 همه خلق محمود بود و باسفا حکم بکار دارد و بسفاست ایشان مبالغت
 التفات نکند تا از ایدای و اعراض نمایند و اگر بشتم و سفا ایشان
 شود آنرا حقیر شمرد و بدان توجع و تألم نماید و بمکافات مشغول نشود
 بلکه بسکون و تاقی اصلاح حال یا مفارقت و ترک مخالطت ایشان
 بتقدیم رساند و تا تواند محالست این صنف اختیار کند و مجادله و مجازات
 ایشان محظور شمرد و با اهل تکبر تواضع نماید بلکه بسیرت ایشان با ایشان
 کار کند تا از ان ستا تم و منزجر شوند که التکبر مع المتکبر صدقه
 چه تواضع با این قوم موجب استعانت و تحقیر بود و در اصبابت خود
 متیقن شوند و پندارند که بر همه کس واجب است خدمت و تذلل کردن
 و چون ضدی این یا بند و اندک کناه ایشان را بوده است و یکن که
 با سیر تواضع و حسن سیرت آیند و با اهل فضائل اختلاط کند و از ایشان
 استفاده واجب شمرد و معاونت و مساعدت ایشان را غنیمت دانند
 و جهد کنند تا از زمره ایشان باشد و با همسایه بدو عشیره ناسازگار

محمود بن قاسم که در این مقام
 در وقت
 اختیار با ایشان در احوال
 رعایت موجب احوال و صواب کردی
 و در این مقام

صبر نماید و در آت و مجامد استعمال فرماید و یقین داند که لیسان بدن
صابر تر باشند و گریان نفس و همبرین منوال و غلط با هر کسی آنچه عقل قننا
کند و خرم و کیا است اشاره فرماید بکار آرد و در اصلاح عموم خلق و اصلاح
خصوص خود بقدر استطاعت بکوشد و آمازیر و ستان هم اصناف باشند
مستقلان را نیکو دارد و در احوال طبائع و سیرت های ایشان نظر کند اگر
مستعد انواع علوم باشند و بسیرت خیر موثوم علم از ایشان منع نکند
و بر آن تحمل مثنی یا مثنی نطلبه و در ازاحت علت ایشان کوشد
و خداوندان طبائع ردی را که تعلیم از روی شتره کنند تهذیب اخلاق فرماید
و بر معائب ایشان تنبیه دهد و بحسب استعداد تکمیل نماید و علمی که سبب
توسل ایشان بود باغراض فاسده از ایشان باز دارد و بکید آن را
بر چیزیکه بفهم ایشان نزدیکتر بود و بر فائده شتمنتر حث کند و از تضییع عمر
اجتناب فرماید و سالکان را اگر ملج باشند از الحاح زجر کند و اجابت
التماس در توقف دارد مگر که صادق الحاجت باشد و میان محتاج
و طامع تمیز کند و طامع را از قطع باز دارد و بمطلوب نرساند تا باشد که
سبب اصلاح او شود و محتاجان را عطا دهد و با ایشان مواسات نماید

ازاحت در کردن ۱۲

بجای بافتن کند نوبت ۱۲

جمع باغراض که در معانی باشد و از الحاح
و باغراض که در معانی باشد ۱۲

و در اسباب معاش مدد دهد و مادام که با خلل در امور نفس و خیال
 مؤدی نبود بر ایشان ایثار کند و ضعیف را دوست گیرد و بر ایشان رحمت
 فرماید و مظلومان را اعانت نماید و در همه ابواب خیریت رستی و پائی
 کند و بخیر مطلق که منبع خیرات و مفیض کرامات اوست تعالی و تقدس نماید
 فصل هشتم در وصایای که منسوب است به اهل طون نافع در همه ابواب ختم کتاب
 چون از شرح مسائل حکمت علمی بروجهی که در صدر کتاب ذکر آن تقدیم
 یافته بود فارغ شدیم و در استیفای ابواب آن و نقل سخن از اصحاب
 این صناعت قدری جهد مبذول کردیم خواستیم که ختم کتاب بفصلی
 باشد از سخن اهل طون که عموم خلق را نافع بود و آن وصیتی است که
 شاکر خود را سلطان ایس را فرموده است میگوید معبود خویش را بشناس
 و حق او را بکار و همیشه با تعلیم و تعلم باش و عنایت بطلب علم مقدم دار
 و اهل علم را بکثرت علم امتحان مکن بلکه اعتبار حال ایشان بتجرب از
 شرف و فساد کن و از خدا تعالی چیزی نخواه که نفع آن از تو منقطع بود
 چه هر که صاحب علم است یقیناً از شرف و فساد اجتناب میکند ۱۲
 و متیقن باش که همه مواهب از حضرت اوست و از نعمتهای باقی و
 فوایدیکه از تو مفارقت تواند کرد التماس کن همیشه بیدار باش که شرور را

اسباب بسیارست و آنچه نشاید کرد بار و میخواه و بدانکه انتقام خدمت
از بنده بسخط و عتاب نبود بلکه بقیوم و تادیب باشد و بر تنهای حیاتی
شایسته اقتضای مکن تا موفقی شایسته آن مضاف نبود حیات و ممات
شایسته مشتمل بر که وسیله اکتساب خیر بوده باشد بر آسایش و خواب
اقدام مکن مگر بعد از آنکه محاسبه نفس خود در سه چیز تقدیم رسانیده باشی
اول آنکه تامل کنی که در این روز هیچ خطا از تو واقع شده است یا نه
دوم آنکه تامل کنی که هیچ خیر اکتساب کرده یا نه سوم آنکه تامل کنی که
هیچ عمل تقصیر فوت کرده یا نه و یاد کن که چه بوده در اصل و چه خواهی شد
بعد از مرگ و هیچکس را ندانم که کارهای عالم در معرض تغییر و زوال است
بر بخت نکس بود که از تذکر عاقبت غافل بود و از ذلت باز نه ایستد
تکبر نماید خود مسا از چیزهایی که از ذات تو خارج بود و در فعل خیر با تحقیق
انتظار سوال مدار بلکه پیش از التماس اقتباج کن حکیم مشتمل بر کسی که بگذرت
از لذتهای عالم شادمان بود یا بمصیبتی از مصائب عالم جزع کن و اندوختن
شود و همیشه یاد مرگ کن و بر دوکان اعتبار کن حساست مردم
از بسیاری سخن بیفایده دان و از اخباری که کند بجزی که از آن مسوول نبوی

بشناس و بد آنکه کسی که در شرع خود اندیش اند نفس او قبول شکر ده
 باشد و مذہب او بر شر مشتمل شده بار آندیشہ کن پس در قول آر
 پس در فعل آر کہ احوال کردن است و دوستدار همه کس باش و زود چشم
 مباش کہ غضب بعادت تو کرد و ہر کہ امروز تو محتاج بود از الہ حاجت
 او بفر دامن کن کہ توجہ دانی کہ فردا چہ حادث شود کسی را کہ بخیری از تو
 بود معاونت کن مگر آنکس را کہ بعزل بد خود گرفتار باشد تا سخن بتجاص
 مفہوم تو کرد و حکم ایشان مبادرت مناصحہ کہیم قبل تنہا مباش
 بلکہ بقول و عمل باش کہ حکمت قولی درین جہان باند و کت
 عملی بدان جہان رسد و آنجا باند و اگر در نیکو کاری رنجی بری
 رنج نماند و فعل نیک باند و اگر از بدی لذتی یابی لذت نماند
 فعل بد باند از آن روز یاد کن کہ ترا آواز دهند و تو از آلہ استماع نظر
 محروم باشی نشنوی و نکوی و نہ یاد توانی کرد و یقین دان کہ متوجہ
 بمکانی شدہ کہ آنجا نہ دوست را شناسی و نہ دشمن را پس آنجا کسی را
 بنقصان منسوب مگردان و حقیقت شناس کہ جائی خواہی رسید کہ
 خداوند کار و بندہ آنجا متساوی باشند پس آنجا تکبر مکن و ہمیشہ ز اد

ساخته دار که چه دانی که چیل کی خواهد بنزد و بدانکه از عطا ای خدایتا
 هیچ چیز بهتر از حکمت نبود و حکیم کسی بود که فکر و قول و عمل و متساو
 و مشتاق بود مکافات کن به نیکی و در گذر از یری یادگیر و حفظ کن و
 فهم دار در هر وقتی کار خویش را و تعقل حال خود کن و از هیچ کار از کارا
 بزرگ این عالم طالت مناد و در هیچ وقت سستی و نانی مکن و از خیرات
 تجاوز جائز مشمر و هیچ سته را در کتاب حسنه بر مایه ساز و از امر افضل
 بجهت سروری زان اعراض مکن که از سروری دایم اعراض کرده باشی
 حکمت دوست باش و سخن حکما بشنو و هوای دنیا از خود دور کن و
 از آداب ستوده امتناع مکن و در هیچ کار پیش از وقت انکار مشو و چون
 بکاری مشغول باشی از روی قضم و بصیرت در آن مشغول
 باش تو نگیری متکبر و معجب مباش و از مصائب شکستگی و خواری
 بخود راه مده با دوست معامله چنان کن که بحکم محتاج نشوی و با دشمن
 چنان کن که در حکومت ظفر ترا به دایه چکس سفاهت مکن و تواضع
 با همه کس بکار دار و هیچ متواضع را حقیر مشمر و آنچه خود را معذور دار
 براد خود را طالت مکن و بطلالت شادمان مباش و بر بخت اعتماد

مکن و از فعل نه یک پیمان مشربا بچکس مزاج کن همیشه بر ملافت سیرت عدل و
استقامت و التزام خیرات مواظبت کن تا نیکبخت گردی انشاء الله تعالی آیت
و سایای غلاطون که خواستم ختم کتاب بر آن کنم و بعد از این سخن قطع کرد انم خدا تعالی
همنان را توفیق کتاب خیرات واقفای حسنا کرامت کند و بر طلب مرصحات
حریص گرداند و انه لطیف المحیب و الیه المرجع و الانیب
تم الکتاب بعون الملک الوهاب

مناسب مقام انکاشت بنابرین حسب تحریر ضابطه نگارنده مصنف علیه الرحمة *
 بیان نموده است گزارش کرده می آید که نوابه نصیر الملة
 والدین محمد بن حسن مولف اخلاق ناصری از اعلیٰ علمای زمان و افهم
 حکمای دوران خود بوده و اصلش از جبهه و دمن اعمال قم است گویند
 در دیار طوس که بنا کرده طوس نو ذریعت متولد شده و به دران
 ارض مقدس کسب کمالات نموده لهذا بطوسی اشتهار دارد و در مراتب
 حکمت بدو و احوال از تلامذع شیخ بوعلی سینا است در اکثر
 علوم صفات جمیده دارد از انجمله در فن حکمت شرعی بر اشارات
 شیخ بوعلی سینا و در علم نجوم شرعی بر صد کلمه بطلمیوس و در علم
 عقائد و کلام متن تجسید و در علم تصوف و سلوک اوصاف الانوار
 از تصانیف اوست و اما فضائل آن بزرگوار از چیز تحریر و تقریر
 بیرون است و کمالات آن فیلسوف از حد اشعار و انطباق افرو
 بعد از زمان آن الی الآن نهایت مرتبه فضل فضلای عهد
 بفهمیدن مطالب کتب او انحصار دارد و رفع اشکال اکثر مسائل مفصله
 حکمت از طبع و قادی و ذهن نقاد او شده چندی در قهستان و قلع حله

اسما عیسیٰ ساکن و بعض اوقات مجبوس هم بود تا از استیلا و ایلخان از جسر
 خلاص یافته و ملازم رکاب او شده و نوازشات فراوان از آن پادشاه^{نوح}
 یافت و آن پادشاه نیز استفاده اکثر امور از رای صواب نهائی او
 میکرده کامی باقتضای طبع فکر شعری می نموده از دوست
 موجود بحق واحد اول باشد باقی همه موهوم و مخیّل باشد
 هر چیز جز او که آید اندر نظرت^{دل} نقش دومین چشم آهول باشد
 نظام بی نظام اگر کافرم خواند چراغ کذب را نبود فروغی
 مسلمان خوانمش زیر آینه نبود سزاوارد روی جسد و روی
 گویند خواهی نصیر این رباعی را بطریق سوال بخدیست بابا فضل کاشانی
 که اعراف حکمای زمان بودند فرستاده و بجوابش مخطوط شده رباعی^{نوح}
 اجزای پیاپی که در هم پیوست بشکستن آن روا نمیدارد دست
 چندین سرو پای نازنین و در دست از هر چه سزاوار برای چه شکست
 تا کوهر جان در خند تن پیوست^{چرا از بابا فضل} از آب حیات و تن آدم بست
 کوهر چو تمام شد صدف تا شکست بر طرف گل کوشه سلطان نشست
 گویند شبی که خواهی نصیر بوجوب داده والد ماجدش همان شب بر رخض خوان^{مید}

و عجب شریف خواجه مدوح بهفتاد و هفت رسیده و در ۶۴۲
شصد و هفتاد و دو و هجری مرغ روشش باغ خلد پرواز کرده جدش

بوصیت او در کاظمین علیهما السلام مدفون اند و انا الیه راجعون

تاریخ طبع بطور تعویذ طبع زار و کعبه الغنی سلمه الله تعالی

چو شتر شاه حسین و آل حسین * خلیق و بی نظیر و حامی دین

بشوق کامل و جهد تمامی * بطبع آورد این سفر گرامی

ز راه لطف و اشتاق فراوان * غنی لکفت کای مرشدان

عجب باشد که این پاکیزه عنای * ز سال طبع خود مانده است

بگفتم خانمم بالراس معین * دل و جانم فدای آل حسین

ز لطف قادر قیوم و دانا * توانائی دونه بر ناتوانا

بگویم خور و وقت غور تاریخ * که مهربانم برون از حسن تاریخ

ایضاً زار لطفه

آمد چونیک حقه اخلاق ناصری * در خوبی و لطافت و اسباب ظاهری

سائل شده غنی ز بدل از سال طبع او * گفت که مطبوع جهان اخلاق ناصری

غلط نامہ اخلاق ناصری

ص ص

1919

صفحه مطر

۹	۱	سیرتی	من یوت	۵۴	۹	هزه	هزه فنی
۹	۴	بشابه	بشابه	۵۵	۸	قدوا و دلا	قدوا حکما
۹	۱۰	ولایت	ولایت	۶۱	۱	فرزور	فرزور یوس
۶	۱۱	و آنچه در آن روز از آن عوی	کر × × ×	۶۷	۴	تعلق	تعلق
۱۱	۱۵	وصایای که	وصایای که	۶۹	۱۰	مربوط	مربوط
۴	۲۸	نظاری	اهل نظر	۶۹	۱۴	منبط	منبط
۴	۲۹	آرامین	برایین	۷۱	۲	خاصه	خاصه
۱۵	۳۱	بشابه	بشابه	۷۲	۲	خاصه	خاصه
۹	۳۱	طبعی	طبعی	۷۲	۹	کند	کند
۱۵	۳۱	میکشند	میکند	۷۳	۳	او	او
۱۵	۳۲	بشابه	بشابه	۷۴	۱۱	اوایلین	اوایل
۵۰	۳۴	عجب	عجیب	۷۵	۱۴	سعادت	سعادت سعدا
۱۳	۳۴	بقیته	بقیه	۷۹	۱۱	کند	بور
۷	۳۴	ساخته	موت ساخته	۷۹	۳	جبین	جبن
۸	۳۴	بشابه	بشابه	۷۹	۸	افعال	مانند افعال
۱۴	۳۴	باید	یاو	۸۱	۷	آنگاه	تاگاه
۱۴	۳۹	او	او بود	۸۴	۱۱	شود	می شود
۱۵	۳۹	کسیف	کشیف	۸۷	۹	مقولات	معقولات
۱۵	۴۱	که اگر از	که اگر از	۹۰	۱۵	اسب و شمشیر	اسب
۱۵	۴۲	و بدایه الخیر	× × ×	۹۴	۱	فضائل	فضائل
۱۰	۴۵	بشابه	بشابه	۹۵	۱۰	که شرط	کند بشرط
۱۱	۴۷	کردن	کردن	۹۷	۱۱	حقیق	حقیقه
۹	۴۷	مطلوب	مطلوب	۹۹	۱۴	خویش	خویش بود
۹	۴۷	مطلوب	مطلوب	۱۰۰	۷	کند	کند
۳	۴۷	تمیز	تمیز	۱۰۰	۹	مقتضیات	مقتضیات
۱۳	۵۰	فضل	فضل و هنر	۱۰۱	۷	معشیت	معشیت
۱۴	۵۳	مطلبه	مطلبه	۱۰۲	۱	علی	علی
۳	۵۴	بدانست	بدانست	۱۰۳	۱۴	بشابه	بشابه

تخت نامه اخلاق ناصری

ص ۱۳ - مخم

۱۳۴	۱۱	ازان	ازان منیع	۱۴۸	۶	بمشابه	بمشابه
۱۱۰	۱۲	افعال	افعالیکه	۱۴۲	۱۱	بمشابه	بمشابه
۱۱۰	۱۵	اما	گویم اما	۱۴۳	۶	تا بقدم	تا بقدم
۱۱۲	۱۲	مراد	مراد و یا	۱۴۶	۱۳	برادر	برادر
۱۱۶	۲	عشا	عشاق	۱۸۰	۵	معجب	معجب بود
۱۱۶	۹	باز آنکه	با آنکه	۱۸۰	۶	بال	بال کند
۱۱۶	۹	مقصود	مقصود او	۱۸۰	۷	نباشند	نباشد
۱۱۶	۱۱	بعد ماکه	بعد آنکه آنچه	۱۸۰	۱۵	واکر	x x x
۱۲۶	۸	الحمد فیه	الحمد فیه	۱۸۲	۲	بته	بته
۱۲۶	۱۳	بعد	بعدل	ایضا	۱۵	وجود	x x x
۱۲۸	۱۵	رذالت	رذات	۱۸۹	۹	جبین	جبین
۱۲۹	۶	اضرا	اضرار	۱۹۲	۲	مواخذات	مواخذة
۱۳۱	۱۵	بسمت جوار	بسمت جوار و را	ایضا	۶	اعلم	واسد اعلم
۱۳۲	۱۳	جواد	وجود او	۱۹۵	۱	و غایب	و غائب
۱۳۲	۱۱	ولعمری	لا لعمری	ایضا	۹	وسیاتی	وسیاتی
۱۳۶	۲	محمدت	در محمدت	۱۹۷	۱	که بوده	بوده
۱۳۲	۱۳	نصب	نصب	۱۹۸	۲	نشیند	نشستند
۱۳۲	۱۳	اولی تر	اولی و الله اعلم	۱۹۹	۴	این	طالب این
۱۳۸	۱۰	اعاذ الله	اعاذنا الله	ایضا	۷	طبا یح	طبا یح اربعه
۱۳۸	۱۱	یرضه	یرضه	ایضا	۷	در روزی	وروزی
۱۳۹	۳	مکله	مکله	ایضا	۸	حاصل	حاصل کند
۱۵۸	۱	لذتها و سلوت	لذت بهار و شکوه	ایضا	۹	ابرا بر	ابرا بر
۱۵۸	۱۲	لعمری و الله	لا لعمر الله	۲۰۳	۱۲	بود	بود شعر -
۱۵۸	۱۵	که از	از	۲۰۵	۶	کویند	کوید
۱۵۹	۱۳	بیچ	بیچ آفت	ایضا	۱۲	محقق	محقق
۱۶۰	۲	ضایع	ضایع	ایضا	۷	داند	داند
۱۶۵	۹	اختیار	اخبار	۲۰۶	۱۲	هم	هم
۱۶۷	۸	در	که در	ایضا	۱۳	مرض	مرض و زن

غلط نامہ اخلاق نامہ

۲۰۷	۹	خواہد	خواہد پدید	۲۹۳	۱۳	بدین	اگر بدین
۲۱۰	۹	با	باشد	۲۹۳	۱۵	ارادی	ادای
۲۱۱	۱۲	اسباب و اعراضی	اسباب آن و اعراضی	۲۹۵	۳	لہکو	لہکوا
۲۱۱	۱۱	تمت المقالہ	x x x	ایضا	۱۲	ما	نہ
۲۱۳	ایضا	تقریری	تقریری	۲۹۸	۲	عنایت	عنایت
۲۱۳	۹	مقول	متمول	۲۹۹	۸	بطش	بطش
۲۱۶	۱۰	بمشابہ	بمشابہ	۲۹۹	۹	وصاحب	وصاحب
۲۱۷	۱۱	دوکان نامی	دوکان نامی	۲۹۲	۱۳	زہد و ترک	زہد
۲۱۸	۳	مالا بدو	مالا بدو	۲۹۶	۶	حیوانات	حیوانات
۲۲۰	۹	قبول	قبولی	ایضا	۸	طبیعی	طبعی
ایضا	۱۱	وضعات	وضعات	ایضا	۹	مسقطور	مفقور
۲۲۱	۴	ببالغہ	ببالغہ	ایضا	۱۱	دوم آنچه بطی العقد	دوم آنچه بطی العقد
۲۲۲	۶	بضاعات	بضاعات	ایضا	۱۱	سریع الاغلال بود	والاغلال بود
۲۲۴	۴	باشد	عروض باشد	ایضا	۱۱	سوم آنچه بطی العقد	سوم آنچه بطی العقد
۲۲۸	۲	بمشابہ	بمشابہ	ایضا	۱۱	و بطی الاغلال بود	سریع الاغلال بود
۲۳۱	۷	بتر	بتر	۲۷۷	۱۳	چہ چیز	چہ عشق جز
۲۳۵	۹	مانع	مانع	۲۷۹	۶	ارتقیلطس	از ارتقیلطس
۲۳۶	۵	در حرکت	در حرکت	۲۸۰	۸	مداخلی	مداخلت
ایضا	۷	استحالہ	استحالہ	۲۸۳	۳	میکرد	معلوم میکرد
۲۳۷	۱۱	باری	کنان را باری	ایضا	۵	باسر	بازر
ایضا	ایضا	ایشا کند	ایشا کند و انگہ	۲۹۳	۱۳	ہر فعلی	ہر کہ فعلی
۲۳۸	۱۲	کیرد	عادت کیرد	۲۹۷	۱۵	طبیعی	طبعی
۲۴۱	۷	کنند	کند	۲۹۸	۱۴	حالی	جمال
۲۴۲	۱۱	آزرا	استماع آزا	۳۰۰	۳	طلب	طلب حق
۲۴۵	۶	بمشابہ	بمشابہ	۳۰۳	۱۲	بعد	بہر صورت بند
۲۷۵	۱	بمشابہ	بمشابہ	۳۰۸	۳	یتہ	یتہ
۲۷۶	۵	کہ اورا	اورا	۳۰۹	۴	آلہ	آن
ایضا	۶	تویم	تہیم	۳۱۵	۶	قبیل	قبل
۲۷۹	۱۲	حسن	حسن	۳۱۷	۴	امثال	امثال

۲۱۹	۱۳	باشد	باشد	ص	سا	غ	ص
۲۲۰	۹	بود	بوئند				
۲۲۱	۵	شود	شوند	۱۸	۹	اعداد	اعداد
۲۲۲	۱۰	اقصور	مقرر	۲۱	۱۰	علوی	علوی مانند
۲۲۳	۹	سلس	سلس دوم	۱۵	۱۵	سفلی	سفلی مانند
۲۲۴	۱۵	او	و هو نامه بن الاشرش	۱۱	۱۱	القوسا	القوسا
۲۲۵	۵	بحاجه	بحاجه	۱۵	۱۵	زفا	فوقنا
۲۲۶	۱۳	الالبین	الالبین	۱۵	۱۵	تخنا	تختنا
۲۲۷	۱۱	وجان	احسان	۱۹	۱	آرنده	آرنده دلیل
۲۲۸	۱۰	نشود	نشود	۱۵	۳	واجب الوجود	واجب الوجود باقنی
۲۲۹	۵	اجایه	اجایه	۲۱	۱	هرچه	هر دو
۲۳۰	۵	ا	الام	۲۱	۱۵	انه	اندر منقسم
۲۳۱	۱	محارب	که محارب	۲۲	۵	کوشش	کوشش
۲۳۲	۱۵	واکر	و اکر از	۲۳	۶	شبا	شبا بهت
۲۳۳	۶	طبعی	طبعی	۳۵	۱۳	والا لازم	والا لازم
۲۳۴	۳	و عیار	بعیار	۲۸	۳	بعقد	بودن خود
۲۳۵	۲	نزدیک	نزدیک تر	۲۹	۲	مالیدن دست	مالیدن دست
۲۳۶	۱۲	و از استعمال	و از استعمال	۲۱	۱۵	کرده	کرده شود
۲۳۷	۱	الفاظ	الفاظ اجستا	۳۱	۲	بخاره صاعد	بخاره صاعد
۲۳۸	۱۰	بعدا	بعدا که مری	۱۵	۳	صار	صار
۲۳۹	۱	کنند	کشند	۱۵	۸	وسفل	و ثفل
۲۴۰	۱۵	و ذلک	و کذا کن	۳۲	۱۲	بنات	ناست
۲۴۱	۱	المقدی	المقدی	۳۵	۱۳	طن	طحن
۲۴۲	۴	ایزای	ایزای او	۳۸	۱۰	اینکه	اگر
۲۴۳				۱۱	۱۵	اینکه	اگر
۲۴۴		تمام شد غلط نامه اخلاق ناصری		۲۹	۳	جز	خبر
۲۴۵				۲۸	۳	جزدو	خبر دو
۲۴۶				۱۵	۹	رساید	رسانیدن
۲۴۷				۶۱	۴	یقین دان	یقین
۲۴۸				۶۲	۴	بند شش را که کسور او	کسور بند شش را که کسور او
۲۴۹				۱۵	۵	ششش	همان ششش
۲۵۰				۱۵	۶	سُدشش	سُدشش یکم

۶۹	۲	ویر	وزیریکه	۱۴۹	۱۱	تاریخ	نمار
ایضا ۳	از باطل تذریر کرده	ناسره و باطل بود	ایضا ۲۳	خواهد	خواهد سرشته		
۵۵	۴	دروشدی	در رمنی	۱۸۰	۲	ونفسی	نفس
۴۹	۳	طبع	طبع	ایضا	ایضا	وایی	ادبی
۸۳	۵	بر شخص	بر شخص برای	ایضا ۳	۳	الافقی	ان افقی
۸۷	۱	بطعیا	بطعی	ایضا	ایضا	بقولها	من بقولها
ایضا ۲	۲	بطعیا	بطعی	۱۸۲	۹	خزود	سزد
ایضا ۶	ایضا	بطعیا	بطعی	۱۸۵	ایضا	لعل و لعل	لعل و لعل
۸۹	۶	وکل محدث	فکل محدث	۱۸۹	۶	وجین	و جین
ایضا ۱	ایضا	کاتب زید	x x x	۱۹۸	۲	سوز	سوز
۱۰۳	۸	کرد	کردا	۲۰۱	۱	جمع ثغر	جمع ثغر
۱۰۵	۱۲	بالتحریک	بالتحریک	۲۰۲	۱۶	محمود	محمود
۱۰۸	۶	استعد	استعداد	ایضا ۱۹	۱۹	لیری	لیری
۱۱۲	۱۲	شهبوزن	شهبوان	ایضا ۲۱	۲۱	کعت	کعت
۱۱۳	۱۶	مید	میداند	ایضا ۲۳	۲۳	از	نور
۱۱۶	۲	ثابت	یا	۲۰۳	۹	پندارند	پندارو
۱۱۸	۱	الشجاعة	الشجاعة	۲۰۵	ایضا	میتند	میکند
۱۲۲	۳	بمشابه	بمشابه	۲۲۲	۳	که وجه	که بوجه
۱۲۳	۱۲	صدرات	صدارت	۲۲۶	۲	اندا	انداخته
۱۲۴	۱۵	اند	اندازند	۲۲۷	۱	سطر	سطر
۱۲۷	۳	داند	ازو	۲۲۹	۲	نا	نمائند
۱۲۹	۲	احتیاط	باختیار	۲۳۲	۳	دوست	دوست داشتن
۱۵۵	۳	کند	کنید	۲۶۹	۲	عملی	و علمی
۱۵۷	۱	والمواظ	x x x	۲۶۹	۴	احتمال	از احتمال
۱۵۸	۳	x x	مناقشه	۲۷۲	۱۶	از	آله
ایضا ۴	۴	کشند	کشند	۲۷۹	۱۶	طبیعی	طبیعی
۱۶۷	۳	نعم	علیه الرحمه	۲۷۷	۹	که از	کدمرب از
۱۷۴	۱۹	القیضین	القیضین	۲۸۵	۴	وای	تفاوتی
ایضا ۲۴	۲۴	سوقسطا	سوقسطا	۲۸۷	۷	داند	داد
۱۷۸	۱۳۵	صو	صواعق	۲۸۸	۴	نمواند	نمواند
ایضا ۱۵	۱۵	میگوید	میگویند	۳۱۱	۱	طبع	و شمع
۱۷۹	۱۸	منجمله	منجمله	۳۱۲	۱	جایات	جایات
				۳۱۴	۸	کاهرد داشتن	کاهرد داشتن

فهرست و بمصول و اقسام هر سه مقالا اخلاق ناصری

۵	در ذکر سبب تالیف این کتاب
۷	در ذکر مقدمه کتاب که تقدیمش بر غرض در مطلوب و واجب بود
۱۶	مقاله اول در تهذیب اخلاق مشتمل بر دو قسم
۱۶	فصل اول در مبادی مشتمل بر هفت فصل
۱۶	فصل اول در معرفت موضوع و مبادی این نوع
۱۸	فصل دوم در معرفت نفس انسانی که آنرا نفس ناطقه نیز گویند
۲۸	فصل سوم در تعزید قوای نفس انسانی و تمیز آن از دیگری
۳۱	فصل چهارم در بیان شرافت انسان بر موجودات این عالم
۳۹	فصل پنجم در بیان کمال و نقصان نفس انسانی
۴۲	فصل ششم در بیان آنکه کمال نفس انسانی در چیست و کس کسانی که مخالف حق کرده اند و آن است
۵۷	فصل هفتم در بیان خیر و سعادت که مطلوب از رسیدن بکمال آنست
۸۳	قسم دوم در مقاصد مشتمل بر ده فصل
۸۳	فصل اول در حد و حقیقت خلق و بیان امکان تغییر اخلاق
۹۰	فصل دوم در آنکه صناعت تهذیب اخلاق شرفیترین صناعات است
۹۲	فصل سوم در چهار جناس فضائل که مکارم اخلاق عبارت از آنست
۹۶	فصل چهارم در آنواغیکه تحت جناس فضائل باشند
۱۰۳	فصل پنجم در چهار اضداد این اجناس که اصناف پرازنابل بود
۱۱۰	فصل ششم در فرق میان فضائل و شبه فضائل از احوال
۱۲۱	فصل هفتم در بیان شرف عدالت بر دیگر فضائل و شرح احوال اقسام آن
۱۲۲	فصل هشتم در ترتیب الکتاب فضائل و مراتب سعادت
۱۵۱	فصل نهم در حفظ صحت نفس که آن بر محافظت فضائل مقصور بود
۱۶۸	فصل دهم در بعضی امراض نفس و آن بر ازاله رذائل مقدر بود
۲۲۱	مقاله دوم در تدبیر منازل مشتمل بر پنج فصل
۲۲۱	فصل اول در وسیع احتیاج بنازل معرفت ارکان و تقدیم آنچه هم بود در معنی

	فصل دهم در معرفت سیاست و تدبیر اموال و اقوات
۲۳۲	فصل نهم در معرفت سیاست و تدبیر اهل
۲۳۲	فصل چهارم در سیاست و تدبیر بلاد
۲۳۳	در آداب سخن گفتن
۲۳۳	در آداب حرکت و سلوک
۲۳۴	در آداب طعام خوردن
۲۳۸	در آداب شراب خوردن
۲۵۰	فصل الحاقیه در رعایت حقوق پدر و مادر
۲۵۵	فصل نهم در سیاست خدم و عجمید
۲۵۹	مقاله سوم در سیاست مدن مشتمل بر بیشت فصل
۲۶۰	فصل اول در سبب حسیاج خلق بتدن و شرح ماهیت و فضیلت ابن نوع علم
۲۶۲	فصل دوم در فضیلت محبت که ارتباط اجتماعات بدان صورت بند و اقسام آن
۳۰۰	فصل سوم در اقسام اجتماعات و شرح احوال آن
۳۲۶	فصل چهارم در سیاست ملک و آداب ملوک
۳۲۳	فصل پنجم در سیاست خدم و آداب اتباع ملوک
۳۵۳	فصل ششم در فضیلت صداقت و کیفیت معاشرت با صدیق
۳۷۲	فصل هفتم در کیفیت معاشرت با صنایع خلق
۳۸۱	فصل هشتم در وصایای منسوبه با فلاطون نافع در چهار باب و ختم کتاب

